

ایران در زمان هخامنشیان

نوشتهٔ دکتر مرتضی احتشام

ایران در زمان هخامنشیان



ایران
در زمان هخامنشیان



تألیف

دکتر مرتضی احتشام



تهران، ۲۵۳۵



شرکت سهامی کتابهای جیبی
خیابان شاهرضا، شمارهٔ ۳۰۶-۳۰۸

چاپ اول: ۲۵۳۵

چاپ : چاپخانهٔ زر ــ تهران

شمارهٔ ثبت در دفتر کتابخانهٔ ملی: ۴۷۶ به‌تاریخ ۲۵۳۵/۹/۲۷

فهرست مطالب



بخش دوم

پیشگفتار

انگیزه‌ای که ما را بر آن داشت با وجود فقدان اسناد و مدارك کافی به نوشتن چنین کتابی مبادرت ورزیم همانا روشن کردن صفحاتی چند از تاریخ شکوهمند و با عظمت شاهنشاهی هخامنشی است که علاوه برچند سنگنبشته و تعدادی مزارخالی درسینهٔ کوهها، ابنیه،ظروف، سکه‌ها و آثار متعدّد دیگری از خود بجاگذاشته است. حکومت هخامنشی تحولات عمیق و بیسابقه‌ای در تمام شئون‌زندگی‌اجتماعی، اقتصادی، اداری وسیاسی‌وحتی‌مذهبی‌ایران پدیدآورد، و ازنظر اخلاقی ومعنوی، برتری وتفوق ایرانیان را نسبت به‌ملل همعصربه‌وضوح و به‌نحوی بارز و شایسته به‌ثبوت رسانید. مکارم اخلاقی که سلاطین هخامنشی بدان‌آراسته بودند، یکی از بارزترین نشانه‌های تمدن ایرانیان به‌شمارمی‌رفته، و زبانزد خاص وعام و باعث شگفتی عالمیان و حتی دشمنان ایران بوده و معاصران را تحت‌الشعاع قرارمی‌داده است. در دوره‌های پس‌از انقراض این شاهنشاهی، چنین تفوق اخلاقی نه در سایر ملل و نه‌حتی دربین ایرانیان نمودار نگشته و همین معنی است که این سلسله را سزاوار ستایش وکمال تجلیل ساخته و برای شناساندن آن انگیزهٔ بیشتری پدیدآورده است. آیا برای یك ایرانی‌اصیل مایهٔ فخرومباهات نیست هنگامی که ازعقیدهٔ نرستد Norstead مورخ مشهور امریکایی اطلاع حاصل‌می کند که چنانچه کورش بزرگ آن عده از

یهودیانی‌را که بختنصر به‌اسارت به‌بابل آورده بود و درمیان آنان نیاکان حضرت مسیح با تشویش و نگرانی به‌سرمی‌بردند، آزاد نمی‌ساخت، مذهب عیسی نمی‌توانست پا به‌عرصهٔ وجود بگذارد. در نتیجهٔ همین مکارم اخلاقی است که کورش بزرگ آزادی قوم یهود را اعلام داشت و به‌استرداد خدایان بابل، که نبونئید به‌جای دیگر منتقل کرده بود، فرمان داد.

بی‌جهت نیست که قوم بنی‌اسرائیل کورش بزرگ را منجی‌خود می‌دانند. قسمتی از عهد عتیق این حقیقت را تأیید می‌کند.

با این حال اگر به‌کتب تاریخی که تا سی‌سال‌گذشته در مدارس ایران تدریس می‌شده است، نظر بیفکنیم، خواهیم دید که درآنها نه‌فقط اثری از مهمترین شاهنشاهی ایران وجود ندارد بلکه مقداری افسانهٔ فاقد ارزش تاریخی جایگزین این خلأ شده و هرگاه نامی از شاهنشاهان‌آن زمان برده شده، چنان دستخوش تغییر و تبدیل‌گردیده است که اگرقراینی در دست نمی‌بود، به‌زحمت وسختی می‌شد درك کرد که‌آن پادشاه مربوط به‌این سلسله است.

مثلا نام داریه‌وئوش (داریوش) را، که در نزد زردشتیها به‌نام «دارا» یا «داراب» شهرت دارد، چنانچه مقارن با اسکندر یونانی نمی‌بود، نمی‌توانستیم درك کنیم که مربوط به‌داریوش سوم رقیب بخت برگشتهٔ اسکندر است.

بنابراین، تاریخی که ایرانیان قدیم زیر عنوان سلسلهٔ پیشدادیان وکیان به‌رشتهٔ تحریر درآورده یا سینه به سینه برای اعقاب خود به‌ودیعه نهاده‌اند، و همچنین تاریخی که فردوسی، حماسه‌سرای بزرگ و زندهٔ کنندهٔ زبان فارسی، به‌رشتهٔ نظم کشیده است، ازمنابعی سرشار از افسانه سیراب شده است.

علت‌آن پرواضح است. تازیان رنج وستم نسبت به‌ایرانیان را به‌درجه‌ای رسانیده بودند که فقط هنگامی که سلسله‌های ایرانی زمام‌امور را به‌دست‌گرفتند وکمابیش به‌ایران استقلال دادند، این کشور توانست، در سایهٔ‌آن، تا اندازه‌ای از زیر بار جور شانه خالی کند. در این زمان بود که روح تازه‌ای در کالبد از رمق رفتهٔ ایرانیان شروع به‌دمیدن کرد.

دراین‌هنگام احساسات میهندوستی ایرانی بیش‌ازپیش به‌هیجان‌آمده بود ولی چون هرچه به‌اطراف خود می‌نگریست مرد توانا و زورمند، محیطی‌مساعد،

ومطابق دلخواه، که جوابگوی احساسات وطنپرستانه و غرور ملی بجا و طبیعی او باشد و او را به‌سرافرازی گذشته نائل گرداند، نمی‌دید، قهراً و به‌حکم اجبار این چنین احساسات را در درون خود نگاه می‌داشت. در نتیجه عقده‌هایی در روح ایرانی پدید آمد که برای گریز ازفشار آنها چشم خود را به‌گذشتهٔ پرافتخار و با عظمتش خیره ساخت و از چشمهٔ مخیلهٔ سرشارش سوانح افسانه‌آمیز ولی آنچنان منظم آفرید که قادر بود آبی براحساسات پرشور و با حرارت او بریزد وبدین وسله تا اندازه‌ای او را تسکین دهد.

به‌همین علت است که ازگذشته‌ای مجهول و نامعلوم انبوهی ازپهلوانان و دلیران در مخیله‌اش نقش بست و پا به‌عرصهٔ وجودگذاشت. و این چیزی جز نشانهٔ احساسات وطنپرستی و امیدهای برنیامده و سرخورده نیست.

ایرانیان پس‌ازآنکه قسمت عمده‌ای از قارهٔ آسیا، تمام خاور نزدیک و میانه، قسمتی از اروپا وآفریقای شمالی، حدود بالای شهرخرطوم را در حیطهٔ تصرف خود درآوردند، براقوام مختلف آن، که به‌قریب شصت میلیون بالغ می‌شدند، حکمرانی کردند[1] (حال اینکه جمعیت پارسه‌ـفارس‌ـ بیش ازپانصد‌هزار نفر نبوده است). ناگهان آن فرمانروایی را، که پارسه در مدت دویست سال در قلب آسیا ایجاد کرده بود، از دست داد و خود را فاقد امتیازهای کسب‌شده یافت.

ولی چون ازیك‌سو هنوز نه غرور ملی خود را از دست داده بود و نه حسّ میهنپرستی ومکارم اخلاقی‌را که مایهٔ مزیّت و برتری او بر سایر اقوام همزمان خود شده بود، و از سوی دیگرچون شخص وطنپرست و نیرومندی که بتواند سرنوشت او را در دست بگیرد و خردمندانه‌آن را هدایت‌کند، یافت‌نمی‌شد، خود را در وضع خاصی یافت که حاکی از نوعی زندگی باگذشته است. از اینجا بود که‌افسانه‌ها و قهرمانانی، باکارهای محیّرالعقول، به‌صحنهٔ تاریخ قدم‌گذاشتند و تا اندازه‌ای سرخوردگیهای او را جبران‌کردند. برای تأییدآنچه‌گذشت‌گفتهٔ منسوب به‌فردوسی در یوسف و زلیخا شاهد خوبی است:

که یك نیم از عمر خودکم کنم جهانی پر از نام رستم کنم[2]

لذا اگر تصمیم به‌نوشتن چنین کتابی گرفتیم برای این است که ایران هخامنشی را چنان که شاید و باید به‌هم‌میهنان خود بشناسانیم[3] تا مگر ایرانیان با پی بردن به‌مکارم اخلاقی و بزرگمنشی که جبلّی این قوم آریایی است، تا اندازه‌ای به‌آن تأسی کند و با به کار بردن فهم وادراك طبیعی، که ازآن برخوردار است، دنیا رانه باکشورگشایی بلکه با بشردوستی و کمك به‌افتادگان، باصلحجویی و یاری درماندگان فتح و تسخیر کند. بویژه درعصر و زمانی که یك دست نیرومند و توانا سرنوشت او را راهنمایی می کند، و با تحول بزرگ اجتماعی که درکشور ایجاد گردیده، افق روشنی پدیدار است که باز منشورهای کهن ایرانی احیاشوند و ایرانیان عظمت وجلال معنوی دیرین خویش را باز یابند.

شاهنشاهی هخامنشی اولین حکومت آریایی است که اقوام مختلفی را که از نظرنژاد، زبان،آداب و رسوم، عقاید و مذاهب با یکدیگر تفاوت بسیار داشته‌اند، زیر فرمانروایی یك شاهنشاه (خشه‌یثیه خشه‌یثیا نام) اداره می کرد.

داریوش بزرگ دریکی از سنگنبشته‌هایی که برای ما به‌یادگارگذاشته خود را چنین معرفی می کند:

ادم ـ دریه‌وئوش ـ خشه‌یثیه وزرکه ـ خشه‌یثیه ـ خشه‌یثیه دهیو نام پروزه‌نانام ـ خشه‌یثیا اهیایا ـ بومیا وزرکایا دوریی (داریوش، سنگنبشتهٔ الوند).

که به‌فارسی کنونی چنین است:

منم داریوش ـ شاه بزرگ ـ شاه شاهان ـ شاه‌کشورهای (دارای) نژادهای مختلف ـ شاه این سرزمینهای بیکران و پهناور.

شاهنشاهی ایران از طرف خاور تا هندوستان وازجانب باختر تا دریای سیاه‌گسترش داشته و نیزقسمتی ازیونان‌کنونی را شامل بوده‌است. بعلاوه مصر، حبشه ولیبی جزء مستعمرات افریقایی هخامنشی به‌شمار می‌رفته است.

چیزی که بیشترموجب شگفتی است وسعت و پهناوری چنین شاهنشاهی نیست زیرا به‌گفتهٔ کورش بزرگ «فتح کشوری آسان است ولی نگاهداری آن مشکل» بلکه طرز اداره‌کردن این اقوام انبوه ومختلف، ایجاد حسن تفاهم، و تولید نقطهٔ اتکاست بین مللی که قبل از پیدایش شاهنشاهی هخامنشی پیوسته

درجنگ وستیز بودند وکشورهایشان با خون آغشته شده بود.

نکتهٔ دیگری که درخور توجه است، این است که شاهنشاهی هخامنشی با گردآوردن اقوام مختلف زیرلوای یك قانون (داد)، فرهنگهایی از مدارج مختلف تکاملی را درهم آمیخت وچنانچه این وضع تا پنجاه سال دیگر ادامه‌می‌یافت، بزرگترین کنفدراسیون ملل زیر رهبری شاهنشاهی ایران محکم و مستقر می‌ماند و انقراض آن را مشکل بل غیرممکن می‌ساخت. اُمستد در مقدمهٔ کتابی که در بارهٔ شاهنشاهی هخامنشی نوشته، چنین می‌گوید: «منظور و هدف اصلی این کتاب نمایاندن فرهنگ یا بهتر بگوییم فرهنگهاست؛ زیرا تاریخ هخامنشی چهره‌ای پر افسون ازتمدنهایی را به‌ما نشان می‌دهدکه در مراحل مختلف تکاملی بودند وآمیزش آنان درحال تکوین بود.»۴

چون تشکیلات اداری اشکانیان، وپس‌ازآنان ساسانیان، برشالوده‌ای مستقر شده است که هخامنشیها پی‌ریزی کرده بودند، لذا برای درك حکومت اشکانی و ساسانی ناچار می‌بایستی در تشکیلات و سازمان حکومت هخامنشی غورکرد. زیرا چه ازنظرسازمان اداری و چه از لحاظ استخوان بندی‌اجتماعی، شاهنشاهی هخامنشی نمونهٔ واقعی دو سلسلهٔ امپراتوری مذکور است.

این تشابه‌را به‌منظورنشان‌دادن‌روش‌این سه‌شاهنشاهی‌ایران‌درخلال یکهزار سال فرمانروایی، هرموقع که مقتضی به‌نظر می‌آمد، خاطرنشان کرده‌ایم.

این سازمان درعهد ساسانیان به‌اعلی درجهٔ کمال خود می‌رسد.

به‌علاوه اصول سیاسی شاهنشاهی هخامنشی از سازمان اجتماعی این قوم سرچشمه‌گرفته و برپایهٔ آن بنیانگذاری شده است. زیرا سازمان اجتماعی ایران مربوط به‌روزگار دیرینه‌ای است که تمام قبایل آریایی با یکدیگر زیست می‌کرده‌اند.

شناسایی این سازمان اجتماعی به‌ما می‌آموزدکه چگونه این قوم با طرز زندگانی اجتماعی، بنیان و اساس سازمان سیاسی خود را پی‌ریزی کرده است. برای نیل به‌این هدف فهرست اسناد و مدارکی راکه مورد استفاده و مطالعه قرارگرفته است، ازنظرخوانندگان می‌گذرانیم.

منابع تاریخ سیاسی و سازمان اداری هخامنشی

الف- منابع یونان و رم قدیم؛

ب- منابع آرامی - عبرانی؛

ج- منابع فارسی - عربی؛

د- نوشته‌های پهلوی؛

ه- سنگنبشته‌های هخامنشی - ساسانی؛

و- تعدادی کتب و اسناد مربوط به‌هخامنشیها که توسط دانشمندان و خاورشناسان به‌رشتهٔ تحریردرآمده‌اند، وبعداً فهرست آنهارا به‌دست‌خواهیم داد.

الف- منابع یونان و رم قدیم

همان‌طور که‌دربالا اشاره‌شد، در کتبی که‌قبل‌ازهجوم اعراب به‌ایران‌دربارهٔ تاریخ این کشورنوشته شده‌اند،نامی ازسلسلهٔ‌هخامنشی واشکانی برده‌نشده‌است. برای این که اولاً هخامنشیها جز سنگنبشته‌هایی که بعداً به‌شرح آنها خواهیم پرداخت،آثار دیگری که حاکی ازچگونگی سازمان سیاسی واجتماعی آنان باشد از خود باقی نگذاشته‌اند و با طول زمان و پیشامدهای گوناگون خطوط میخی برای ایرانیان نامفهوم و غیرقابل درك شده بود.

ثانیاً اشکانیان تا اندازه‌ای بیش از معمول، گرایش به‌یونانیها، بویژه آداب و رسوم و زبان‌آنان، نشان می‌دادند واین برخلاف احساسات میهندوستی

وتعصّبات محافظه کارانهٔ پیروان زردشت، خصوصا مقامات روحانی این‌دین بود؛
ـ به‌خصوص‌که یونانیها ایران را موردحمله نیزقرارداده بودند.ـ از این‌لحاظ
هم سلاطین اشکانی،که به‌خود لقب «دوستداران یونان» می‌دادند، و هم تاریخ
این سلسله ـ که به‌مدت‌چهارصد سال مانند سدّی‌آهنین در مقابل هجوم و
تجاوزات رومیان، استقامت نشان داده ومانع تعرض‌آنان به‌خاك ایران شده‌
بود ـ به‌کلی نادیده‌گرفته شد و نام این سلسله،که به‌قول کریستن‌سن «ازپارسها
هم ایرانیتر» اند ازصفحات تاریخ ایران محو گردید.

بنابرآنچه‌گذشت، ایران فاقد تاریخ مدوّنی مربوط به‌دوسلسلهٔ هخامنشی
واشکانی‌گردیده است. ولی یونانیها، چون مدت دویست سال یگانه رقیب
ایران درصحنهٔ سیاست دنیای‌آن روزگار بودند، و بعدازآنها رومیان، که
امپراتوری آنان محدود به‌شاهنشاهی ایران بوده ومدت قریب یکهزار سال با
ایران تماس نزدیك داشته‌اند، اسنادی مربوط به‌تاریخ ایران ازخود باقی‌
گذاشته‌اندکه فوق‌العاده ناقص است. اگرچه این‌دوقوم‌بیشتر درجنگ وجدال با
ایران بوده‌اند تا درصلح وصفا، و نوشته‌های آنان‌خالی از تعصّب وعاری از
جانبداری نیست، با اینهمه اسناد و نوشته‌های آنان را برای تدوین این‌کتاب
مورد استفاده قرار دادیم.

نویسندگان مذکور عبارتند از:

a) Aristote, *Constitution d'Athènes*, trad. Georges Mathieu et Bernard Haussoullier, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1922.

Aristote, *La Politique*, trad. Thurot, revue par A. Bastien, Paris, Garnier, frères.

b) Ammien Marcellin, (Amianus Marcellinus) trad. anglaise de John C. Rolfe, Harvard University Press, Londres, 1935-1939 (I-III).

c) Arrien :

1. *Anabase ou l'expédition d'Alexandre*, trad. Auguste Turretin, Genève 1843. Texte grec de A. G. Roos, Leipzig 1907.
2. *Inde*, texte établi et traduit par Pierre Chantraine, Paris 1927.

d) Diodore de Sicile, *Bibliothèque historique*, trad. Ferd. Hœfer, 3e édition, Paris 1912, (I-IV).

e) Eschyle, *Les Perses*, texte établi et traduit par Paul Mazon, 2e édition, « Les Belles-Lettres », collection de l'Université de France : Guillaume Budé, Paris 1931.

f) HÉRODIEN, *Histoire*, Paris 1700.
g) HÉRODOTE, *Histoire*, trad. Larcher, Paris 1842.
h) JUSTIN, Œuvres complètes, trad. Jules Pierrot et E. Boitard, édition revue par M. E. Pessonneaux, Paris (sans date).
i) PAUSANIAS, *Description de la Grèce*, traduction nouvelle avec texte grec collationné sur les manuscrits de la Bibliothèque du Roi, par M. Clavier, Paris 1814-1821 (I-VI).
j) PLATON, Œuvres complètes, collection de l'Université de France, Association Guillaume Budé, Paris 1920-1925, 2e édition.
k) PLINE (Plinius Secundus), *Histoire naturelle*, trad. Littré, publication de Nisard, Paris, Garnier, frères 1850-1851 (I-II).
l) PLUTARQUE, *Les vies des hommes illustres*, trad, Jacques Amyot (Bibliothèque de la Pléiade), texte établi et annoté par Gérard Walter, Paris 1937 (I-II).
m) POLYBE, *Histoire générale*, traduction nouvelle par M. Félix Bouchot, Paris, Charpentier 1847 (I-III).
n) POLYEN, *Les Ruses de guerre*, trad. D. G. A. L. R. B. D. L. C. D. S. M., Paris, Ganeau 1739.
o) PROCOPE (Procopius), *De Bello Persico*, texte établi par Jacobus Haury (Bibliotheca Scriptorum romanorum), Leipzig 1905.
p) STRABON, *Géographie*, traduction nouvelle par Amédée Tardieu, Paris, Hachette 1873 (I-IV).
q) TACITE, *Annales*, texte établi et traduit par Henri Gœlzer, « Les Belles-Lettres », Paris 1923-1925 (I-III).
r) THUCYDIDE, *Guerre du Péloponnèse*, trad. Lévesque, Paris 1841.
s) XÉNOPHON :

1. *Anabase*, texte établi et traduit par P. Masqueray, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1930-1931 (I-VII).
2. *Cyropédie*, Œuvres complètes, trad. Talbot, « Chefs-d'œuvre des littératures anciennes », 7e édition, Paris, Hachette 1910.
3. *Economique*, trad. Talbot, texte établi et traduit, « Les Auteurs grecs », Paris 1929. Texte grec de Dindorf, Leipzig 1898.
4. *Helléniques*, texte établi et traduit par J. Hatzfeld, « Les Belles-Lettres », Association Guillaume Budé, Paris 1936-1939. (I-VII).

ب ـ منابع آرامی و عبرانی

پس‌ازفتح بابل وکلده به‌دست کورش، ایرانیان با ملت بنی‌اسرائیل در تماس نزدیك قرارگرفتند. عهد عتیق که به‌پیامبران بنی‌اسرائیل نسبت داده شده-

است، اطلاعاتی راجع به‌بعضی از سازمانهای عهد هخامنشی به ما می‌دهد که قابل توجه است. این اطلاعات در قسمتهایی به‌دست می‌آید که مربوط به‌پیامبران زیر است:

حجّی‌ء Aggee ، زکریا Zacharie ملاکی‌ء Malachie و پیامبران عهد هخامنشی مانند: حزقیال Ezéchiel ، اشعیاء Isaie ، باروخ Baruch ، نوشته‌های عزرا Esdras ، نحمیا Néhémie ، استر Esther ، و دانیال Daniel

ج- منابع فارسی - عربی

۱) نامهٔ تنسر: نوشته‌هایی که منبع اطلاعات ماست، جملگی ترجمه‌هایی هستند که به‌زبان فرانسه شده است. تنسر، که یکی از روحانیان زردشتی است و موبد موبدان بوده است، درنامه‌ای که به‌یکی از سران حکومت مازندران می‌نویسد، وضع اجتماعی وسیاسی ایران را در زمان خود تشریح می کند. ترجمهٔ آن راآقای مجتبی مینوی درسال ۱۹۳۳ در تهران انتشار داده است.

۲)شاهنامهٔفردوسی، که‌چندین ترجمه به‌زبانهای‌مختلف از آن دردست‌هست: مهمترین آنها، به‌زبان‌آلمانی، از بوکرت F. Buckert است که در سالهای ۱۸۹۰-۱۸۹۵م در برلن به‌چاپ رسیده است. یك ترجمهٔ انگلیسی نیز از آن وجود دارد که به‌وسیلهٔ آ. جرج وارنر A. George Warner و ادموند وارنر Edmond Warner در لندن به‌چاپ رسیده است. ترجمهٔ دیگری از شاهنامه به‌وسیلهٔ ژول‌مول J. Mohl نیز وجود دارد.

۳) منظومهٔ ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی به‌تصحیح مجتبی مینوی، تهران ۱۳۱۴.

۴) مسعودی: (فهرست مؤلفان دیده شود) مروج الذهب – *Les Prairies d' or* و التنبیه‌والاشراف زیرعنوان:

Le livre de l' avertissement et de la revision

۵) میرخوند: ترجمهٔ تاریخ ساسانیان از روضة‌الصفای میرخوند وسیلهٔ

سیلوستر دوساسی Sylvestre de Sacy زیرعنوان:
Mémoire sur diverses antiquités de la perse, Paris, *1793*.

۶) طبری: تاریخ‌الامم و الملوك، ترجمهٔ نلدکه Nöldeke زیر عنوان:
Geschichte der Perser und Araber Zur Zeit der Sassaniden, *Leyde*, *1879*.

(فهرست مؤلفین دیده شود)

د ـ نوشته‌های پهلوی

۱) زنداوستا: ترجمهٔ فرانسه توسط دارمستتر Darmesteter (فهرست مؤلفان دیده شود).

۲) یادگار زریران: نوعی کتاب از مجموعهٔ اشعار به‌زبان پهلوی، ترجمهٔ بنونیست Beneveniste زیر عنوان: *Le Mémorial de Zarer* (روزنامهٔ آسیایی، آوریل ـ ژوئن ۱۹۳۲)

۳) درخت آسوریك ترجمهٔ بنونیست (روزنامهٔ آسیایی، شمارهٔ اکتبر ۱۹۳۰، دفتر اول، ج ۲۱۷)

هـ ـ سنگنبشته‌ها

۱ـ سنگنبشته‌های هخامنشی

تاریخچهٔ سنگنبشته‌ها ـ برای اولین بار سنگنبشتهٔ بیستون توجه دانشمند انگلیسی، راولینسن H. C. Rawlinson، را درسال ۱۸۴۶ـ۱۸۴۷م جلب‌کرد که آن را مورد مطالعه قرار داد. بعد از راولینسن عده‌ای از خاور شناسان سعی کردند، هریك به‌سهم خود، درزمینهٔ زبان‌هخامنشی و روشن کردن آن همت‌بگمارند. تعدادی ازآنان را در زیرمعرفی می کنیم:

۱) بنفی Benfey که راجع به‌خطوط میخی هخامنشی کتابی نوشته‌است تحت عنوان *Die Persichen Keilinschrift* شامل یك ترجمه و

یك فهرست مربوط به‌معنای لغات فرس هخامنشی. این کتاب درسال ۱۸۴۷ در شهر لایپزیگ به‌چاپ رسید.

۲) اشپیگل F. Spiegel که نخست بار در سال ۱۸۶۲م و دوم بار درسال ۱۸۸۱ کتابی زیرعنوان: *Die Altpersiche Keilinschriften* در شهرلایپزیگ انتشار داد. این کتاب حاوی ترجمهٔ سنگنبشته‌ها ــ دستورزبان‌فرس قدیم و تفسیر آن است.

ولی پس‌از کشفیات جدید و افزایش تسلط خاورشناسان برزبان فارسی هخامنشی، اطلاعات نامبردگان بالا چندان مورد استفاده قرار نمی‌گیرد. زیرا کتابهای کاملتر و روشنترراجع به‌تفسیرخطوط میخی‌با توضیحات بهتری مربوط به‌زبان‌آن عهد به‌چاپ رسیده است، ازآنجمله:

۳) کینگ و تامسون King & Thompson

The Sculptures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistan in Persia

شامل خطوط اصلی میخی‌درسه‌زبان: فارسی هخامنشی، بابلی، ایلامی، وهمچنین آوانوشت و ترجمهٔ‌آن به‌زبان انگلیسی که درسال ۱۹۰۷م به‌چاپ رسیده است.

ایرانشناسان دیگرمانند:

۴) Weissbach و Bang کتابی زیر عنوان:

Die Altpersichen Keilinschriften در سال ۱۹۰۳م در شهرلایپزیگ انتشار داده‌اند. ولی تمام این تألیفات قدیمی شده و چنانکه شاید و باید قابل استفاده نیستند.

از تألیفات جدیدی‌که در نوع خود ممتازند:

۵) یکی کتاب ویس‌باخ Weissbach است موسوم به

Die Keilinschriften der Achämeniden که درسال ۱۹۱۱م به‌چاپ رسیده است. این کتاب شامل آوانوشت متن سنگنبشته‌ها به‌سه زبان، بایك‌مقدمه، ترجمه، تفسیر و کتابنامه است و مورد استفاده ما قرارگرفته است.

۶) ایرانشناس دیگری، به‌نام‌کنت Kent به‌تازگی مواد مربوط به سنگنبشته‌های داریوش بزرگ درنشریهٔ Language ، جلد ۱۵، شمارهٔ ۳،

مورخ ژوئیه ــ سپتامبر ۱۹۳۹م انتشار داده است.

۷) همان خاورشناس درنشریهٔ مذکور، جلد۹، شمارهٔ اول‌مارس۱۹۳۳م، مقاله‌ای تحت عنوان *A New Inscription of Xerxes* به‌چاپ رسانیده ونیزدرماه اکتبرـ دسامبر۱۹۳۷م درجلد ۱۳، شمارهٔ ۴ نشریهٔ مذکورزیرعنوان: *The Daiva – Inscription of Xerxes* اطلاعاتی دراختیارما می گذارد.

۸) تألیفات دیگری ازکنت مجموعه‌ای است زیرعنوان *Old Persian* که در سال ۱۹۵۳ به‌چاپ رسانیده است که از هرحیث می‌توان آن را کاملترین ترجمه‌ای ازربان فارسی هخامنشی دانست. این کتاب را نیز مورد استفاده قرار داده‌ایم.

۹) بالاخره درحدود سه هزار لوحه در همین سی چهل سال پیش در قسمت شمالی دیواربنائی که موسوم به «دژ» است در تخت جمشید کشف شده‌است که حاوی اطلاعات گرانقیمتی است. قسمتی ازآن لوحه‌ها ازطرف ژرژ ـ کامرون George Cameron زیر عنوان:

Darius Daughter and the Persepolis Inscription

در سال ۱۹۴۲ مورد مطالعه قرارگرفت.

۱۰) لوحه‌های دیگری، که به‌نام لوحه‌های «گنجخانه» یا «خزانه» Treasury نامیده شده‌اند، نیزمورد مطالعهٔ کامرون قرارگرفته‌اند، زیر عنوان: *Persepolis Treasury Tablets*, 1948 که بعداً به‌شرح آنها خواهیم‌ـ پرداخت.

۱۱ و۱۲) ایرانشناس دیگری به‌نام دونالد ویلبر Donald Wilber کتابی در سال ۱۹۶۹ زیرعنوان:

Persepolis, the Archaeology of Persia, Seat of the Persian Kings

به‌چاپ رسانیده که مورد استفادهٔ کامل قراردادیم.

ضمناً لازم به‌تذکراست که‌عده‌ای ازخاورشناسان‌اهتمام فراوانی‌در کشف و خواندن نوشته‌هایی که‌برمزارشاهان‌هخامنشی‌نقرشده‌است، به کاربرده‌اند، ازجمله: ارنست‌هرتسفلد Ernst Herzfeld که در سال ۱۹۳۲م قسمتی

از نقوش نمای شرقی آپادانا، یا بـارگاه خشیارشا در تخت جمشید، را از دل
خاك بیرون‌آورد، ولی متأسفانه تاکنون راجع به‌آن تفسیری انتشار نیافته. برای
اینکه درسال ۱۹۳۴م ریاست حفاری بهترین وارزنده‌ترین قسمت نقوش‌تخت-
جمشید از هرتسفلد، ایرانشناس مـذکور، به اریـخ شمیدت Erich F. Schmidt
منتقل‌گردید وقسمت کوچکی ازآن را هرتسفلد درآخرین اثرخود
موسوم بـه *Iran in the Ancient East* بـه‌سال ۱۹۴۱م در Oxford University Press
به‌چاپ رساند؛

۱۳) واین موضوع متوقف ماند، تااینکه Julius Peter Jung،
که مدتها زیر دست شمیدت Schmidt کارمی‌کـرد، پس‌ازسی‌سال زحمت
توانست قسمتی ازتقسیم بندیهای شهرب‌نشینهای هخامنشی را در سال ۱۹۴۱م
در مجلهٔ Kelio، جلـد ۳۴، زیرعنوان: *Satrapie und Notio* به‌چـاپ-
برساند ولی قسمت دوم، که مـربوط به‌نقوش پله‌هـای تخت‌جمشید راجـع به
«آورندگان خراج» است، به‌علت اینکه نویسنده عازم استالینگراد شد و به‌جبههٔ
جنگ رفت و درآنجا کشته شد، بعدازمرگش مفقودگردید.

۱۴) آخرین‌اثری که ازحجاریهای‌هخامنشی در دست است، مربوط‌است
به Gerold Walser زیرعنوان:
Die Volkerschaften auf den Reliefs Von Persepolis, Berlin 1966.

برای اینکه فهرست خود را تکمیل‌کنیم ناگزیریم از چند ایرانشناس دیگرکه
نشریاتی ازخود به‌جای‌گذارده‌اند ومـورد استفادهٔ نویسنده قرارگرفته است به-
طور اجمال صحبت‌کنیم:

در ایـن زمینه می‌تـوان از تـاریخچهٔ نبونید *La Chronique de Nobonide*
که به‌وسیلهٔ چند نفر تفسیر و به‌چاپ رسیده است نام برد:

۱۵) پیش‌ازهمه، کسی که آن را مـورد بررسی ومطالعه قـرارداد شایل
V. Scheil بود که‌درسال ۱۹۱۴ زیرعنوان: *Le Prisme S d' Asarhadon*
(منشور*S* اسرحدون) در پاریس به‌چاپ رسانید.

۱۶) بعداز Scheil خاورشناس دیگری به‌نام Sidney Smith

تفسیری ازآن زیرعنوان:

Babylonian Historical Texts relating to the capture and downfall of Babylon

(متنهای تاریخی بابلی راجع به‌تسخیر وسقوط بابل) نوشت که درسال ۱۹۲۴م در لندن به‌چاپ رسیده است.

۱۷) همچنین تفسیر دیگری ازآن توسط C. J. Gadd زیر عنوان: *The Fall Of Ninevah* (سقوط نینوا) در سال ۱۹۲۶م در لندن انتشار یافت.

۱۸) بالاخره تفسیر دیگری توسط لاندسبرگر B. Landsberger و باوئر Theo Bauer زیرعنوان:

Zu neuveröffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid

درمجلهٔ Zeitschrift für Assyriologie در سال ۱۹۲۷م در شهر لایپزیگ انتشاریافت.

۱۹) چند قسمت دیگرازآن منشور توسط هرتسفلد ترجمه و تفسیرشده است، زیر عنوان: *Archäeologischen Mitteilungen aus Iran* که در سال ۱۹۳۸م دربرلین به‌چاپ رسید.

۲- سنگنبشته‌های ساسانی

طویلترین سنگنبشتهٔ این زمان معروف است به‌سنگنبشتهٔ پایکولی در استان کردستان، ودیگری سنگنبشته‌ای است که در «نقش رستم» روی دیوارقسمت خاوری بنائی که به «کعبهٔ زردشت» معروف است نقر شده است.

۱) **سنگنبشتهٔ پایکولی-** این سنگنبشته به‌دوزبان پهلوی یعنی پهلوی اشکانی وپهلوی ساسانی است. درسال ۱۸۶۸م خاورشناسی به‌نام تامس Thomas در نشریهٔ معروف به Jonrnal of the Royal Asiatic (JRAS)

آن را به‌چاپ رسانید و این اقتباس از رونوشتی بود که راولینسن که Society
در بالاذکرش رفت، از این سنگنبشته برداشته بود.

هرتسفلد، که درسال ۱۹۱۱م از این بنای تاریخی دیدن کرده بود، در سال ۱۹۱۴ تصمیم گرفت گزارشی از آن در نشریهٔ Les Mémoires de l' Académie de Berlin به‌چاپ برساند؛ ودرسال ۱۹۲۴م پاره‌های پراکندهٔ سنگنبشتهٔ پایکولی را در دوجلد به‌چاپ رسانید که دارای یك ترجمهٔ انگلیسی و یك تفسیر و یك واژه‌نامه است. در جلد اول این کتاب اطلاعاتی بس‌نفیس و قیمتی راجع به‌القاب و مقامات اعیان و سران لشکری و کشوری شاهنشاهی ساسانی به‌دست می‌آید.

۲) **سنگنبشتهٔ «کعبهٔ زردشت»**- نخست‌بار این سنگنبشته توسط اشپرنگلینگ M. M. Sprengling در نشریهٔ *American Journal of Semetic Languages and Literatures* شمارهٔ ۵۳ صفحات ۱۲۶-۱۴۴ (سال ۱۹۳۷) چاپ شد؛

ونیز یك عکس از آن در نشریهٔ *Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft* (Z D G M)
شماره ۹۱ صفحات ۶۵۲-۶۷۲ به‌طبع رسیده

۳) **سنگنبشتهٔ «کرتیر»** Kartir- کرتیرموبد موبدان‌عهد ساسانی‌است که تغییرات مهمی در مذهب زردشت، برای تطبیق آن با زمان خود انجام داد.

این شخص درزمان فرمانروایی شاپور اول (۲۴۲-۲۷۳م)، هرمزد اول (۲۷۳-۲۷۴م)، وبهرام اول (۲۷۴-۲۷۷م) می‌زیسته و شرح حال وزندگی خود را در زمان سلطنت شاهنشاهان مذکور در اختیار اعقاب خودگذاشته است. وی در زمان‌پادشاهی بهرام دوم (۲۷۷-۲۹۴م) نیز ایفای وظیفه می کرده است.

Sprengling مفاد این سنگنبشته را در نشریهٔ AJSL، ج۵۷، شماره‌های ۲، ۳ و ۴، سال ۱۹۴۰م به‌طبع رسانیده است.

بخش اول



I. سازمان اجتماعی

§ ۱

ایرانیان، پیش از اینکه از قبایل و تیره‌های آریایی مجزا شوند و دیرزمانی قبل از تأسیس و پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، دارای نوعی سازمان خانوادگی بوده‌اند که با مقایسهٔ با سازمان خانوادگی اروپایی می‌توان آن را به‌نظام اجتماعی ژانتی لیس Gentlice تشبیه کرد[۱] که به‌زبان لاتینی به معنای نژاد است.

نظایر چنین سازمانی را نیز نزد یونانیان و رومیان قدیم می‌یابیم که به‌ترتیب گنوس $\gamma\acute{\varepsilon}\nu o\varsigma$ و ژنس *Gens* نامیده می‌شدند.[۲]

همانند سازمان خانواده‌ای ایرانی را در درجهٔ اول نزد اقوام هندی می‌توان آشکارا مشاهده کرد[۳]. زیرا این دوسازمان ــ ایرانی و هندی ــ از یك منبع مشترك سرچشمه می‌گیرند. ولی در نتیجهٔ رویدادهای تاریخی و عوامل مختلف دیگر، از قبیل مذهب و آب و هوا و غیره، هریك از آن دوقوم از طریق خاصی که با روحیه، آداب ورسوم، بویژه معتقدات دینی آنها مطابقت داشت، پیروی کرده و به‌بسط و توسعهٔ خود ادامه داده است.[۴]

گروه اجتماعی ایران که بدواً از عشیره *Clan* شروع گردیده درطول زمانی دراز توانست از قیودی که برآن حکمفرما بود، رهایی یابد.

این نشو و ارتقا ادامه پیدا کرد. تا اینکه درعهد شاهنشاهی ساسانی (قرن ششم میلادی) منجر به‌تشکیل سازمانی شد. این سازمان جدید ازنقطهٔ نظر اصول و قوانینی که سرنوشت آن را رهبری می‌کرد، با سازمان گذشته تفاوت کلی داشت و تحت شرایط خاصّی به‌بسط خود ادامه داد.

ظاهراً عاملی که بیش از هرچیز تحولات سازمانی خانوادهٔ ایرانی را زیر سلطه و نفوذ خود قرار داده بود، عامل مذهب بود که بیش‌ازپیش وظایف و تکالیفی راکه به‌رئیس خانواده محول شده بود، ازحیطهٔ اختیارات اوخارج ساخته و رأساً برعهده‌گرفته است.[۵]

در مرحلهٔ اول یکی از این امتیازات سلب شده از رئیس خانواده یا پدرسالار *Pater familias*، که از زمانهای بس دور برعهده داشته است، اجرای مراسم مذهبی است[۶]. ازاین‌پس اجرای مراسم مذهبی جزء وظایف و تکالیف طبقهٔ روحانی به‌شمار می‌آید که بدین‌طریق به‌تدریج از این لحاظ در امورخانوادگی دخالت می‌کند. به‌گفتهٔ کریستن‌سن «پیشوایان روحانی ازگاهواره تا گور امور مذهبی ایرانیان را در دست داشتند.»

یکی دیگر از وظایفی که برعهدهٔ بزرگ طایفه بود وبه‌تدریج دولت بر عهده‌گرفت مربوط به‌امور قضائی است که ازمقام اختصاصی خارج شده جنبهٔ عمومی پیدا می‌کند.[۷]

قبل‌ازتشریح سازمان خانوادگی نکته‌ای که جالب توجّه است ونباید از نظردورداشت، این‌است که سلب قسمتی از اختیارات، که رئیس خانواده ازآنها برخوردار بود، و انتقال برخی ازآنها به‌طبقهٔ روحانی و بعضی دیگر برعهدهٔ دولت، مانع ازآن نبوده است که رئیس طایفه نسبت به‌اعضای دودمان خود همان اقتدار و سلطهٔ اولیه را حفظ کند و روش مستبدانهٔ خود را از دست بدهد. درموردآنچه مربوط به‌امور قضائی داخلی‌خانواده بوده است، دراوایل برقراری حکومت هخامنشی، رئیس قبیله تسلط کامل براعضای خانوادهٔ خود داشته و به‌نحومستبدانه‌ای باآنان رفتار می‌کرده است. کورش بزرگ بنیانگذار شاهنشاهی

هخامنشی روی به‌اسرای جنگی کرده چنین می گوید: «چون در برابر من سر تسلیم فرود آورید جان شما در امان خواهد بود. من بعد نیز اگر چنین روشی ادامه یابد هیچ گونه آسیبی به‌شما نخواهد رسید. درخانه‌های خود با آسودگی خیال زندگی خواهید کرد، زمینهای خود را می‌توانید بذرافشانی کنید و تمام اختیاراتی که تاکنون نسبت به‌افراد خانوادهٔ خود داشتید من بعد نیز از آن برخوردار خواهید بود.»[۸]

پس از اینکه حکومت هخامنشی مستقرشد و ایران دارای ثبات سیاسی گردید، همان اقتدار و تسلط بزرگ خانواده نسبت به‌اعضا و افراد دودمان خود، مانند گذشته، پابرجا می‌ماند وحتی بزرگ خانواده (زنتوپئی‌تیش - *Zantupai-tiš*) حق حیات و ممات افراد دودمان خود را در اختیار دارد. در این مورد به هرودوت گوش می کنیم:

«در ایران قانون به‌هیچ کس حتی به‌شاه اجازه نمی‌دهد که فردی را فقط برای ارتکاب یك جنایت به‌قتل برساند. همچنین هیچ ایرانی حق ندارد که برای ارتکاب یك خطا غلامان وبندگان خود را به‌شدّت مجازات کند. اما اگر از روی فکر و تعقل به‌تحقیق بپردازد وتکرار خطای نوکران را مشاهده کند، به‌طوری که خطاهای آنان برخدماتشان فزونی یابد، در این صورت حق دارد که برپیروی از خشم وغضب خود با آنها رفتار کند.»[۹]

در ابتدای امر، یعنی پیش‌از برقراری یك حکومت ثابت ومنظم درایران، گروه خانوادگی ایرانی، به‌طوری که ازروی درجات مختلف نشو و ارتقای بعدی می‌توان حدس زد، تشکیل دهندهٔ نخستین سلول اجتماع بوده است. به‌عبارت دیگرخانواده هستهٔ مرکزی اجتماع آینده و دارای مشخصاتی است که عوامل متعدّد و مختلفی شالودهٔ آن را می‌ریزد وپس‌ازطی سالها تلاش فقط درعهد ساسانی دارای سازمان متحدالشکل و قوانین واحدی می‌گردد که آن را از سازمان اولیه مشخص می کند.

ولی خانوادهٔ «پدرسالاری» ایرانی، پیش از اینکه به این درجه ازنشو و ارتقاء برسد، به‌واسطهٔ اصل خویشاوندی، که در اعماق او جای گرفته، و حقوق قضائی بزرگ خانواده: (زنتوپئی‌تیش)، که به‌طورمستبدانه راه و روش افرادآن

را تعیین می کند، و با درنظر گرفتن اعتقادات مذهبی و اختصاصی فرشتگان که به هریك از خانواده‌ها تعلق داشته است، دارای مختصاتی می‌شود که در امور داخلی آن هیچ کس را حق مداخله نیست و نمی‌تواند باشد. افراد چنین خانواده‌ای عبارت بودند از پدر، که رئیس خانواده است، زنها[۱۰]، فرزندان، بستگان دور و نزدیك، خدمتکاران و غلامان[۱۱]. و این همان دستهٔ اجتماع اولیه یا خانواده[۱۲] است و کتاب اوستا آن را با واژهٔ «زنتو» یا «زنتاو» Zantav (رئیس) می‌شناساند که دارای فرشته‌های نگهبان مخصوصی است به‌نام «زنتومه» Zantuma رئیس یا پدر این خانواده زنتوپئی‌تیش[۱۳] نام داشته و روی زمینی به‌نام دمنه Dəmana یا نمنه Nmana که به‌عموم خانواده تعلق داشته[۱۴] زندگی می‌کرده است.

این قطعه زمین، که محل سکونت او بوده ازمزارع و مراتع موسوم به شوئثره Šoiθra احاطه شده بوده است.[۱۵]

این مرکز مشترك و انتقال‌ناپذیر بالاشتراك به‌تمام افراد این واحد اجتماع یا زنتومه تعلق داشته که همه‌فرمانبردار یك رئیس موسوم به‌زنتوبخته Zantu-baxta[۱۶] بوده‌اند.

این است سازمان خانوادهٔ پدرسالاری ایرانی، که هرچه بیشتر مراحل بسط و توسعه را می‌پیماید قهراً افراد زیادتری برشمارهٔ آن افزوده می‌شود.

این دسته اجتماع اولیه بالطبع مایل به تجزیه و تفکیك بوده و از آن، دسته‌های کوچکتری منشعب می‌شده است، که هریك درعین حال به‌همان اصل و قواعد عادات و رسوم دستهٔ اولیه مقیّد بوده‌اند. مجموع این گروههای تجزیه‌شده سازمان واحد اجتماعی جدیدی را تشکیل می‌داده به‌نام ویث Viθ[۱۷] یا ویس -Vis، که سازمان آن کاملاً ازهر نظر شبیه به‌سازمان اولیه‌ای است که از آن سرچشمه گرفته‌است؛ به‌این معنی که دارای یك رئیس یاویث‌پئی‌تیش Viθpaitis است که در عین حال داور و قانونگذار (ویس‌بخته -Visbaxta) . این گروه است که دارای فرشتگان نگهبان مخصوص به‌خود به‌نام ویسیه -Visya است.

وجود این ویسپوران است که به‌طورخلاصه اصل اساسی اجتماع ایرانی را تشکیل می‌داده و در ادارهٔ امور عمومی و کشور شاهنشاهی نقش مهمی را

بازی کرده است و بالاخره همین اصل است که عامل بالقوهٔ واقعی و نیرومندی را ایجاد می کند و به آن سلطه و اقتدار می‌دهد و حکومت اشرافی را بر پایهٔ محکم و خلل‌ناپذیری استوار می کند. اهمیت این واحدهای جدید اجتماعی در دوران سلطنت اشکانیان رو به‌فزونی می‌گذارد تا بالاخره دوران شاهنشاهی ساسانی می‌رسد که در آن ویسپوران *Vispuhrān* یا وسپوران *Vāspuhrān* نخستین نقش را در تمام شئون زندگانی اجتماعی وسیاسی ایفا می کنند و خلاصه آنکه عظمت و استیلای ایران تا هنگام سقوط سلسلهٔ ساسانی بروجود آنان تکیه‌دارد.[۱۸] برهمین اساس است که‌ایران مانند سدّی آهنین در مقابل هجوم پیوستهٔ رومیان توانست نه‌فقط استقامت کند بلکه بارها بر آنان پیروز شود و قیصر ازآنان به اسارت بگیرد.[۱۹]

درگاثاها نیزنامهایی معادل اسامی اوستایی، که در بالا به‌آنها اشاره شد، دیده می‌شود.

اوستا: *Nmana–* *Vis–* *Zantu–*

گاثاها: *Xvaētu(s)–* (خوائتو) *Airyaman–* (ائیریه‌مَن) *Vərəzəna–* (ورزنه).[۲۰]

براثر توسعه تدریجی تمام این دسته‌ها بالاخره دستهٔ دیگری تشکیل یافت به‌نام «دهیو» *Dahyu–* که این کلمه را مؤلفین به‌اختلاف ترجمه کرده‌اند. چنانکه‌گاهی به‌جای «دهکده» اختیارشده (یسنا XIV, I و XIX,50؛ دارمستتر، زند اوستا، ج ۱، ص ۲۸؛ اشپیگل، ج ۳، ص ۵۴۴) و گاهی «ناحیه» ترجمه شده[۲۱] وگاهی ایالت[۲۲]. درصورتی که درکتیبه بزرگ داریوش در بیستون وبه‌طورکلی در تمام سنگنبشته‌هایی که این واژه دیده می‌شود، جامعهٔ مشترکی را تعیین می کندکه برحسب تعداد ساکنینش کم وبیش وسعت داشته باشد.[۲۳]

در دوران هخامنشیان، این کلمه به‌معنی خانوادهٔ بزرگی بوده که درزبان، آیین وعقاید، وآداب و رسوم اشتراك داشته‌اند. ایالت را هخامنشیان بنا بر حدود و ثغور وتقسیمات اداری، که به‌فرمان حاکمی‌موسوم به‌خشاسه‌پاوه *Xšassa-pava*[۲۴] (به‌تلفظ یونانی «ساتراپ») اداره می‌شده، خشاسه *Xšassa*

می گفته‌اند.

چنین ایالت یا استانی در زمانهای مختلف ازحیث وسعت وشکل اداری[۲۵] دائماً در تغییر و تبدیل بوده ومی‌توانسته درآن واحد مشتمل بر دو یا چندین دهیاوه *Dahyāva*[۲۶] باشد.

معلوم است که این دسته‌ها متوالیا تشکیل می‌شدند، پیوسته به‌طور محسوسی توسعه می‌یافتند و امتیازات و اختیارات هم، بدون اینکه اهمیت خود را نسبت به‌دسته‌های اولیه، یعنی نمنوپئی‌تیش *nmanopaitiš* از دست بدهند، به‌دسته‌های بعدی که ازآنها منشعب می‌شدند، مانند زنتوپئی‌تیش‌ها، ویس‌پئی‌تیش‌ها *vispaitiš*[۲۷] و دهیوپئی‌تیش‌ها *dahyupaitiš*[۲۸] نیز تعلق می‌گرفته‌اند.

بنابراین می‌توان این دسته‌ها را دوایر متداخلی فرض کرد که مرکز آنها را خانواده تشکیل می‌داده و دایرهٔ خارجی عظمت شاهنشاهی‌رانمایش می‌داد، یعنی پادشاهی عالیمقام وصاحب‌اختیار مطلق[۲۹] که تمام درجات تحتانی را به‌زیرحمایت خودمی‌گرفت وارادهٔ قاهرانهٔ خود را ابتدا به‌عنوان وارث امتیازات و اختیارات زیرین، در ثانی به‌عنوان مظهر اهورامزدا برروی زمین[۳۰] برهمهٔ درجات تحمیل می‌کرد؛ و افراد، همه، از بزرگ و کوچك، غلامان فرمانبردار و بندگان مخصوص[۳۱] اومحسوب می‌شدند؛ به‌طوری که‌ساتراپها یا خشاسه‌پاواها، وشاهزادگان یا ویسپوران مملکت هم نمی‌توانستند از این دایرهٔ بندگی خارج شوند[۳۲]. زیراکه او خشایثیه‌وزرکه *Xšāɩ̯tiɩ̯a uazarka* یعنی شاه بزرگ[۳۳] خشایثیه‌دهیونام *Xšāɩ̯atiɩ̯a dahɩ̯unām* یعنی شاه کشورها[۳۴] وخشایثیه‌خشایثیانام *Xšāɩ̯atiɩ̯a Xšāɩ̯atiɩ̯ānām* یعنی شاه شاهان[۳۵] بود.

تمام این درجات اختیارات و اقتدارات راجع به‌خانواده، طایفه، قبیله، قوم، ونژادکاملا درسنگنبشته‌های داریوش اول[۳۶] وخشیارشا نقرگردیده است.

§ ۲

در بند پیش، توسعهٔ تدریجی هرم اجتماعی را مطالعه کردیم که قاعدهٔ آن برخانواده‌هایی که ازیك نژاد و یك قبیله منشعب گردیده بودند قرار داشت و

رأس آن را شاهنشاه یا امپراطور تشکیل می‌داد. چنین بود تقسیمات اجتماع در جهت قایم، تقسیماتی که به‌منزلهٔ شالوده و استخوان‌بندی سازمان سیاسی سلسلهٔ هخامنشی و حدود اداری و حکومتی عصری بود که ما تشکیلات آن را مطالعه و بررسی می کنیم.

اکنون به‌چگونگی نشو و ارتقاء یك دستهٔ ثانوی اجتماع می‌پردازیم و اصول تکوین و سازمان این اجتماع ثانوی را که متضمن شعب مختلفهٔ فعالیت اجتماعی است تشریح می کنیم. مقصود ما دسته‌ها یا گروههای مختلفی هستند که اجتماع ایرانی را تشکیل می‌دهند و هریك به‌نام پیشتره *Pištra*[۳۷]، در محدودهٔ خود، در فعالیتهای مختلف اقتصادی سهیم و شریك می‌شوند.

این تقسیم ثانوی افراد که محدودهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهد وارتباطی باسازمان اداری وسیاسی ندارد درجهت‌افقی به‌طرف‌ازدیاد، انتشاروتوسعه‌می‌رود.

راجع به‌این موضوع مابه‌دو روایت برمی‌خوریم که اگرچه هردوبا طرح وشکل متشابهی، ازیك منبع مشترك سرچشمه می گیرند، باز درطریقهٔ تشکیل اختلافاتی دارند.

یکی ازاین روایات ازتفسیر وترجمه‌های اوستا، یاکتاب مقدس ایرانیان ماقبل‌اسلام و زردشتیهای کنونی، سرچشمه می گیرد؛ ودیگری ازآن عقاید عرفی وعمومی ریشه پیدا می کند که منشأ آنها به‌افسانه‌ها و داستانهای مشترك هند و ایرانی منتهی می‌شود.[۳۸]

الف ـ روایت اوستایی

آیین زردشتی، هنگامی که روبه‌توسعه و تعمیم‌گذاشت، پاره‌ای از خصایص وحالات‌راکه‌قبل‌ازظهورآن درمیان اجتماع‌مشترك‌ایرانی موجودبود،[۳۹] به‌وضع اجتماعی جدید، که با رفورم و تغییراتی ایجاد شده بود، ملحق ساخت. این‌انطباق‌آداب و رسوم قدیم با وضع جدید را می‌توان «فراورده‌ای مقدس» نامید[۴۰] که شالودهٔ‌آن را طبقه روحانی زردشتی ریخته وآن را به‌خودآیین گزار جدید و یا به سه فرزند پسری او نسبت داده‌است (یشتها، XIII-88-89).[۴۱]

سازمان اجتماعی ایرانیان مانند سازمان هندیان اساساً بر سه طبقه تکیه داشته است که عبارتند از:

۱) طبقهٔ روحانیان موسوم به «اثروان» *aθravān* یا «اثوروه» *aθaurva* که برابر است با «اثروه» *atharva* هندی؛

۲) طبقهٔ جنگیان موسوم به رثشتر *raθēštar* که معادل است با کلمهٔ هندی رتشتا *rathēštha*؛[۴۲]

۳) طبقهٔ کشاورزان موسوم به وستریوفشویان *vastryō - fšuyān*.

این طبقه‌بندی را اوستای جدید، یعنی اوستایی که قطعاً در زمان ساسانیان جمع و تدوین شده، به‌دست می‌دهد.[۴۳]

یك تقسیم ثانوی افراد به‌طبقات ازگاثاها *Gāthā* یعنی «کهنسالترین یادبنیاد اندیشهٔ زردشتی»[۴۴]، به‌دست می آید.

این تقسیم‌بندی نیزدارای سه‌طبقه است ولی اسامی طبقات با اسامی اوستای جدید اختلاف دارند. در این تقسیم‌بندی، طبقه روحانیان «زائوتر» *Zaotar*؛ طبقه‌جنگیان «نر» *Nar*؛ و طبقه کشاورزان «وستریو» *Vastryo* یا «وستر» *Vastar* نامیده می‌شود.

به‌عقیدهٔ بنونیست چنین به‌نظرمی‌رسد که این طبقه‌بندی در زمانهای بسیار دورصورت‌گرفته باشد.[۴۵]

بنابراین روایت «یم» *Yim* یا «یه‌مه» *Yama* [۴۶] (جم) نخستین آدم[۴۷] و هم نخستین پادشاه[۴۸] (خشه‌ئتو-*Xšaētō*)[۴۹] دارای خورنه *Xuarǝnah*[۵۰] (فَر ایزدی)، که مخصوص پادشاهان آریایی است[۵۱]، بوده است.

بنابراین روایت همین پادشاه، یعنی «یم»، اجتماع را به‌سه طبقه تقسیم و قلمروپادشاهی خود موسوم به «ور» *Var*[۵۲] را تأسیس و مدت هزار سال سلطنت کرد. این مدت عصرطلایی ایرانیان محسوب می‌شده که همه باآرامش خاطر و درکمال خوشبختی زندگانی می کردند.[۵۳]

اماچندی بعد این سعادت «خاتمه» یافت. زیرا که یم *Yim* دروژ (دروغ) را در ارادهٔ خود داخل کرد[۵۴]. و فرهٔ شاهی یعنی «خورنه»، که نشانه استحقاق پادشاهی و فرمانروایی مشروع و بجاست، به‌شکل مرغی از او جدا شد وپرواز

کرد (یشت ۱۹–XXXIV). به‌فرمان اهورامزدا (وندیداد ۱۹–I،2،I)، یم مجبورشد سه‌بار پیاپی، براثر ازدیادجمعیت‌زمین‌راگسترش دهد[۵۵]. بعدها به‌سبب غروری که براو مستولی شده بود، مورد اکراه وتنفراهورامزدا قرارگرفت[۵۶]، وچون دروغ‌گفته و تسلیم به‌کبر و تفرعن شده بود، مستوجب مجازات‌گردید و اهورامزدا اژی دهاکه *azhi dahaka*[۵۷] را، کـه دارای سه‌سر وشش چشم بود[۵۸]، براو مستولی کرد وآژی‌دهاکه (ضحّاك) مأمـورشد اورا با اره به‌دونیم کرده به‌زندگانیش پایان دهد.

البته این افسانه‌ای بیش نیست ولی می‌بایستی درشیوهٔ سلطنت و طـریق رفتار هرپادشاهی که برایران فرمانروایی می‌کرده تأثیر بخشیده باشد. هیچ‌یك از ادیان‌زردشتی و اسلامی نتوانسته‌اند این افسانه را ازخاطره‌ها زایل کنند[۵۹].

دروغ و غرور نزد ایرانیان زمان ساسانی و هم در نـزد پارسیان دوران هخامنشی پیوسته محکوم ومنفور بوده است. درکتیبه‌های داریوش اول عباراتی را مشاهده می‌کنیم که دارای تعالیم سودمند و دستورات بسیار عالـی اخلاقی است. درآنجااین‌عبارات‌باخطوط میخی‌روی‌سنگ محکوك ومحفوظ‌مانده‌است:

امیدوارم اهـورامـزدا این دهیاوه (یعنی پارسه) را از سپاه دشمن ومفاسد اخلاقی و دروغ حفظ وکاری‌کندکه دروغ ومفاسد اخلاقی و سپاه دشمن به‌این‌پارسه نزدیك نشوند.[۶۰]

بنابراین، همـان‌طورکه قبلاً گفته شد، سازمان اجتماعی ایـرانیان مانند هندیان به‌سه‌طبقه متکی بوده است. ریشه این را باید در افسانه‌ها وعقاید عرفی وعمومی جستجوکرد و روایت اوستایی براساس همین عقاید و افسانه‌هاکه در حال اضمحلال بودند و داشتند ازخاطره‌ها محو می‌شدند استوارگردید. اوستا بدین وسیله روح جدیدی به‌آنها دمید و رونق تازه‌ای به‌آنها بخشید.

سلسله ساسانی، که به‌یك اعتبار مـی‌توان‌گفت ازطبقه روحانـی به‌وجود آمد[۶۱]، بانی نظم تازه‌ای شد. این سلسله در برابر اوضاع و احوال زمان‌خود واکنش نشان داد وکوشید تاآداب و رسوم و عاداتی راکه اشکانیان «یونان‌دوست» درمیان ایرانیان رواج داده بودند چنان ریشه‌کن کندکه یادگاری هم از آن باقی نماند.

مقصود اولیه ساسانیان آشکارا این بود که عقاید ملی ایرانیان را دوباره زنده کرده به‌آنها بازگردانند و درنیل به‌این هدف هم کاملاً موفق گردیدند.

طبقه روحانی زردشتی به‌منزله اسباب و ابزارسیاست سلاطین ساسانی[۶۲] بود. دلیل آن هم این است که بعدها ثعالبی و پس‌از آن فردوسی روایتی را اختیار و انتخاب کردند که در برابر تمام تکانهای ناشی ازشور و انقلابات مقاومت کرده بود، وآن روایتی است که ایجاد طبقات اجتماعی را به‌یم (جم) نسبت می‌دهد.

ب ـ روایت عامه

§ ۱

واژه‌هایی که فردوسی در طبقه‌بندی خود به‌کاربرده مبرا از تصحیف نیست. تنها آقای بنونیست این افتخار و لیاقت را داشته که این واژه‌ها را ازنو ساخته به‌صورت اولیه برگرداند: بنا به‌روایت شاهنامهٔ فردوسی تقسیم اجتماعی درایران شامل چهارطبقه بوده است.[۶۳]

۱ـ طبقه رهبران دین که آنان را «آموزیان» می‌نامد. این طبقه به‌اجرای تشریفات مذهبی می‌پرداخته است. یم (جم) محلی را درکوهستان برای آنها معین کرده بود تا درمقابل سلطان نورانی یعنی آفتاب[۶۴] مکرر به‌آداب ومراسم نیایش عمل نمایند.

۲ـ طبقه جنگیان که به‌نام نیساریان ازآن یاد می‌کند.

۳ـ طبقه کشاورزان موسوم به‌نسودی که آزاد هستند و احترام و تکریمی به‌کس نمی‌کنند.

۴ـ طبقه صنعتگران اهنوخشی که حریص به‌دخل هستند و به تمام حرفه‌ها دست می‌اندازند و همواره روحشان متفکر واندوهناك به‌نظرمی‌آید.[۶۵]

دومه‌زیل[۶۵] Dumezil عقیده دارد که این نامها متاسفانه خراب و فاسد شده و ممکن نیست به‌ترجمه وتوضیح آنها پرداخت تا بتوان ازآنها استفاده کرد. اما بنونیست، به‌طوری که‌درپیش گفتیم، همت گماشته وآنهارا اصلاح و به‌صورت اولیه درآورده است. چنانکه آموزیان (آموزگاران) را مطابقه می کند با طبقهٔ

روحانیان یا رهبران دین یعنی اثروان که همان روایت اوستایی است. شاید به این جهت آنها را آموزگاران می‌نامیدند که آنها یگانه عهده‌دار تربیت مردم بوده‌اند و تعلیمات مدنی و مذهبی را به‌اینان می‌آموختند، و این رهبران دینی یگانه کسانی بودند که به‌علوم و معارف عصرخود آشنایی داشتند. بنابراین واژهٔ «آموزیان» چندان مطابقت با یك درجهٔ اجتماعی ندارد بلکه بیشتر با شغل و عمل مطابقت دارد. زیرا که نامه تنسر[۶۶] این لغت را به‌زبان عربی (معلم) ترجمه می‌کند که جزآموزگار معنی دیگری ندارد.

بنونیست موفق شده است که صورت اولیه پهلوی واژهٔ ارتشتاران[۶۷] را پیدا کند که مطابق است با طبقه دوم فردوسی یعنی نیساریان (جنگیان).

طبقهٔ نسودی نیزبه‌نوبهٔ خود «وستریوش» *Vastryoš*[۶۸] می‌شود و به‌صورت اولیهٔ خود درمی‌آید. وسرانجام چهارمین طبقه، صنعتگران، که‌فردوسی به‌نام اهنوخوشی ازآن یاد می‌کند، در اصلاح بنونیست شکل هوتوخش *Hutuxš* اختیار می‌کند که یکی از تقسیمات فرعی اجتماع است و در اوستا فقط در یك محل به‌این‌واژه اشاره شده‌است (یسنا ۱۹و۱۷). این نام بعدها درمیان سایرطبقات به‌شکل هوئیتی *Huiti* پدیدارشده‌است.

پس، بنابراصلاحات بنونیست که این کلمات را به‌صورت اولیهٔ خود برگردانیده ما به‌شناسایی طبقات اجتماع ایرانی عهد ساسانی موفق می‌شویم. ساسانیان دوباره همان سنت باستانی را اختیارکردند تابتوانند روح قدیمی ملی را احیاکنند. به‌علاوه ساسانیان طبقهٔ دیگری هم ازمنشیان و نویسندگان به نام دبهیران *Dabhirān*[۶۹] برطبقات مذکور اضافه‌کردند وعلت آن‌هم این‌بود که دراین زمان براثر بسط و توسعه ادارات دولتی شغل و حرفهٔ منشیگری قدرت و نفوذ فوق‌العاده‌ای کسب‌کرده بودند. بنابراین در دورهٔ ساسانیان طبقات اجتماعی زیربوجودآمدند:

۱ـ طبقهٔ رهبران دین که آنها را «اتروان» یا «آسروان» *āsravān* می‌نامیدند.

۲ـ طبقهٔ نویسندگان ومنشیان که‌آنها را «دبهیران» می‌گفتند.

۳ـ طبقهٔ جنگیان که «ارتشتاران» خوانده می‌شدند.

۴ــ طبقهٔ صنعتگران و روستائیان موسوم به«هوتوخشان»[۷۰] و«وستریوشان»

هریك از این طبقات به‌زیرفرمان رؤسایی بودند که ازحیث مقام به‌درجاتی تقسیم می‌شدند، چنانکه موبد موبدان بر طبقهٔ رهبران دین ریاست داشت و موبدان وهیربدان (نگهبانان آتشکده‌ها)[۷۱] و داتوَران، یعنی حقوقدانان ومطلعین به‌امور مذهبی[۷۲]، همه به‌زیرفرمان او بودند.

رئیس دبهیران«دبهیربد» *dabhirbedh* یا«دبهیران مهیست» *dabhiran-mahist* لقب داشت؛ ریاست طبقهٔ جنگیان با «ارتشتاران‌سالار» *arteštārān-sālār* یا «ایران سپهبد» *Erān - spahbedh*[۷۳] بود؛ رئیس وستریوشانی، «وستریوشان سالار» *vastryošān - sālār*[۷۴]؛ و سرانجام رئیس هوتوخشان «هوتوخشان‌بد» یا «هوتوخشبد» *hutuxšbedh* بود.[۷۵]

بدین‌سان‌ازتحقیقات خود به‌این‌نتیجه می‌رسیم که از این‌چهار طبقهٔ‌اجتماع دورهٔ‌ساسانی دوطبقه‌دارای‌منشأ‌بسیاردور‌قدیمی‌هستند، یعنی‌طبقهٔ رهبران دین و طبقهٔ جنگیان، و راجع به‌طبقهٔ چهارم که هوئیتی *huiti* یعنی صنعتگران باشد، چون به‌منشأ آن مراجعه‌کنیم، می‌بینیم که با طبقهٔ‌کشاورز مخلوط بوده زیرا در آن زمان بسیار دور، دستهٔ واحدی از افراد عامل این دوحرفه بودند. به‌عبارت‌دیگر دهقان یا وستریوش وصنعتگر دو تقسیم فرعی ازیك طبقه بوده‌اند.[۷۶]

§ ۲

باید دانست که مسعودی درمروج‌الذهب[۷۷] و ابن‌مقفع، مترجم نامهٔ‌مشهور تنسر، هردو منشأ این تقسیمات اجتماعی را به اردشیر اول نسبت می‌دهند که مؤسس سلسلهٔ پادشاهان ساسانی بوده است. از مفاد نوشته‌های مسعودی چنین استنباط می‌شود که اجتماع ایرانی‌آن زمان شامل هفت قسمت بوده که آنها را به‌طریق زیرمی‌توان بخش کرد. اینکه می‌گوییم «می‌توان بخش کرد»[۷۸] از این جهت است که مسعودی صریحاً این قسمتها را ذکرنمی‌کند وفقط به‌تصریح سه قسمت آنها اکتفاکرده است وآن سه قسمت چنین است:

۱ــ طبقهٔ وزیران.

۲ــ هیربدان که رهبران دینی ونگهبانان آتش بودند و به‌دستور موبد به-

عمل می پرداختند و به‌عقیدهٔ مسعودی، که آنان را قاضی القضاة می نامد، به‌شغل قضائی اشتغال داشتند و احکام قضائی صادر می کردند و در کشور دارای نفوذ بودند.

۳ــ چهار اسپهبد که ازطرف اردشیر اول انتخاب می‌شدند و هریك از آنان فرمانفرمای یك‌ربع کشور بوده است. اینان نیز به‌نوبهٔ خود هر کدام یك‌نفر به‌نام مرزبان (فرماندار ایالت سرحدی) در زیر فرمان خود داشته که ضمناً معاون یا نایب او بوده است.

۴ــ احتمال دارد که طبقهٔ چهارم را اسپهبدان و مرزبانان تشکیل می‌داده‌اند مسعودی در این باره توضیحی نمی‌دهد.

۵ــ همچنین است طبقهٔ پنجم که‌موسیقی‌دانان یارامشگران راشامل بوده‌است. راجع به‌دوطبقهٔ دیگرهم ما نمی‌توانیم اظهارنظری بکنیم زیرا که‌مسعودی راجع به‌آن چیزی نمی گوید.[۷۹]

این نکته را هم باید درنظر بگیریم که تقسیم‌بندی مسعودی بیشتر گویای اوضاع سیاسی آن زمان است تا درجات و طبقات اجتماعی. اما آنچه از نامهٔ تنسر استنباط می‌شود بیشتر به‌سازمان اجتماعی عصر ساسانی مربوط و نزدیك

§ ۳

از نامهٔ تنسر بر می‌آید که اجتماع شامل چهارطبقهٔ اصلی بوده که هر-یك تقسیمات فرعی نیز داشته است.

۱ــ رهبران روحانی («اصحاب دین»[۸۰]) که به‌نوبه خود به‌چندین دسته تقسیم می‌شده‌اند: «حکّام» یا قضات (پهلوی: داتوبر *dātōbar* یاداتور *dātvar*[۸۱]، زند: تکه‌ئشه *Tkaeša*)[۸۲]؛ «زهاد» یا رهبران دین (پهلوی: موبد، زند: اثروان)[۸۳]؛ «معلم» یا آموزگار (پهلوی: مغان‌اندرزبد *moghān-andarzbed* زند: اثریه‌پئیتی‌ـ *aēthryapaiti*)[۸۴]؛ و «سَدَنَه» یا نگهبانان پرستشگاهها[۹۲] ریاست تمام این دسته‌ها با موبدان موبد[۸۵] بوده است.

۲ــ طبقهٔ جنگیان («مقاتل») شامل سواره‌نظام و پیاده‌نظام.

۳ــ طبقهٔ دبیران («کُتّاب»)، شامل کاتبان محاسب، تقریرنویسان (کتاب اقضیه)، کاتبان یا منشیان تجارتی قراردادها (سجلّات وشروط)، و

شرح حال‌نویسان، پزشگان و اخترگران و موبدان نیز جزو این طبقه بوده‌اند.

۴ـ عامهٔ مردم (مَهنَه) شامل کسبه، کشاورزان و گله‌داران (داعیان) وبازرگانان (تجّار) و سایر پیشه‌وران.[۸۶] ریاست عالیه این طبقهٔ چهارم باشاهنشاه بوده[۸۷] که درعین حال برسایر طبقات هم ریاست داشته است.

هریك از این صنفهای اجتماعی در زندگانی تابع شرایط و مقررات دقیق ومعینی بودند. عضویت هر طبقه موروثی بود و به‌هیچ‌فردی از افراد طبقهٔ پایینتر اجازه داده نمی‌شدکه به‌طبقات بالاتر واردگردد[۸۸] مگروقتی که یکی از افراد چنین طبقه‌ای لیاقت مخصوص بروز دهد. در این صورت پس‌از تحقیقات دقیق وآزمایش داوطلب، که به‌وسیله موبدان وهیربدان انجام می‌گرفت، وپس‌از آنکه استعداد و لیاقت داوطلب به‌تصویب و تصدیق می‌رسید، مراتب به‌شاه گزارش می‌شد و فرد مذکور می‌توانست درطبقهٔ بالاتر اجتماع واردگردد.

پس می‌بینیم که برخلاف عقیدهٔ دارمستترسازمان اجتماعی ایرانیان در دورهٔ ساسانی به‌بی‌انعطافی طبقه‌بندی هندیان برهمنی نبوده وهرفردی درصورت بروزلیاقت می‌توانسته است به‌طبقهٔ بالاتر ارتقا یابد.

خلاصه نامهٔ تنسر برای شناسایی اوضاع اجتماعی ایرانیان عهد ساسانی یکی از مدارك پربهاست. این نامه به‌ما اجازه می‌دهدکه نشوارتقای اجتماع ایرانی وآخرین مراحل ترقی وپیشرفت آن را در طی قرون و اعصار استنباط کنیم. ما در این نامه دوباره به‌آثار زمان‌گذشته برمی‌خوریم که تقسیم اجتماع به‌طبقات را به«یم» افسانه‌ای و اساطیر نسبت می‌دهند.

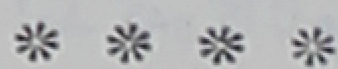
نامه تنسر ما را از سازمان داخلی هرطبقه نیز آگاه می کند. هریك از این طبقات دارای یك «رئیس» بوده ویك ممیّز (عارض) هم‌داشته‌که مأموراحصائیه طبقهٔ خود بوده، همچنین دارای یك مفتشی بوده‌که دربارهٔ عایدی‌هرفردی کسب اطلاع می‌کرده، وسرانجام‌آموزگاری هم‌داشته‌که موظّف بوده است به‌جوانان طبقه صنعت و حرفه‌ای بیاموزد تا بتوانند به‌راحتی معاش خود را تامین کنند.[۸۹] وتمام این کارمندان حقوق و مواجب معینی داشته‌اند.

طبقه ارتشتاران نیز دارای معلمی‌بوده‌که فنون جنگ وبه‌کاربردن اسلحه و نظم و اطاعت‌سربازی را به روستائیان وشهرنشینان می‌آموخت[۹۰]. بالاخره رسم

مخصوصی، که محققاً منشأ آن به‌زمان بسیار دور باز می‌گردد و اکنون‌هم‌درزندگی هندیان برقرار است، درمیان آنان رایج بوده است؛ به‌این معنی که هرفردی از طبقه اشراف از ازدواج بازنی که‌ازطبقهٔ پستتر ازخود باشد ممنوع بوده‌است[۹۱]. چنین رسمی به‌این منظور مقرر شده بودکه خون طبقاتی پاك ومحفوظ بماند. همچنین در میان هرطبقهٔ اجتماع امتیازات و مقررات خاصی وجود داشت.چنان‌که مثلا عامه از تصاحب اموال اشراف، که پس‌از انقلاب مزدکیان معمول شده وضربت هولناکی به‌طبقه اشراف زده بود، ممنوع شدند ولازم دانسته شدکه موقعیت اشراف را، به‌هر قیمتی که باشد، با امتیازات قدیمی این طبقه دوباره برقرارنمایند وبه‌همان ترتیب سابق محفوظ ومحکم نگاه‌دارند. زیرا که انهدام سلطنت مطلقه، که درطی هزاران سال اساسا برطبقهٔ اشراف تکیه‌داشت، بالضروره درنتیجه انقراض این طبقه صورت‌گرفته بود. بنابراین نام تمام‌اشراف در دفاتر ثبت شد و سلسله نسب‌آنها در بایگانیهای دولتی محفوظ ماند.[۹۲]

القصه وجود این طبقات مختلفهٔ اجتماعی، به‌هرعنوان ونامی که خوانده و تعیین شوند، این نکته را برما ثابت و مدلل می‌داردکه بسی پیش‌از مهاجرت طوایف‌آریایی به‌فلات ایران یك‌سازمان اجتماعی‌درمیان‌آنها وجود داشته است.

بررسی دقیق سازمان موجود درعهد ساسانی وجود سازمان دیگری رادر زیرقشراوستایی یاگاتایی به ما ارائه می‌دهد، به‌این‌معنی که‌برروی بنیان واساس موجود، با سلطه و اقتدار طبقهٔ روحانی زردشتی عصرساسانی،آیینی نهاده شده که درآن‌واحدآلت فعال ونشانهٔ بارز اقتدارطبقهٔ روحانی آن عصر بوده است. «بدین‌سان می‌توان درك کرد که چگونه از طرفی نامهای پهلوی صورت عاریتی و تقلیدی دارند و ازطرف دیگر به‌چه‌علت اختلافات در شمارش طبقات وتقسیم‌بندی‌آنها درنزد مورخان زمان پیدا شده‌است.»[۹۳]



ازمقدمات بالا سرانجام این نتیجه حاصل می‌شودکه اولا قبیلهٔ اولیه‌که در اوستا به‌نام زنتو ازآن یادشده خانوادهٔ بزرگی بیرون‌آمده که افرادآن همه دارای یك نژاد بوده‌اند، و ازحیث جمعیت قابل ملاحظه بوده است. این خانواده اعضای مختلف خود، یعنی اقوام دور و نزدیك وزنان و فرزندان و

نوکران و بندگان، همه را در سینهٔ خود جای می‌داده، افرادآن در اطراف یك کانون خانوادگی جمع می‌شده‌اند وبه‌پیروی ازبزرگِ خانواده، که درآن‌واحد رئیس امور دنیوی و رئیس امور مذهبی بوده ونفوذ و اقتدار نامحدودی نسبت به‌تمام اعضای‌خانواده داشته، به‌یك‌نوع تشریفات مذهبی می‌پرداخته‌اند (عهد عتیق، کتاب استر I,22).[۹۴]

این خانواده نه‌فقط به‌واسطهٔ اقتدارمطلقهٔ زنتوپئیتی ممتاز ومشخص می‌شده بلکه اطاعت محض وکورکورانهٔ تمام اعضای طایفه نسبت به‌اوامررئیس خود، وایمان وعقیده به‌جنبهٔ تقدّسی که تمام دارایی مشترك آنها[۹۵] یعنی زنتومه (دهکده ــ قصبه)[۹۶] داشت، نیز درکار بوده است.

از اجتماع و اتحاد این دهکده‌ها وقصبات یك نوع واحد اقتصادی ــ سیاسی پدید می‌آمده که در زبان فارسی باستان «ویث» درزبان پهلوی «ویس» *Vis*، و در سنسکریت «ویس» *Vis*[۹۷] نام داشته یعنی ناحیه[۹۸] که به‌وسیلهٔ یك «ویسوپوترا» *Viso-Puθra* (پهلوی:«وسپوهر»)[۹۹] اداره می‌شده است.

دردرجهٔ بالاتری، اجتماع شامل جمعیت‌متراکمتری بوده‌موسوم به«دهیو» *dahyu* که یك واحد وسیع اجتماعی را تشکیل می‌داده و در عهد هخامنشی توسط یك نفرموسوم به«دهیوپئی‌تیش»[۱۰۰] اداره می‌شده است.

حکومت دو یا چند دهیاوه در زمان هخامنشیان به‌یك نفر موسوم به‌«خشه‌سه‌پاوه» سپرده می‌شد که اورا یونانیها ساتراپ[۱۰۱] *satrape* (شهرب، این واژه جزتحریفی ازکلمه خشه‌سه‌پاوه نیست) می‌گفتند؛ این حکومت در دوران سلطنت اشکانیان به‌شاهزاده‌ای تقریبا مستقل موسوم به« بیتخش» *bitaxš*[۱۰۲] و در دورهٔ سلطنت ساسانیان به‌یك «مرزبان» سپرده می‌شده است.[۱۰۳]

درهنگامی که شالودهٔ شاهنشاهی پارس ریخته می‌شد، ازسازمان اجتماعی ایرانی‌یك سازمان سیاسی به‌وجودآمدکه«گاثاها» آن‌را به‌صورتهای گوناگونش به‌ما ارائه می‌دهدکه عبارتند از: «دمانم» *dəmanəm*-، «ویزم» *visəm*ــ «شوئثرم» *šoiθrəm*ــ، «دهیوم» *dāhyum*ــ که به‌ترتیب بر خانه، خانواده، قبیله، ایالت[۱۰۴] دلالت می‌کند. این اجتماعات هریك رئیسی داشته است به‌ترتیب به‌نام: «نمنوپئی‌تیش، ویس‌پئی‌تیش، زانتوپتش و دهیوپئی‌تیش.[۱۰۵] خود

اوستاهم این مسئله را بدین‌طریق برای ما مدلل می‌سازد: در این کتاب شت زردشت خطاب به‌اهورامزدا می‌پرسد: «این صاحب‌اختیاران کیستند؟» اهورامزدا به‌او پاسخ می‌دهد: «نمنیه -*nəmania*، زنتومه، ویسیه -*visya*، دهیومه *dahyuma*[۱۰۶] هستند.»

اینها فرشتگان نگهبان (گوشوانان) هستند متعلق به‌چهار بخش کشوری که رؤسای آنها عبارتند از: نمنوپئی‌تی، زنتوپئی‌تی، ویس‌پئی‌تی، و دهیوپئی‌تی.

درفصلی از گاثاها (یسنا، I،XLVI) زردشت مأیوسانه ازخود می‌پرسد که به‌چه مملکتی باید فرار کند تا ازآسیب عداوت و دشمنی که در هرجا به‌آن برمی‌خورد درپناه باشد[۱۰۷]؛ می‌گوید: از «خوائتو» *xvaētu* (پهلوی: نمانه *nmāna* یا دمنم *dəmanēm* = خانواده، خاندان)، و از «اائریه‌من» (پهلوی: زنتو *zantu*؛ گاثاها: شوئیثره قبیله، ناحیه) مرا دور می‌کنند؛ نه‌ورزنه (پهلوی: ویس = کلن، کمون) مرا خشنود می‌سازد و نه «دهیو» (= استان).[۱۰۸]

کلمهٔ اخیر «دهیو» که از ردیف «نمانه»، «ویس»، «زنتو»، «دهیو» به‌ردیف «خوائتو»، «ورزنه»، «اائریه‌من» انتقال یافته، همانندی و تساوی این دو سلسله را می‌رساند.[۱۰۹]

بنابراین چنین نتیجه می‌توان گرفت که شت زردشت ازدایرهٔ بسیارمحصور اجتماعی یعنی از«دمنم» *dəmanēm* یا «نمانه» *nmāna*[۱۱۰]، که خانه و خانواده باشندگرفته تا واحدی‌با جمعیت زیادترمانند «دهیو»[۱۱۱]، که ایالت‌باشد، درهیچکدام جز به‌یأس و بی‌اعتنایی برنمی‌خورد.[۱۱۲]

بدین‌قرار طبقه‌بندی اجتماعی ازخانواده، که اولین سلول اجتماعی به‌شمار می‌آید و در درجات مختلف بنابر اقتضای زمان و مکان توسعه پیدا می‌کند، مارا به‌سازمان سیاسی و اداری، درزمان عرض‌اندام امپراتوری هخامنشی درصحنهٔ تاریخ، رهبری می‌کند.

II. سازمان سیاسی شاهنشاهی هخامنشی



الف. ــ تأسیس شاهنشاهی

هخامنشیان به‌یکی ازقبایل متعددآریایی تعلق دارند که درمهاجرت‌بزرگ[1] اقوام‌آریایی، به‌طرف فلات ایران، روی‌آوردنـد. برخی ازآنان در ایـران متمرکز شدند و تعدادی دیگر به‌سوی مناطق دیگری رهسپار گردیدند. گزنفون در کتاب‌معروف خود، کورو‌پدیـا[2] قبایل متشکلهٔ جـامعهٔ ایران را به‌دوازده تیره تقسیم و جمعیت‌آنان را یکصد وبیست هزار نفر تعیین می کند. هرودوت، مورخ مشهور یونانی ملقب به «پدر تاریخ» می‌نویسد: «قبایلی که اجتماع و قـوم ایرانـی را تشکیل مـی‌دهند بسیارند» و فقط ازآنها تعداد ده قبیله را نـام می برد.[3]

مورخان جدید، مانند ادوارد مایر[4]، جمعیت ایران هخامنشی‌را پـانصد-هزار نفر و مساحت امپراتوری ایران را پنج میلیون کیلومترمـربع بـر آورد-می کنند.

اوستا، به‌نوبهٔ خود، از بین طوایف آریایی هفت قبیله را نام می‌برد.

قبایلی که قوم ایران هخامنشی را تشکیل می‌دادند به‌قرار زیر بودند:

۱ــ قبایل سرزمین پارسه[5] هرودوت (I,125) ساکنان این منطقه را پا-سارگدیان *Pasargadiens* نامیده‌است‌وکارامانیان *Caramaniens* و اوتیها

Utiens را جزو پاسارگدیان به‌شمار آورده است.

۲ــ «مادها»[۶] عدهٔ زیادی از مورخان قدیم و نویسندگان و ایرانشناسان عصرجدید قبیله‌های ماد را جزو نژادآریایی نمی‌دانند.[۷]

پیش از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، مادها امپراتوری بزرگی را دارا بودند که قسمتی از آسیای صغیر را دربرداشت.

۳ــ «هیرکانیان»(ساکنان «ورکن» *Varkan* یا «ورکنه» *Verkana*)[۸].

۴ــ «پارتها» یا «پرثوه» *Parthave* ی یاد شده در سنگنبشته‌های هخامنشی.[۹]

۵ــ «آریاها» که در زمان هخامنشیان «اره‌ئیوه» (هرئیوه) ــ*Araiva* (*Haraiva*) نامیده می‌شدند.[۱۰]

۶ــ «درنگه‌ایها»[۱۱] که اقامتگاهشان (درنگیانا) در منطقهٔ سیستان امروز ما بود وهرودوت آنان را «سرنگه‌ایها» *Sarageens* می‌نامد.[۱۲] اینان در جنوب ایالت اره‌ئیو (هرئیوهٔ،هرات) یعنی در مغرب کشورکنونی افغانستان جایگزین بودند.

به‌عقیدهٔ ادوارد مایر، سرزمین آنان تأسیسات امروزی ما گسترش داشته است.[۱۳]

۷ــ «اراخوسیائیها» ساکنان اراخوسیا (الرّخج) یا «هره‌ئووتیش» *Harauvatiš*[۱۴]، این قبیله در شمال شرقی رود هلمند (هیرمند)، که مطابق قسمتی از خاك افغانستان کنونی موسوم به‌پشتواست، ساکن بوده‌اند و وایسباخ این منطقه را با قندهارکنونی یکی می‌داند.[۱۶]

۸ــ «باکتریائیان»(باختریها)، ساکنان باختریش (باختر، بلخ، باکتریا) که درسنگنبشته‌های هخامنشی «باکتریش» *Baktriš* نامیده شده است.[۱۷] منطقه‌ای‌است در شمال ایران کنونی و پایتخت‌آن بلخ بوده است.

۹ــ «سغدیها» که در زمان هخامنشی «سوگودا» *Suguda* نامیده می‌شده‌اند[۱۸] و محل اقامت آنان بین رودخانه‌های‌آمو دریا و سیر دریای کنونی بوده است.

۱۰ــ «خوارزمیها» ساکنان خوارزم که همان«اووَرزمیش»*Uvarazmiš*

هخامنشیهاست[۱۹] واقع در وادی خیوه.

۱۱- «مارگیانائیان» ساکنان مارگیانا که مطابق است با مرگوش-*Marg-uš* هخامنشی [۲۰] که آن را با «مرو» امروزی یکی می‌دانند.

۱۲- «ساگارتی» (اسگرته‌ای)ها *Sagartiens*[۲۱] که برحسب نوشته‌های هرودوت سواره‌نظام ارتش هخامنشی را تشکیل می‌دادند[۲۲] و با «درنگه‌ایها»، «اوتیها» و «میگی‌ها» *Myciens* و «تامانیها» *Thamanées* در یك شهرب‌نشین (ساتراپنشین) گنجانیده شده بودند.

قبیلهٔ هخامنشی نظر به‌اینکه قبل از بنیانگذاری شاهنشاهی ایران چندین نسل پی درپی سلطنت کرده و شاهانی را به‌وجودآورده بود، مشهورتر از قبایل دیگر شد. همچنین این همان قبیله‌ای است که به‌ایرانیان فرصت داد تا ارزش واقعی خود را به‌منصه ظهور برسانند و قدرت نمایی کنند و با تمام وسایل و نیرویی که دارا بوده‌اند به‌ایجاد و سازمان یك شاهنشاهی پهناور بپردازند؛ و این خود اولین شاهنشاهی پهناور و عظیمی بود که در روی زمین برقرار گردید.

به‌واسطهٔ ابنیه و آثاری که شاهنشاهان هخامنشی از خود به‌یادگار گذاشتند وبقایای اغلب آنها هنوز هم برجاست، نام این قبیله جاودان و فناناپذیر شده است. اولین کتیبه‌ای که ازهخامنشیها داریم واشاره به‌این قبیله می کند سنگنبشتهٔ «اریارمنه» است. اریارمنه در این سنگنبشته، چنین می گوید:

«اریارمنه خشایثیه‌وزرکه خشایثیه خشایثیا نام خشایثیه‌پارسا چه‌ایش‌پئیش خشایثیه پوثرهخامنشیه».[۲۳]

یعنی: اریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پسر شاه چه‌ایش‌پئیش، هخامنشی.

کتیبهٔ دوم که باز ازین قبیله صحبت می کند و مختصرتر است سنگنبشتهٔ کورش بزرگ است[۲۴] و شاید هم از کورش اول باشد؛ چون که کورش دوم اساس شاهنشاهی‌ایران را پایه‌گذاری کرد و در کتیبه‌ای که نامی از کورش است خودرا پادشاه انشان معرفی می کند و پس از فتح بابل لقب پادشاه این کشور را به‌نام خود می‌افزاید که بعداً به‌طور مفصل درقسمت سیاست مذهبی هخامنشی

به‌شرح آن خواهیم پرداخت.

جانشینان بلافصل کورش نیز در سنگنبشته‌هایی که از خود باقی گذاشته‌اند نام این قبیله را با افتخاری آمیخته به‌غرور به‌خاطرها می‌آورند.[۲۵]

تاریخ اولین دودمان هخامنشیها بسیار نامعلوم و تاریك است. آنهایی که قبل ازکورش می‌زیستند آثار و ابنیه‌ای از خود برجای نگذاشته‌اند که بتوان، ولو به‌اختصار، ازنقشی که ایفا کرده‌اند طرحی به‌دست داد.

درحالی که «اریارمنه» خود را شاه «پارسه» معرفی می کند، همان طور که در بالا دیده شد کورش عنوان شاه «انشان» را برمی‌گزیند و البته این عنوانی است که قبل از سرنگون ساختن حکومت مادها و تأسیس شاهنشاهی ایران[۲۶] به‌خود می‌دهد. در هرحال و به‌هر کیفیت که باشد پارسیان تملك و تصاحب امپراتوری پهناور خود را در بدو امر به‌کورش وسپس به‌داریوش کبیر مدیون هستند. زیرا کورش دوم، پس ازآنکه یوغ پادشاه «ماد» را برگرفت و در جنگ بر او غالب شد، خود جانشین او گردید. بدین‌سان امر بی‌اشکال و به‌آسانی صورت نگرفت. کورش پس از خود سلطنت را به‌پارسیان، که تاآن وقت مطیع و خراجگزار مادها بودند، منتقل کرد. پس از تصرف کشور ماد، کورش به‌سوی کشور لودیا (لیدی) متوجه گردید وآن را هم درسال ۵۴۰ ق م مسخر کرد[۲۷] و در سال ۵۳۹ ق م، یعنی یك سال‌پس از تسخیر لودیا، نوبت به‌دولت بابلی‌ها رسید[۲۸] که آن را نیزفتح کرد.

پس ازآنکه کورش سلطه و اقتدار خود را در باختر ایران برقرار کرد، روی به‌طرف خاور ایران نهاد[۲۹] وکشورهای خاوری را نیز به‌شاهنشاهی ایران افزود. بدین سان، کورش شاهنشاهی پهناوری تشکیل داد که حدودآن از تمام امپراتوریهایی که پیش از آن وجود داشت، تجاوزکرد. به‌علاوه کورش در پرتو ابراز مهربانی و رأفت نسبت به‌رعایا و زیردستان خود شخصیت ممتازی پیدا کرد. این روش حیرت‌آور تازه‌ای بود کاملاً به‌خلاف رفتار تأثرآور آشوریها وکلدانیها نسبت به‌اقوام مغلوب بود.[۳۰] البته چنین رفتاری در عمل با اشکالات متعدد روبرو می‌شد زیرا که شاهنشاهی کورش شامل عدهٔ بسیاری از اقوام و

طوایف گوناگون بود[۳۱] که دارای مذاهب وعادات و رسوم مختلف ومخصوص به‌خود بودند وکورش لزوماً برای هریك از آنان قوانین و رسومی را به‌کاربرد که متناسب با احساسات وموافق با افکار و روحیهٔ آنها باشد.[۳۲]

درآغاز تأسیس امپراتوری، رؤسای «دهیاوه» که مالك «ویس» یعنی زمین و املاك فراوان بودند، ردیف اول را اشغال کرده وظایف مهمی را عهده دار شدند[۳۳].

بدین سان، به‌یك اعتبار نوعی سلطنت مطلقهٔ اشرافی به‌وجود آمد و دلیل آن هم این بودکه داریوش کبیر با مساعدت و جان‌نثاری شش خانوادهٔ ممتاز ایرانی بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد و آن راتصاحب کرده بود. البته این خانواده‌ها بالضروره در سازمان و تشکیلات کشوری و لشکری و در ادارهٔ امور دولتی حائز اولین مقام بودند[۳۴] و مسلم است که درآغاز امر لااقل فرمانروایی کشور مخصوصاً با پارسیان بوده[۳۵] زیرا اینان بودند که اقتدارهخامنشیهارا برقرار کرده‌ بودند[۳۶] و پس ازکشتار و خونریزی زیاد[۳۷] فرمانروایی را ازدست مادها گرفته به‌ایرانیهای ساکن «پارس» یعنی خانوادهٔ هخامنشی، انتقال داده و اختیارات را بدینان تقویض کرده‌بودند.

پس، همان‌طورکه دربالاملاحظه شد، نباید به‌قول هرودوت اعتمادی‌داشت که‌می‌گوید: «داریوش تصاحب تخت وتاج را مدیون تدبیر مهتر خود اوئبارس ὀιβάρης[۳۸] بود» بلکه باید گفت که به‌طریق اولی مدیون پارسیان بود. به‌همین جهت بودکه داریوش تعلق به‌خانوادهٔ هخامنشی داشت و این خانواده سلسلهٔ شاهانی را مانندکورش و جانشینان او در مدت چندین نسل به‌وجود آورده بود.[۳۹]

شاهنشاهان هخامنشی طبق اصول و قواعدی بس دیرین، که قبل از پیدایش شاهنشاهی ایران مرسوم ومعمول بوده، شخصاً جانشین خودرا انتخاب می کردند (گزنفون، کوروپدیا، VIII، ۷). به‌علاوه شاهزاده ولیعهد می‌بایستی از طرف مادر از یك خانوادهٔ اصیل اشرافی به‌وجود آمده باشد. بنابراین جانشین داریوش اول پسر بزرگتر، یعنی ارتوبازانس *Artobazanès*، نبود بلکه پسر کوچکتر، یعنی خشایارشا بود. در یك سند بابلی که متعلق به‌سال

۵۰۷ ق م است از «شاهپور ایلام» یاد می‌شود، یعنی ارتوبازانس، که به‌جانشینی شناخته شده بود ولی به‌مخالفت با جانشینی او دلیل آورده شدکه در زمانی زاییده شده است که پدرش (داریوش) هنوز زندگی خصوصی داشت و به‌سلطنت نرسیده بود و از طرف دیگر مادرش یك زن عادی، دختر گوبریاس *Gobrias*، است. پسر کوچکتر داریوش، خشایارشا، در خانهٔ شاه‌به‌دنیا آمده بود وازطرف مادرش، اتوسا*Atossa*، که دختر کورش یعنی بنیانگزارشاهنشاهی ایران بود، به‌خانوادهٔ سلطنتی منسوب می‌شد. پس ازکشمکشهای زیاد درباری بالاخره قانون قدیم ایران مستولی شد و فایق آمد و به‌این کشمکشها با تعیین خشایارشا، پسر کوچکتر، به‌عنوان ولیعهد خاتمه داد.[۴۰]

پس چنانچه روایت هرودوت[۴۱] و سایر نویسندگان یونانی قابل اعتماد باشد، جانشین داریوش کبیر پسر بزرگتر اونبود. موقعی که داریوش به‌پادشاهی رسید و زمام امور را به‌دست گرفت، هنوز خاطرهٔ آمیخته به‌افتخارکورش، که مورد احترام و تقدیس پارسیان بود[۴۲]، محو نشده بود. او شاهنشاهی بودکه رأفت و مهربانیش ضرب‌المثل شده و به‌حدّی بودکه اورا «پدرملّت» خطاب می‌کردند[۴۳] و حقوق سلطنتی مشروع به‌شاهزاده‌ای تعلق می‌گرفت که از دودمان وی باشد.

به‌عقیدهٔ ما، به‌همین جهت بودکه گوماتا*Gaumātā*ی مُغ تهوری از خود نشان داده وبه‌ایرانیان‌چنین وانمودکردکه او بردی *Bardia*، پسرکورش است.[۴۴]

ازاین گذشته، سلطنت از نظر هخامنشینان اساساً و ذاتاً جنبهٔ الوهیت داشت و هر پادشاهی معتقد بودکه از طرف اهورامزدا رسالتی به‌او تفویض شده و به‌سلطنت رسیدن او به‌منظور این است که قوم‌آریائی را برطبق ارادهٔ خداوندی اداره و رهبری و برطبق همان ارادهٔ یزدانی دروغ (دروژ) و تعدی ظالمان را با قوهٔ قهریه ازمیان‌آنان ریشه‌کن کند. زیرا که همین دو عیب یعنی دروغ (دروژ) وستمگری مظهر عیب وفسادند و به‌همین دلیل است که داریوش بزرگ می‌گوید: «دروغ این ممالك را برانگیخت و وادار به‌شورش‌کرد، زیرا که این اقوام دروغ گفتند. سپس اهورامزدا آنها را به‌دست من داد.»[۴۵] «وقتی

که‌اهورامزدا دید که‌این کشورها درشورش هستند‌مرا پادشاه کرد که به‌این وضع پایان دهم.»[۴۶] یا اینکه در کتیبهٔ بیستون، باز داریوش می‌گوید: «ای کسی که بعدها به‌پادشاهی خواهی رسید، خودت را کاملاً از دروغ حفظ کن و هرکس که دروغ گفت به‌سختی او را مجازات کن. هرگاه در این اندیشه باشی، کشور سالم خواهد ماند.»[۴۵] باز درجای دیگر داریوش شاه می‌گوید: «من آن‌-من چنانم (درست آن هستم) که نمی‌گذارم قوی به‌ضعیف ستم کند وهیچ میل ندارم که ضعیف برقوی چیره شود.»[۴۷]

درجای دیگر داریوش به‌اثبات مقام الوهیت سلطنت و مقدس بودن آن پرداخته می‌گوید: «وشنا ائورمزدها ــ ادم ــ خشایثیه ــ امی ای ــ ائورمزدا ــ خشاسم ــ منا ــ آبره».

Vašnā auramazdāha adam Xšāiaθya amiy auramazdā χšassam manā ābara (Bist §5)[۴۸]

که معنی آن چنین است: من بنابر ارادهٔ اهورامزدا پادشاه شده‌ام و این اهورا-مزداست که سلطه و اقتدار شاهی را به‌من عطا کرده است.[۴۸]

پس به‌طوری که پادشاهان ایران خود را معرفی می کنند، سلطنت از جملهٔ حقوق‌الاهی است و با همین ویژگی است که درفکر ملت ایران به‌طورهمیشگی دوام پیدا کرده و باقی مانده است. مذهب وسلطنت به‌طور لاینفك به‌هم بستگی دارند و به‌واسطهٔ همین حمایت و معاضدت یزدانی است که داریوش از دجله عبور می کند و لشکریان بابلیها را درهم می کوبد و پی درپی برمخالفان خود فاتح و پیروز می‌گردد و هرتصمیمی که پادشاهان هخامنشی می‌گیرند برطبق ارادهٔ اهورامزدا صورت می‌گیرد.[۴۹]

سلطنت باید در خانوادهٔ هخامنشی موروثی بوده باقی و پاینده بماند[۵۰] و تعیین جانشین با خود شاه است.[۵۱] ولایت عهد متعلق به‌اولاد ارشد است با این شرط که ولیعهدنباید از زن صیغه به‌وجود آمده باشد.[۵۲]

حقوق اساسی و دستورات سازمانی وهمچنین ادارهٔ کشور شاهنشاهی بر روی همین اصل قرار دارند که باید درحسن ادارهٔ مملکت به‌کار روند.

حقوق و امتیازات دهیوپئی تیش‌ها که وارث مستقیم ویس‌پئی تیش (که به‌

پهلوی وسپوران نامیده می‌شدند) هستند[۵۳] بلافاصله بر سلطنت مُهر استبداد می‌زنند. ولی این استبداد مطلق نیست، زیرا که ایرانیان به‌نقشی که در صفحهٔ شطرنج عالم ایفا می‌کردند کاملاً آگاه وبصیر بودند و از هر نوع جور و ظلم نسبت به‌رعایای زیردست ومطیع‌خود، همان طورکه قبلاً دیدیم و داریوش بدان اشاره‌کرده است، اجتناب می‌کردند (هرودوت I.134). از طرف دیگر خانواده‌های بزرگ و ممتاز کشور، که مجلس شورای شاه بزرگ را تشکیل می‌دادند، پیوسته واسطهٔ کارها بودند ومانع می‌شدندکه شاه احیاناً مطابق دلخواه و هوای نفس خود عمل کند. اقتدار و نفوذ دهیوپئی‌تیش‌ها و ویس‌پئی‌تیش‌ها بر روی وسعت املاك و اراضی[۵۴] و عدهٔ رعایایی که به‌شخص آنان بستگی داشتند، تکیه داشت.[۵۵]

شاهزادگان، شاهان بیگانه و تبعید شدگان، همچنین پادشاهان مخلوع نیز در مجلس بزرگ مشورتی شاهان هخامنشی دعوت و پذیرفته می‌شدند و حق حضور داشتند، و این خود یك دلیل بارز دیگر است بر بلندنظری و درجهٔ فهم و ادراك سلاطین هخامنشی. داریوش اول هیستیوس *Histiée*، جبّار میلتوس *Milet* را، که از خدعه‌های او ظنین بود، مشمول‌عواطف ملوکانه و افتخاراتی کرد و او را درمجلس شورای خود بار داد.[۵۶] کرسوس *Crésus* ، پادشاه لودیا، نیز، پس از شکست خوردن، در زمان سلطنت کورش بزرگ و کمبوجیه، درجلسهٔ مشورتی شاه همیشه حضور پیدا می‌کرد.[۵۷] یکی‌ازمشخصات شاهنشاهی هخامنشی توجهی بودکه به‌تربیت طبقهٔ جوان شاهزادگان و فرزندان اعیان و اشراف معطوف می‌داشتند و بنابراین رسم بودکه شاهزادگان‌کشور می‌بایستی در اوان طفولیت به‌دربار شاهنشاهی فرستاده شوند و تعلیم وتربیت‌لازم را فراگیرند و معلومات خود را تکمیل کنند. تعلیم وتربیت از جملهٔ امتیازات طبقات اشرافی نبود بلکه تمام جوانان‌کشور هم از هرنژاد و مذهب و ملیت، به‌شرط داشتن استعداد و هوش و لیاقت، از این آموزش وپرورش بهره‌مند می‌شدند[۵۸] و این عمل باعث حیرت وتحسین افلاطون وسایر یونانیان شده بودکه به‌دفعات به‌شرح آن پرداخته‌اند.[۵۹]

خشه‌سه پاوه‌ها (شهربها) نیز، به‌تقلید از دربار شاهنشاهی، فرزندان

اشراف وفرزندان طبقات‌دیگرمحل حکومت خود را که دارای استعداد بودند[۶۰]
برای آموزش و پرورش می‌پذیرفتند تا به‌صنایع و حِرَف وکارهای عمومی
رهبری کنند و چون به‌سن کمال می‌رسیدند[۶۱]، می‌توانستند امور کشوری را بر-
طبق دستورات و اطلاعاتی که می گرفتند با بصیرت و شرافت اداره کنند.[۶۲]

ب. ـ سازمان مرکزی و دربارشاهنشاهی

§ ۱

هیئت دولت وحکومت مرکزی هخامنشی را نخست‌وزیر، که «هزاره-
پئی‌تیش *Hazārapaitiš* (هزاربد) نامیده می‌شد، و چند شورا، که در رأس
آنها پادشاه قرارگرفته بود و ریاست عالیهٔ آنها را بـرعهده داشت، تشکیل می-
داد. حقوق و امتیازاتی که شاه ایران از آن برخوردار بود، از این امر سرچشمه
می گرفت که سلطنت موهبتی الاهی بود که از طرف اهورامزدا تفویض می‌شد.
از طرف دیگر بدین علت که شخص شاه وارث مستقیم و قائممقام «داهیوپئی-
تیش» (دهیوبد) ها بود و عنوان «پدر ملت» داشت چنین اختیارات و حقوقـی
تثبیت و توجیه‌می‌شد.[۶۳] درنتیجه«خورنه» (فر)[۶۴] یعنی‌شکوه و جلال‌شاهی، که
به‌زبان دری‌فرهٔ ایزدی گفته‌شده، درشخص‌شاه موجودبوده‌است. واین مانند هالهٔ
افتخاری‌شمرده شده که‌همیشه‌همراه پادشاهان[۶۵] آریایی بوده[۶۶] ونشانهٔ‌آن‌دانسته‌-
شده که‌این‌شاهان‌درآسمان،درکنارخداجای‌دارند.[۶۷]جنبهٔ‌الوهیتی(فرس‌قدیم: بگا)
که‌بعدهاسلاطین‌ساسانی برای‌خوداختیارکردندازاین‌جاسرچشمه می گرفته‌است.[۶۸]

معهذا پادشاهان هخامنشی، با وجود تسلط و اقتدار سلطنتی کـه داشتند،
به‌استثنای کمبوجیه‌ـ که بنا به‌روایت‌هرودوت وضع روحی چندان طبیعی نداشت
و قتل برادرش بردیا به‌دست او تـا اندازه‌ای گفتهٔ هرودوت را تأیید می کند ـ
شاهان هخامنشی پیوسته با اتباع و رعایای خود باکمال رأفت و عدالت رفتار
می کردند و مکرر ازحیث احساسات نیک و صفات عالیهٔ انسانیت در مقابل ملل
مغلوب امتحان داده‌اند وهم‌ّ وغم خود را مصروف عظمت ایـران و راحتی و
سعادت اقوام مختلف زیر فرمانروایی خود می کردند.

بدین‌سان، قدرت مطلق واختیارات تامی که پادشاه داشت، او را درمرکز ثقل امور مملکتی قرار می‌داد. تنها قانون و تنها قاعدهٔ سازمان اجتماعی و کشوری، به‌عبارت دیگر یگانه ضابطه وشاخص برای تمیزخوب ازبد و درست از نادرست، پادشاه بود.[۶۹] ولی با وجود دارا بودن قدرت مطلقه، شاهنشاه شخصاً و به‌تنهایی در امور مهم مملکتی تصمیم نمی‌گرفت و درکارهای خطیر با تبادل نظر اعضای شورای سلطنتی، که در رتق و فتق امور امپراتوری سهیم بودند، تصمیمات مقتضی گرفته می‌شد. از جمله کسانی که عضو شورای سلطنتی بودند نخست وزیر یا «هزاره‌پئی‌تیش» (هزاربد) بودکه در عهد ساسانی ملقب به‌بزرگمهر بوده‌است که به‌غلط بعدها مورخان نام بوذرجمهررا مختص به‌شخص معینی پنداشتند، درصورتی که این عنوان را به‌همهٔ نخست‌وزیران عهد ساسانی می‌دادند.

هزاره‌پئی‌تیش (هزاربد) بعد از شاهنشاه شخص اول کشور[۷۰] و حائز مقام اول بوده است و یونانیان او را با عنوان خیلیارخس χιλῑραχος نام برده‌اند. اما متأسفانه وسعت عملیات و حدود اختیارات هزاره‌پئی‌تیش (هزار-بد) برمامعلوم نیست. قدر مسلم‌این است که همیشه در دربار حضورداشته وضمناً فرماندهی کل‌گارد سلطنتی یا «جاویدان» های مشهور را داشته است، یعنی «جاویدان» هایی که یونانیان به‌نام Ἀθάνατοι معرفی کرده‌اند و تصاویر آنان به‌طور[۷۱] فناناپذیری‌درنقوش تخت جمشید به‌جا مانده است.

گاهی اتفاق می‌افتادکه نخست‌وزیر به‌سمت خشاسه‌پاوه، یا ساتراپ (شهرب)، در رأس ایالتی قرار می‌گرفته و به‌رتق وفتق امور ایالتی می‌پرداخته است. چنانکه نبرزانس *Nabarzanès* در زمان سلطنت داریوش سوم شهرب ایالت باختر (بلخ، باکتریا) بوده است.[۷۲] از طرفی این نکته شایان توجه و تذکر است‌که همیشه در دربار هخامنشیان مجالس شورای دولتی متعددی وجود داشته‌که هریك را می‌توان با وزارتخانه‌های امروز مقایسه‌کرد و تطبیق داد. یکی ازاین مجالس مرکب بوده است از قضات سلطنتی موسوم به «داثه بره» *dāθabara*[۷۳] که اعضای‌آن در قانون و حقوق بصیرت داشتند و به‌حل وعقد امور می‌پرداختند. پادشاه هم درموقع لزوم در معضلات دولتی به‌آنان مراجعه

و با آنان مشاوره می کرده است.[۷۴] می‌توان به یك اعتبار چنین مجلسی را که از قضات تشکیل می یافته، مجلس «فرزانگان» نامید.[۷۵] دربین متصدیان چنین سمتی می‌توانیم، در زمان سلطنت داریوش اول، به‌سیسامنس *Sisamnès*[۷۶] اشاره کنیم و در دوران سلطنت اردشیر دوم ساندوکس *Sandocès*[۷۷] و راکوسس *Racocès*[۷۸] را یادآور شویم که در عین حال در امور قضائی هم دخالت می کردند.[۷۹]

شورای دیگری که در مواقع لازم تحت ریاست عالیهٔ شاهنشاه تشکیل می‌شد، مرکب ازرؤسای خاندانهای ممتاز بود: «ویثوپوتره»ها (مانند وسپوران عهد ساسانی) یا امیران و شاهزادگان شاهنشاهی به‌احتمال قوی عضو این شورا بوده‌اند. در مواقعی که تصمیمات مهمی می‌بایست اتخاذ شود شاهنشاه عقاید آنان را استماع می کرد و راهنمایی آنان را در اجرای مقاصد خود به‌کار می‌برد و تصمیمات دولتی برمشورت وآراء و عقاید این بزرگان مبتنی بود.[۸۰] این انجمن نوعی مجلس شورای سلطنتی بودکه به‌احتمال قوی بعضی از پناهندگان و تبعید شدگان سیاسی کشورهای بیگانه هم درآن عضویت داشتند، مانند تمیستوکلس *Thémistocles*[۸۱] و دماراتوس *Démarates*[۸۲]، یا در زمان سلطنت کورش و کمبوجیه[۸۳] پادشاهان کشورهای بیگانه مانندکرزوس؛ و حتی فیلسوفان و پزشکان یونانی مانندکتسیاس کنیدی *Ctésias de Cnide*[۸۴] و پولیکریتوس مندسی، در عهد فرمانروایی اردشیردوم[۸۵]، در این مجالس حضور یافتند؛ بالاخره گاهی‌هم‌افسران عالیرتبه و حکام نیز دعوت می‌شدند تا عقاید و آرای خود را اظهار کنند.[۸۶]

به‌علاوه مجلس شورای سومی هم نظیر مجالس امروزه وجود داشت و امور نظامی بالضروره می‌بایستی با حضور افسران ارشد حل و فصل می‌شد. شاهنشاه قبل از اخذ تصمیم درمورد لشکرکشیهای مهم ، آراء و عقاید این اشخاص را استفسار می کرد و با آنها به‌مشورت می‌پرداخت و با احترام و توجه خاصی به‌نصایح سرداران و امرای لشکر گوش می‌داد. چنانکه وقتی صحبت از یك جنگ بحری به‌میان‌آمد، شاه به‌آراء و عقاید سران لشکرمراجعه کرد و هخامنش، برادر خشایارشا، که مقام دریاسالاری ناوگان ایران را در

مدیترانه داشت، برادر خود را از پذیرفتن پیشنهاد دماراتوس، پادشاه لاکدا-
یمون *Lacédémone*، منصرف کرد.[۸۷] همچنین آرتابانوس *Artabane*، برادر
داریوش اول وعموی خشایارشا، راجع به‌منافع عمومی کشور شاهنشاهی توصیه-
ها و نصایح زیادی به‌او کرد و خشایارشا آراء وعقاید پسندیدهٔ اورا پذیرفت.[۸۸]
سرانجام بنابر رأی و عقیدهٔ ماردونیوس *Mardonius*[۸۹]، پسر گوبریاس، دائی
ناتنی خشایارشا، بود که این پادشاه، به‌رغم نصایح پدرانهٔ عمویش ارتابانوس[۹۰]
تصمیم گرفت که به‌لشکرکشی و سفرجنگی خود برضد یونان اقدام کند.
بنابراین همان طور که می توان دریافت، عنوان استبداد ومطلق‌العنانی نمی‌تواند
درمورد پادشاهان‌هخامنشی صدق کند و شاهنشاهان هخامنشی به‌طور کلی با علاقه-
مندی و توجه خاص به‌نصایح اشخاص باهوش وعاقل گوش می‌دادند. افلاطون
نیز این معنی را تأیید کرده می نویسد: «اگر درمیان ایرانیان شخص عاقل و
باهوش پیدا می‌شد که عقاید سودمندی‌را به‌پادشاه القا کند، پادشاه به‌جای اینکه
حس حسادت در او تولید شود، آزادی تامّی به‌آن شخص می‌داد که نظر باطنی
خود را کاملاً بروز دهد و بزبان آورد و هرکس که نصایح عاقلانه و سودمندی
به‌او می کرد او را با اعطای امتیازات مفتخر و سربلند می‌ساخت و مورد تفقد
ملوکانه قرار می‌داد و تمام وسایل را برای او فراهم می‌ساخت تا رأی و عقیدهٔ
خود را اظهار کند و لیاقت و استعداد خود را بروز دهد. درنتیجهٔ آزادی گفتار،
مهر و الفت، و تشریک مساعی بود که اوضاع ایران درآن زمان روز بروز ازهر
حیث ترقی و پیشرفت‌داشت.»[۹۱]

برای اینکه ارکان اصلی حکومت هخامنشیها، را تماماً بر شمرده باشیم
شورای دیگری را تشریح می کنیم که نقش مهمی در ادارهٔ امور کشوری ایفا-
می کرده است.

در عهد سلطنت هخامنشی بعضاً و روزگار ساسانیان عموماً ملکه‌ها و
شاهزاده‌خانمها نقش بزرگی درصحنهٔ امور سیاسی ایفا می کردند ومی‌توانستند
در تصمیم پادشاهان سهم بسزایی داشته باشند و نفوذ فوق‌العاده مؤثری
اعمال کنند.

در این شورای دربار بود که تقدیر شاهنشاهی وحکومت ایران دستخوش

دسیسه‌ها و کشمکشهای مخفیانه و پشت پردهٔ قوای مختلف و ضد ونقیض قرار می‌گرفت.[۹۲] کافی‌است برای اثبات این‌مدعا اقدامات ملکه اتوسا، دختر کورش بزرگ و همسر داریوش کبیر، را به‌خاطر آوریم، خواه درمورد ولایتعهدی خشایارشا[۹۳]، پسر کوچك داریوش، و بر کناری ارتوبازانس، پسر ارشد همین پادشاه، که مادرش ازخانوادهٔ اصیل وشاهزاده نبود، خواه راجع به‌لشکر کشی داریوش به‌یونان که در نتیجهٔ پافشاری اتوسا انجام گرفت.[۹۴] در دربار هخامنشیها، ملکهٔ ایران مقام شامخی را دارا بود و شاعر معروف یونانی، اشیل (آیسخیلوس) ملکهٔ ایران را به«نوری که از چشم خدایان ساطع شده است» تشبیه می کند.[۹۵] هیچ کس جز ملکه در موقع صرف غذا حق حضور برسرخوان شاهنشاه نداشت.[۹۶] مقام و نفوذی که ملکهٔ ایران دارا بود به‌وی اجازهٔ دخالت در تمام امور کشوری و لشکری می‌داد. کورش صغیر که در مظان اتهام سوءقصد نسبت به‌اردشیراول قرارگرفته بود، زندگی خود را مرهون دخالت مادرش پریساتیس (پریزاد) *Parysatis* می‌دانست و اگرحمایت پریساتیس و دخالت او نبود، قبل ازاینکه دست به‌شورش ولشکر کشی به‌ضد برادرش بزند، به‌مرگ حتمی محکوم می‌شد.[۹۷] نه فقط پریزاد او را از مرگ نجات داد، بلکه باعث شدکه دوباره فرمانروایی لودیا به‌او واگذار شود و بالاخره در اثر تحریکات یونانیها، که از ضعف نفس او می‌خواستند سوء استفاده و قدرت مرکزی را در انظار اقوام ضعیف کنند، او را وادار به‌سر کشی و طغیان کرد، تا اینکه در کوناکسا کشته شد.

در زمان سلطنت اردشیر دوم ملکهٔ ایران، موسوم به‌ستاتیرا *Statira*، توانست خود را محبوب ملت ساخته درکارهای امپراتوری ایران دخل و تصرف کند.[۹۸] همچنین مادر اردشیر دوم، پریستاتیس، بعد از مرگ شوهرش، اردشیر اول، هنوزدرادارهٔامور کشوردخالت‌تام داشت ونفوذ واختیارات خودرا همچنان حفظ‌کرده بود، تا به‌جایی که بنا به‌روایت مورخان آن زمان، نفوذ و اقتدار پریساتیس با سلطه و قدرت شاهنشاه مقابله می کرد.[۹۹]

دستگاههای دیگری که در امور اداری کشور سهم بسزایی داشتند و حکومت مرکزی را تکمیل می کردند، عبارت بودند از دستگاه پلیس مخفی،

موسوم به «چشم و گوش پادشاه» ، و دبیرخانه، که به‌ترتیب به شرح آنها می‌پردازیم.

§ ۲
چشم و گوش پادشاه

از بدو تأسیس شاهنشاهی هخامنشی تا انقراض سلطنت ساسانی، پادشاهان ایران برای اینکه دایم در جریان اوضاع و احوال اجتماعی وسیاسی کشور باشند و درمواقع مهم‌بتوانند تدابیر لازم به‌کار برند، دستگاهی ایجادکردند.

اطلاعاتی از چگونگی این دستگاه در عهد هخامنشیان توسط مورخان یونانی، مانندهرودوت[۱۰۰]، اشیل (آیسخولوس)[۱۰۱]، اریستوفانس *Aristophane*[۱۰۲] پلوتارك (پلوتارخوس) *Plutarque*[۱۰۳] گزنفون *Xénophon*[۱۰۴] به‌ما رسیده‌است.

در زمان شاهنشاهی هخامنشی، نامی که به‌متصدیان این امور می‌دادند «سَپَسَك» *Spasak* یا «سَپَدَك» *Spadak*[۱۰۵] بوده است که در نزد یونانیها به«افدالموس بازیلئوس» «οφδαλμος βασιλέως»[۱۰۶] (چشم‌پادشاه) مشهور بوده است.

ازجمله وظایف‌کارمندان این دستگاه نظارت و مراقبت‌درکارهای مأموران کشوری و لشکری در سرتاسر امپراتوری و تهیه گزارش راجع به‌طرز رتق و فتق امورجاری وحسن یا سوء جریان کارها برای شاهنشاه ایران بوده است.

مورخان یونانی مذکور در نوشته های خود عنوان «سپدك» را به‌صیغهٔ مفرد نوشته‌اند که دلالت دارد بر یك تن که چشم پادشاه به‌شمار می‌رفته است. لیکن گزنفون‌این کلمه‌را جمع بسته واز چشمان پادشاه بحث می‌کند و می‌نویسد: « به‌علاوه می‌دانیم که کورش با بزرگمنشی و سخاوت و تفویض امتیازات، اشخاص‌را به‌خودمجذوب کرده‌است که«چشمها وگوشهای» پادشاه می‌نامند.»[۱۰۷] به‌عقیدهٔ ما ممکن است این عنوان به‌رئیس کل این دستگاه داده شده باشد؛ زیرا یك نفر به‌تنهایی نمی‌توانسته است از عهدهٔ ادای چنین وظیفهٔ خطیری

بـر آید.

عنوان «سَپَک» مختص رئیس ایـن دستگاه بوده، دارای عده‌ای کارمند که به‌فرمان شاه موظف بودند هرچند وقت یک‌بار دستگاههای اداری آستانها‌را بازرسی کنند ونتیجهٔ مطالعات خود را به‌عرض شاهنشاه برسانند.

شاهنشاه به‌وسیلهٔ چنین سازمانی همیشه درجریان امور لشکری و کشوری بود.[۱۰۸] در یکی از لوحه‌هایی که درشوش به‌دست‌آمده و مربوط به‌دیوانسرای این منطقه است ــ مأموران درآمد (تحصیلداران) و باجگیران به‌نام کـوده‌کاکا *Kudda-kaka* وهوبان هالتاش *Huban-haltash* اهل ایلام وتبعهٔ پارسه‌ـ به‌خوبی این موضوع را تأیید می کند. در این لوحه‌ها چگونگی بازرسی این نمایندگان شاه، که در لوحه «پیک» نامیده شده‌اند، برمـا روشن می‌شود و از آنها معلوم می‌گردد که چگونه بازرسان شاهنشاهی امور اداری و حتی جزئیات امور روزانهٔ افراد را رسیدگی می کردند. یکی ازگماشتگان، به‌نام بل زر ابنی *Bel-zer-ibnt* بـه‌نبومـوکین زر *Nabu-mukin-zer* می‌نـویسد: هرمـاه بازرس (پیک) شاهی می‌آید و مقامها را بازرسی می کند. هیچ کس هرگـز سر کار خود نیست. مأموران پرستشگاه‌آمده‌اندکه علت را بـدانند و چون «پیک» هنوز به‌شاه گزارش نداده مردی راکه‌گاو وگـوسفند به‌او سپرده شده بود و سر کار خود نبود به‌زنجیر کرده به‌آنجا بفرستند.[۱۰۹]

«سَپَک» بین طبقهٔ کارمندان عالیرتبه یکی از مقامات شامخ را دارا بود و هنگام مسافرت شاه برای رتق و فتق امور لشکری یا مقابله با دشمن، همیشه یکی از محرم تـریـن ملتزمـان رکاب بود و حفظ و حراست شاه را بـرعهده داشت.[۱۱۰]

همزمان با تأسیس دستگاه بازرسی شاهنشاهی، امور مخفی و امنیتی بر-عهدهٔ سازمان دیگری بود کـه ریـاست‌آن را شخصی‌دارای عنوان گـوْشَکه *Gaušaka* برعهده داشت ویونانیها اورا زیرعنوان بازیلئوس اوتا- *βασιλέως* *ὦτα* (گوش شاه) می‌شناختند.[۱۱۱]

یکی ازمأموران این دستگاه، که تاریخ نام اورا ثبت‌کرده است، موسوم است به‌آرتاسیراس *Artasyras* که ریاست کارآگاهی‌را در زمان فرمانروایی

اردشیر دوم داشت وخبرمرگ کورش صغیررا درجنگ کوناکسا *Cunaxa* برای اردشیر آورد.[۱۱۲]

§ ۳
سازمان اداری-دیوانسرا

۱- دبیران دیرزمانی پیش ازآنکه کورش سرزمینهای‌ایلام وبابل‌را فتح کند، ایلامیان و بابلیان با فن و اسلوب نوشتن آشنایی داشتند و برلوحه‌هایی که ازگل یا خشت خام تهیه می کردند، می‌نوشتند، این مصالح به‌علت وجود گل رُس فراوان‌که دردسترس بود به‌آسانی فراهم می گردید. ساکنان این سرزمینها، بخصوص بابلیان، مراسلات و اسناد خود را برروی این الواح می‌نوشتند ودر جایی محفوظ نگاه می‌داشتند.

اولین قدم در راه تمدن برای یك جامعه، در زمان قدیم، همانا فراگرفتن فن خواندن و نوشتن بوده است به‌همین علت ایرانیان، که تا قبل از برقراری تماس مستقیم با ساکنان این منطقه چندان از این موهبت برخوردار نبودند، در صددآن برآمدندکه سرمشق گرفته ادارۀ امور شاهنشاهی را، که مستلزم سازمان جدیدی بود، با پیروی از اسلوب بابلیان برشالودۀ صحیحی استوار سازند و برحسب اقتضای زمان ومکان و احتیاجات منطقه‌ای، آن را بسط و توسعه داده و به‌سوی تکامل سوق دهند. این اولین قدم به‌سوی وحدت فرهنگی کشورهای شاهنشاهی بود. چون از طرفی شاهنشاهی جدید ایران،که تازه پا به‌منصۀ ظهور گذاشته بود، و از اقوام مختلفی‌که دارای‌آداب و رسوم، زبانها ومذاهب گوناگون بودندتشکیل‌شده بود، احتیاج به‌برقراری روابط و مطلع‌ساختن این اقوام از تصمیمات حکومت مرکزی داشت، و از طرف دیگر وسعت زیاد و پهناوری چنین شاهنشاهی، تأسیس و برقراری‌آلت و ابزار این روابط، یعنی ایجاد دبیرخانه و تربیت عدۀ زیادی نویسنده یا منشی، را الزامی می‌ساخت، تا بتوان با مراکزمهم شاهنشاهی تماس حاصل‌کرد وتصمیمات دربار را به‌اطلاع زمامداران امور به‌اقصی نقاط سرزمینها رساند. به‌همین علت و دلیل ایرانیان، از بدو ورود به‌سرزمینهای بابل و ایلام، برای تأمین احتیاجات امور اداری

شاهنشاهیی که پایه‌گذاری کرده‌بودند، تعلیم وتربیت‌عده‌ای نویسنده راکه به‌زبان آرامی سُپُر(سوفر) *Sōpōr*[1] می‌نامیدند و همچنین تأسیس دبیرخانه‌هایی برای ارسال مرسولات را امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر دیدند.

تماس مستقیم با بابلیان و خصوصاً با اقوام سامی‌نژاد، که مدتها با چنین سازمانی آشنایی داشتند و نسلهای متعدد و پی درپی منشیان و نویسندگان مجرب به‌وجودآورده بودند، ایرانیان را بر آن داشت‌که به‌تدریج خط میخی را، که تاآن زمان برای احتیاجات سنگنبشته‌ها به‌کار می‌بردند، به‌کنار گذاشته الفبا وخط آرامی راکه برای نوشتن‌آسانتر بود برگزینند. ازآن تاریخ به‌بعد تشکیلات دیوانسراهای ایران بسط و توسعه پیداکرد، و نویسندگان و منشیان نسبت به‌سایر کارمندان اداری ارج و منزلت بسزایی پیداکردند.

واژهٔ «سپر» را، که به‌زبان‌آرامی برای شغل منشیگری به‌کار می‌رفت، ایرانیان با جزئی تغییری به‌صورت دپیر[2] درآوردند. بعداً خواهیم دیدکه دبیران، که بعد از انقراض سلطنت هخامنشی ستارهٔ درخشان‌آنان افول کرد، چگونه در زمان فرمانروایی وسلطنت ساسانیان تجدید حیات‌کردند و به‌علت بسط وتوسعهٔ بیش از حد دیوان سالاری *Bureaucratie*، مانند امروز، مقام اولیهٔ خود را مجدداً به‌دست‌آوردند.

در ابتدا گفتیم‌که بابلیان هنگام ورود ایرانیان به‌مرز و بوم‌آنان دارای تمدنی‌کهن و پیشرفته بودند و از روزگاران دیرین با فن نوشتن آشنایی داشتند، و اسناد و مکاتبات رسمی خود را بر روی الواحی ازگل نپخته منعکس می‌کردند.

از طرف دیگر، ایرانیان پس از برقراری تماس با این اقوام، این طریقه را اتخاذکردند و وسیلهٔ ابراز مکنونات درونی خود قرار دادند و بیش از پیش ازآن استفاده نمودند. از این لوحه‌ها، برای اسناد رسمی و داد و ستدهای معمولی و روزمره به‌کار می‌رفت، خصوصاً برای مأموران دولت و حسابداریهای رسمی به منظور اخذ مالیات و وصول خراج استفاده می‌شد.

مقدار زیادی از این الواح در شوش، که محل یکی از دیوانسراهای

مهم عهد هخامنشی بود، در دیوانسرای «کوده‌کاکا» و «هوبان هالتاش»، که مأموران ایلامی تبعهٔ پارسه، بودند پیدا شده است.

قسمت عمدهٔ این لوحه‌ها که بیش از پانصد هزار عدد می‌شود مربوط به‌سالهای بعد از تسلط ایرانیان بر این سرزمین است. بیش از سیصد لوحه از زمان پادشاهی کورش به‌دست آمده که از لودیا، ساردیس (سارد) ومصر درآنها گفتگو است.

قدری بالاتر، یعنی درکنار دریای مدیترانه، شهر پرگاموس (پرگامون، پرگاموم) *Pergame* یا «پرگاما»ی *Pergama* امروزی، که نام خود را به واژهٔ پارشمن *Parchemin* داده و درآن زمان بین‌لودیا و میسیه *Mysie* قرار- داشت و جزو امپراتوری ایران به‌شمار می‌رفت، دارای تمدن دیرینی بود. ساکنان این‌دیار نیز ازروزگاران‌دیرین،عادت به‌نوشتن بر روی پوست گوسفند دباغی‌نشده داشتند و گفته‌های خود داریوش کبیر درسنگنبشته‌های بیستون بهترین مؤیدآن است. داریوش شاه می‌گوید: «با خواست اهورامزدا نوشته‌های آریایی را به‌نوع‌دیگری (غیراز میخی) تعیین کردم. قبل‌ازمن‌چنین‌چیزی انجام نشده بود وآن را بر روی لوحه‌های پخته و برچرم (پرگام = پارشمن)های‌آماده نوشتم. نام و مهر مرا به‌فرمان من بر آنها گذاشتند. نوشته و فرمان درپیش من‌خوانده- شد. آنگاه این نوشته‌ها را به‌همهٔ سرزمینهای دور برای اتباعم فرستادم.»[۳]

هنگامی که دیوانسراهای هخامنشی نظمی گرفت و دارای بسط و توسعه شد، همان‌طوری که «سُپِر» نزد اقوام آرامی و طوایف سامی، مقام شامخ و ارجمندی داشت ــ چنانچه ارمیا، یکی از پیامبران اسرائیل معاصر هخامنشیان، اشاره به‌دبیری موسوم به‌باروخ *Baruch*[۴] می کند که در بین قوم بنی‌اسرائیل دارای احترام بوده است ــ در دستگاههای اداری ایران هخامنشی نیز، دبیران مقام و منزلت شایسته‌ای پیداکردند و از هرگونه مزایایی برخوردارشدند. زیرا دبیران‌علاوه براینکه به‌فن خواندن و نوشتن آگاهی داشتند، می‌بایست دارای اطلاعات بسیط قضائی و اداری نیز باشند وبافن‌اسلوب به‌خصوصی عبارات را پرورانند وفره‌ورتك *fravartak* ها[۵] یا فرمانهای شاهی را به‌رشتهٔ تحریر درآورند. یکی‌ازدبیران، که در اوایل حکومت هخامنشیان نامی‌از او به‌کرامت

و با احترام برده شده است، «عزرا»ست که منشی مخصوص و سردبیر دیوان‌سرای اردشیر اول بود.[۶] «عزرا» دارای اطلاعات وسیعی ازقوانین و دستورات مذهبی دین موسی بود[۷] و به‌واسطهٔ قرب و منزلتی که در دربار ایران داشت[۸] توانست در پرتو کمك و سخاوت اردشیر به‌تکمیل معبد یهودیان در اورشلیم بپردازد و به‌همین جهت است که بنی‌اسرائیل ساختمان این معبد را ثمرهٔ همت او می‌دانند.[۹]

۲ـ دیوانسرا پس ازآنکه ایرانیان با اسلوب نوشتن بابلیان و سایر اقوام سامی‌نژاد ماوراءالنهر آشنایی یافتند، خواه ناخواه خط و الفبای آرامی را که نسبت به‌خط میخی برای مکاتبات و صدور «فره‌ورتك» ها سهلتر بود، به‌عنوان خط رسمی[۱۰] انتخاب کردند و این خط در دیوانسرای شوش، که قبلاً وجود داشت، و در دیوانسراهای دیگری که در هگمتنه (اکباتان، همدان) و بابل و تخت‌جمشید به‌تدریج بسط و توسعه داده بودند، مورد استفاده قرار گرفت. لوحه‌هایی که در یکی از قسمتهای بنای قدیمی تخت‌جمشید توسط هرتسفلد کشف گردیده، مربوط به‌پرداخت کارمزد عمله‌ها وکارگران و متخصصانی است که در بنای ساختمان تخت‌جمشید به‌کار مشغول بودند. تمام این لوحه‌ها به‌استثنای عدهٔ فوق‌العاده معدودی به زبان آرامی است.[۱۱] تمام این الواح دارای سبك انشاء مشابهی هستند. به‌عنوان مثال یکی ازآنهارا در اینجا ذکر می‌کنیم:

«این فرمان که از طرف شاه صادر شده و ممهور به‌امضای اوست به‌وسیلهٔ (نام آورنده درآن قید شده) ارسال می‌شود.»[۱۲] لوحهٔ دیگری، که کاملاً جالب به‌نظرمی‌آید، نامه‌ای است مربوط به‌ارتیستون(ارتاشدونه) *Artystone* دختر داریوش و درآن چنین نوشته شده است:

«به‌ارینا، ازآزادگان بزرگ، بگو فارناسس می‌گوید: داریوش شاه مرا دستور داده‌که یکصد گوسفند که ازدارایی اوست به‌آرتاشدونه، دخترداریوش، بده و حالا ارناسس می‌گوید همان‌طور که داریوش‌شاه مرا فرمان داده من به‌تو دستور می‌دهم: به‌دختر داریوش، آرتاشدونه، یکصد گوسفند بده چنانکه شاه فرمان داده است. ماه ادوکنش (اردی‌بهشت) سال شانزدهم (آوریل

۵۰۶). نویسندهٔ نامه : نپیرسوکا *Napir-sukka*. پس ازآن ترجمه شد.»[۱۳]

همان طور که در بالا یاد شد، دیوانسرایی نیز در شوش وجود داشته، و شایل *Scheil* عده‌ای از اسنادی راکه در زیر خرابه‌های آپادانا (اپدانه) به‌دست آمده است ترجمه و تفسیر کرده است.[۱۴] اسناد دیگری در مصر کشف شده است که از نظر تاریخ همزمان اند ـ شمارهٔ ۲ این اسناد مربوط به‌سال دوم سلطنت خشایارشا، شمارهٔ ۲۴ آن مربوط به‌سال چهارم فرمانروایی داریوش دوم است.

در الواحی که توسط هرتسفلد در قسمت شمالی بنای قدیمی تخت جمشید کشف شده است به دو نوع متون برمی‌خوریم: تعدادی ازآنها نامه‌هایی هستند که درآنها دستور پرداخت مبلغی به‌عنوان کارمزد به‌کارگرها صادر شده به‌گنزه‌پئیتی *Ganza-paiti* (گنج بد، گنجور، خزانه‌دار) خطاب شده است. نوع دیگر درواقع یادداشتهایی است که چنین پرداختهایی را تأیید می کند. اما در میان اسنادی که در قسمت دیگر بنای تخت جمشید موسوم به «دژ» یا قلعه کشف گردیده است به‌ندرت نامه‌هایی مانند لوحه‌های گنجینه به‌چشم می‌خورد وبیشتر آنها به‌پرداخت دستمزد کارگران، برحسب دستوری که به‌عنوان «گنزه بره» (گنجور) *ganzabara* یا معاون او «اوپگه‌گنزه‌بره» *Upga-ganzabara* صادر شده است، ارتباط دارند.

در این اسناد نام گیرندهٔ وجه، مبلغ دستمزد، مدت کار، نام ماههایی که درآنها کار انجام گرفته، مدتی که کارگر به‌کار مشغول بوده و انطباق‌آن ماه با سال سلطنت پادشاه وقت یاد شده است؛ و در قسمت آخر نامه نام سرکارگری که مسئول دریافت کارمزد و تحویل‌آن به کارگر است ونام متصدی پرداخت، که درحقیقت به‌سند اعتبار می بخشد، دیده می‌شود.

نکته‌ای که در اینجا ناگزیر به‌ذکرآن هستیم و شایستهٔ توجه است، اینکه خزانه‌دار ومعاون او به‌طورقطع ایرانی (پارسی) بودند و به‌زبان دیگرآشنایی نداشتند، و دستورات شفاهی یاکتبی پرداخت را منشیها، که ایلامی بودند و شاید هم به‌منظور اجرای چنین وظایفی از ایلام به‌شوش گسیل شده بودند،

موظف بودند به‌الفبای ایلامی برگردانند وبنویسند. دربین تمام این اسناد حتی یك لوحه برای نمونه هم باشد به‌پارسی میخی، که برای نوشته‌های شاهانه به‌کار می‌رفته، نوشته نشده است.

ازآنچه در بالا گذشت، می‌توان چنین نتیجه گرفت که دبیران در دیوانسراهای هخامنشیان به‌زبان آرامی مکاتبه می‌کردند و ازاین تاریخ خط آرامی به‌تدریج در ایران رواج پیدا می‌کند و تا زمان ساسانیان همچنان به‌جا می‌ماند؛ وخطی که ساسانیان به‌کار می‌بردند، و به‌خط پهلوی معروف است، همان خط آرامی است که از بدو سلطنت هخامنشیان زمینهٔ ورودآن در زندگی دیوانی ایران آماده می‌شده و در عهد داریوش عملاً به‌کار رفته است. چنین خطوطی را برروی قبر داریوش در نقش رستم می‌توان مشاهده کرد. در زیر خطوط ایلامی، خطوط دیگری، که گذشت زمان تقریباً خواندنآنها را نامقدورساخته‌است، به‌چشم می‌خورد[۱۵] و این همان خط آرامی است که استرابو[۱۶] بدان اشاره می‌کند و فقط کلمهٔ فارسی خشایشیه وزرکه به‌خط آرامی درآن خوانده‌می‌شود.

چنانچه دعوی خود را برقسمت اخیر سنگنبشته‌های بیستون تکیه دهیم، می‌توانیم بگوییم که داریوش بزرگ از جمله تغییرات و ابتکاراتی که از خود نشان داد، یکی هم این بودکه خط و الفبای آرامی را، که نوشتنآن نسبت به‌خط میخی فوق‌العاده سهلتر و ساده‌تر بود، برای استفاده درمکاتبات برگزید و در سراسر ایران تعمیم داد.

درحدود پانصد قطعهٔ کوچك، که با مرکب و به‌خط آرامی برروی ظروف مختلف نوشته شده است، به‌وسیلهٔ هرتسفلد درقسمت دژ تخت جمشید کشف‌شده‌است.[۱۷]

همان‌طور که دیده می‌شود و می‌توان به‌خوبی درك کرد، در دیوانسراهای هخامنشیان خط آرامی نفوذ کامل داشته و همهٔ فرمانها و دستورات به‌خط آرامی صادر می‌شده[۱۸] و خط میخی، که از الفبای آشوری تقلید شده بود، به‌شاهنشاهان هخامنشی ونوشتنتاریخ وسرگذشت آنها برروی صخره‌ها وسینهٔ کوهها اختصاص داشته است.[۱۹]

در قسمت غربی شاهنشاهی برای هریك از سرزمینها یاکشورهای متحد به‌زبان‌والفبای‌مختص آن مکاتبه‌می‌شده، یعنی آرامی برای مناطق سامی‌نژاد، یونانی برای مستعمره‌ای‌که یونانیان در آن ساکن بودند مانند یونیاکه امروز ما به‌تمام یونان اطلاق می‌کنیم، برای مصریها به‌خط جدیدی به‌نام دموتی *démotique* که از هیروگلیف ساده‌تر بود.[۲۰]

اگر برای نوشتهٔ‌کتاب «استر»[۲۱] مشعر براین‌که، با هریك ازکشورهای امپراتوری ایران به‌زبان مختص آن مکاتبه می‌شده، اعتباری قایل شویم، نتیجه می‌گیریم که از یك طرف وجود عدهٔ زیادی نویسنده یا منشی برجسته و وارد به‌امور دفترداری و فن نوشتن ضروری بوده است، و از طرف دیگر الفبا و خط آرامی برای رفع احتیاجات اداری ایران و سرزمینهای اَبَرنهر (ورارود) *Ebir-nari* به‌کار می‌رفته است. حضور یك منشی نزد هریك از خشاسه پاوه (شهرب)ها، در مراکز مهم استانهای شاهنشاهی، این عقیده را به‌خوبی به‌ثبوت می‌رساند[۲۲] که‌منشیان علاوه بر اجرای وظایف منشیگری عنوان مترجم را نیز داشته‌اند. دلیل این مدعا وجود اسنادی است به‌زبان‌آرامی که در دیوانسراهای مختلف شاهنشاهی هخامنشی در شوش، تخت جمشید، هگمتنه (همدان، اکباتان) کشف شده است. در یکی از اسناد دستوری است به‌زبان‌آرامی که داریوش برای تدوین قوانین مصر صادر کرده است.[۲۳] در سند دیگری، که متعلق به‌سال ۴۰۷ ق م است، باگواس *Bagoas*، که از طرف داریوش بزرگ به‌سمت خشاسه پاوه در شهر یهودا *Juda* به‌حکمرانی منصوب شده‌بود، فرمانی راجع به‌برگزاری اعیادعظیم *Azymes* را به‌زبان‌آرامی به یهودیان ساکن الفانتین *Elephantine*، منطقه‌ای واقع در اقصی نقطهٔ مرزی مصر، ارسال داشته‌است.[۲۳]

بنابراین از بدو تأسیس سلسلهٔ هخامنشی، که در واقع بانی سازمان و تشکیلات‌آن داریوش‌کبیر است، ایرانیان خط‌آرامی را به‌عنوان خط رسمی برگزیدند و حتی در زمان ساسانیان در ادبیات ایران، که با خط پهلوی نگاشته می‌شد و ازآرامی منشعب است، واژه‌نگارهای *Idéogrammes* آرامی دیده می‌شود.[۲۴]

در هر یك از دیوانسراها عدهٔ زیادی منشی[۲۵] (دبیر) زیر نظر و سرپرستی یك رئیس یا مدیر کل، که عنوان «دیپیران پتی‌تیش» (دبیران بد) یا دیپیران مثیشت (دبیران مهشت)[۲۶] داشت، ادای وظیفه می کردند. «دیپیران پتی‌تیش» فرمانهای صادره را نزد شاهنشاه می‌برد و قرائت می کرد و قبل از ارسال آنها به‌نشانیهای تعیین‌شده، به‌امضا[۲۷] و صحهٔ شاه می‌رسانید. این امضا عبارت از مُهری بود که شاهنشاه مانند حلقه‌ای در انگشت همراه داشت.[۲۸]

رونوشتی از این فرمانها در بایگانی مخصوص متصل به‌دیوانسرا محافظت می‌شد.[۲۹] بدین قسم می‌توانیم به‌معنای دیفترایی διφθέραι، که مورد مطالعهٔ کتسیاس[۳۰] قرار گرفته پی ببریم و از وجود مجیله *Magilla* (طومار) که عزرا بدان اشاره می کند[۳۱] آگاهی یابیم.

این بایگانیها رونوشت اسناد دولتی و سلطنتی را، که از دیوانسرای[۳۲] شاهنشاهی به‌داهیوا و مناطق نزدیك و دور شاهنشاهی ایران ارسال می‌شده، نگاهداری می کردند؛ و دربعضی موارد، شاه، هنگامی که شخصاً می‌خواست از موضوعی اطلاع حاصل کند، از آنها استفاده می کرد و آنها را مورد مطالعه قرار می‌داد.[۳۳] همان طور که درمورد تجدید بنای معبد اورشلیم، داریوش سوابق آن را خواست، و چون دریافت که قبلاً چنین فرمانی از طرف کورش صادر شده، امر به‌ادامهٔ ساختمان معبد داد (عزرا، باب ۴، ۱۹). هریك از دستگاههای دولتی نیز دارای دیوانسرایی با تمام تشکیلات لازم به‌منظور رتق و فتق امور بوده است، مانند دستگاه وصول مالیات[۳۴] یا ادارهٔ خزانه داری[۳۵] که به شعبهٔ دفترداری مخصوص به‌خود نیازمند بوده است و رئیسش موسوم به «گنزه‌بره»[۳۶] زیردست یك «گنزه بره دیپیر» به‌امور حسابداری این دستگاه می‌پرداخته است. این رتبه و مقام درعهد ساسانیان موسوم می‌شود به‌گنج آماردیپیر *ganj-āmār-di pir*.[۳۷] در عهد هخامنشیها متصدی ضرابخانه، که «گه پتی تیش» *gah-peitiš* نامیده می‌شد[۳۸] و در دستگاه خزانه داری به‌کار خود مشغول بود، برای اولین بار از طرف داریوش کبیر، که مبتکر این شغل بود، در هندوستان ظاهر شد و مورد استفاده قرارگرفت.[۳۹] بدیهی است که شاهزادگان، ویس پتی‌تیش‌ها، اعیان و اشراف که دارای املاك فراوان و زمینهای وسیعی در سرتاسر ایران، زیر

عنوان شوئیثره بودند، احتیاج به‌اشخاصی داشتند که به‌امور آنان رسیدگی کنند، نظیر ضابطان و مباشران اعیان و ملاکین قبل از انقلاب سفید ۱۳۴۲. نام آنان‌را می‌توانیم با قراینی که در دست هست، به‌صورت «شوئیثره‌دپیر» بازسازی کنیم.

در هرصورت ما می‌دانیم که برای ادارهٔ امور آرتش، یعنی تهیهٔ آمار کارمندان، افسران، و سربازان، دفتری وجود داشته که نام یلان و سربازانی که کار مهمی انجام می‌دادند، وشجاعت شایان تقدیری از آنان بروز می‌کرد، درآن دفتر ثبت می‌شد و به‌نظر شاه می‌رسید که آنها را با اعطای نشان وپاداشهای مناسب، مورد عنایت و تفقد ملوکانه قرار می‌داد.[۴۱]

این بود دستگاههای ادارهٔ مرکزی که موظف به‌رتق وفتق امور و تأمین نظم و نگاهداری سازمانهای شاهنشاهی ایران بودند و با دست داریوش بزرگ پایه‌گذاری شده‌اند. برای حفاظت آن، ایران احتیاج به‌یك ارتش نیرومند وجان‌نثار به‌شاه و سرشار از احساسات غرورآمیز برای سربلندی و اقتدار ایرانیان داشت که درفصل بعد به‌وصف آن می‌پردازیم.

§ ۴

ارتش

الف) سپاهگیری

منم داریوش ـ شاه بزرگ ـ شاه شاهان ـ شاه سرزمینهای پهناور ـ پسرویشتاسب هخامنشی. داریوش‌شاه گوید: باکمك اهورامزدا اینهاسرزمینهایی هستند که من دارم با این سپاه پارسی که ازمن ترسد (مرا احترام گذارد)، برای من باج آورد. اگر چنین بیندیشی که ازهیچ دشمنی نترسم، پس به‌سپاه پارسی محبت کن. اگربه‌سپاه پارسی محبت‌شود، شادی همیشه برجا باشد. (داریوش، تخت جمشید).

البته پرواضح‌است که فتوحات کورش‌دوم‌وداریوش اول، که بنیانگذاران شاهنشاهی‌ایران‌هستند، بی‌نیروی یك ارتش مجهز ومنظم غیرممکن بود. در بدو امر، باکمك‌این‌ارتش، کورش کبیر به‌فتح کشورهایی که‌مردم‌آن زیر یوغ استبداد حکومت خود می‌زیستند، رفت و پرچم آزادی را به‌اهتزاز درآورده شالودهٔ یك

شاهنشاهی «جهانی»[۱] را براساس عدالت و عطوفت استوار کرد. در قسمتی که به‌سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی در این کتاب اختصاص داده شده است، خواهیم دید چگونه قوم بنی‌اسرائیل کورش را، هنگام ورود به‌بابل، پذیرایی کرد. ودر کتاب‌اشعیا، عنوان فرستادهٔ یهوه وتبرك شدهٔ اوگرفت.[۲] «استوانه»ای که کورش از خود باقی گذاشت حکایت دارد از ورود پیروزمندانهٔ او به‌بابل و برگشت مردوك وخدایان دیگر این شهرکه نبونید به‌جای دیگر نقل‌مکان‌داده بود و استردادآنها به‌معبدهای پیشین.

داریوش بزرگ نیز علت اصلی دخالتهای نظامی خود را درسرزمینهای مختلف براساس دواصل توجیه می کند: یکی جلوگیری از اشاعهٔ فساد و برانداختن بنیان «دروژ» (دروغ)، که به‌وسیلهٔ یاغیهایی که به‌نامهای مستعار و برخلاف حقیقت، پرچم استقلال را برافراشته بودند، درجامعه رسوخ کرده بود، مانند «گومات» که خود را «بردی»، برادرکمبوجیه و پسر کورش، به‌مردم معرفی کرد؛ دوم اعتقاد و ایمان راسخ داریوش کبیر به‌اینکه برای ایفای رسالتی که اهورامزدا به‌او محول کرده به‌پادشاهی رسیده است تا ظلم و ستم و فساد و نادرستی را، که بین‌مردم رواج یافته بود، ریشه‌کن کند و به‌کشورهایی که دایم درجنگ وستیز به‌سرمی‌بردند، آرامش بخشیده صلح و«دات» (داد) خود را شامل حال‌آنان سازد.

«وقتی اهورامزدا دیدکه این «دهیاوه»ها دایم درشورش و انقلاب هستند مرا یاری دادکه به‌این وضع پایان دهم[۳]. درکتیبهٔ دیگر داریوش چنین گوید: «هرچه بدی بود من به‌نیکی بدل کردم ـ دهیاوه‌هایی راکه با یکدیگر دشمنی می‌ورزیدند دوباره برجایشان‌نشاندم، باکمك اهورامزدا، تا اینکه‌به‌یکدیگر آزار نرسانند و یکدیگر را نکشند. به‌تصمیمات من احترام گذاشتند و در پیش دات (داد،قانون) من سر فرودآوردند تا زورمند به‌مسکین ستم نکند.»[۴]

ارتش‌پارسی‌بودکه به‌کورش‌اول‌یاری کرد تاپارس را از زیرقید وتسلط مادها رهایی‌دهد. بنا براین‌چنین‌ارتشی آلت‌اقتدار ومایهٔ‌افتخارشاهنشاهان‌هخامنشی بود. کافی است به‌نقشی که‌نمایندگان‌سرزمینهای‌متعدد و دورافتاده در آن‌دیده‌می‌شوند و تخت سلطنت داریوش را به‌دوش می کشند، نظر افکنیم تا درك کنیم که در آن

داریوش با چه احساسات آمیخته به‌غرور از سربازان ایرانی یاد می کند: «اگر می‌خواهی بدانی چه بسیارند سرزمینهایی که من فتح کردم، به‌کسانی که تخت سلطنت مرا می برند نظر افکن. بدین‌سان خواهی پذیرفت تا کجا نیزهٔ مرد پارسی رفته است و خواهی دانست که درچه جاهای دورافتاده‌ای سرباز پارسی دشمنان (haina، خیونه) ایران را سرکوب کرده است.»[۵] درجای دیگر داریوش می‌گوید: «اینها هستند «دهیاوه‌هایی که در پرتو اهورامزدا باسربازان پارسی گرفته‌ام.» (داریوش تخت جمشید e § ۲). افلاطون درکتاب «قوانین» خود می نویسد: «درزمان‌فرمانروایی کورش‌سربازان و افسران‌ایرانی دوستان صمیمی این شاهزاده بودند و با حرارت هرچه بیشتر برای کسب افتخارات جان خود را به‌خطر می‌انداختند.»[۵]

شاهنشاهی هخامنشی در اوایل تأسیس بر یك نوع حکومت «نظامی» استوار بود و در رأس هریك «دهیاوه»هایی که فتح می‌شد یك فرمانده ارتش گذاشته می‌شد. این وضع تا آخرسلطنت داریوش کبیر ادامه داشت. ثبات ودوام شاهنشاهی ایران را نیروی نظامی تأمین می کرده و در عین حال شکوه و جلال می بخشیده است.

هستهٔ اصلی ارتش ایران را در ابتدا سربازان پارسی تشکیل می دادند و به‌تدریج سربازان ماد نیز به‌آنان ملحق شدند. چون هر دوقوم از یك تیره و نژاد بودند، دیری نپایید که با یکدیگر ممزوج شدند و سربازان ماد به‌همان اندازه که پارسیها مورد اعتماد شاهنشاهان قرارگرفته بودند، از عنایت شاهی برخوردار شدند. چنانکه در مراسم نمایش کالاها و امتعهٔ ساخت کشورهای گوناگون، که به‌وسیلهٔ نمایندگانشان در تخت جمشید ترتیب‌داده شده بود و به‌نام «تقدیم هدیهٔ نوروزی» معروف گردیده است، حضور سربازان ماد و پارس را فقط تجهیزاتشان از یکدیگرمتمایز می‌سازد. مشاهده می کنیم که پس از استقرار و ثبات حکومت هخامنشی، این امتزاج به‌حدی رسیده بودکه یونانیان فرقی بین آنان نمی گذاشتند و آنها را گاهی پارس وگاهی ماد می‌نامیدند. پس از حصول آرامش و استقرار شاهنشاهی، به‌تدریج واحدهایی از هر یك ازدهیاوه‌های دیگر به‌افراد ارتش ایران اضافه شد، بجز سربازان بابلی که به‌واسطهٔ چند

شورش که ساکنین بابل برپا کرده بودند، اعتماد حکومت مرکزی ایران از آنان سلب شد و آنان از جزئی استقلالی که گرفته بودند، محروم گشتند و خلع سلاح شدند.[۶]

یکی دیگر از علل اقتدار و نیروی ارتش ایران که از جهات فوق‌الذکر کمتر اهمیت ندارد، ارزش و اعتباری بود که ایرانیان برای حرفهٔ سربازی قائل بودند.[۷] قبلاً شرحی دادیم که طبقهٔ رثه‌ئشتر بلافاصله پس ازطبقهٔ اتروان (روحانیان) atravān در تقسیم‌بندی اجتماع ایران قرار داشت. بنابراین حرفهٔ سربازی مقام ارجمندی را درجامعهٔ ایران قدیم حائز بوده است.

در این صورت جای هیچ گونه اعجاب و شگفتی نیست که شاهنشاهان هخامنشی، و بعد از آنان فرمانروایان ساسانی، توجه خود را به‌این موضوع مهم معطوف‌می‌داشتند وسربازان‌ایرانی برای آنان‌مایهٔ‌مباهات و افتخاربودند. به‌همین دلیل است که داریوش کبیر، در سنگنبشتهٔ دیگری، خوشنودی خود را با ابراز سپاسگزاری از سربازان پارسی آشکار می کند، هنگامی که می گوید: «این است کشورهایی که من با کمك سربازان پارسی و به‌یاری اهورامزدا گرفته‌ام.»[۸]

واژه‌ای که در عهد هخامنشیان برای ارتش به‌کارمی‌رفته «سپده» (سپاه) *Spada*[۹] بوده است، و آن زیر فرماندهی کل یك سپده مثیشت (سپاه مهشت) *Spada-maθišt*[۱۰] قرارداشته وتعدادی «سپده پئی‌تیش» *Spada-paitiš*، که جزء افسران عالیرتبه به‌شمار می آمدند[۱۱]، با فرماندهی کل در رتق و فتق امورنظامی تشریك مساعی می کردند.

در فصل مربوط به‌تقسیم شاهنشاهی ایران به‌چندین استان، خواهیم دید که تعداد افسران ارتش و امرای لشکری پیوسته در تغییر بوده است.

ارتش ایران از نیروی زمینی و دریایی تشکیل می‌شده است. نیروی زمینی به‌نوبهٔ خود عبارت بوده است از سواره نظام یا «اسه‌باره» *asabāra*[۱۲] و پیاده نظام که آن را «پدتی» *Pad-ti* می نامیدند.[۱۳]

سربازان واحدهای سواره‌نظام و اسبهاشان سر تا پا از زرههای آهنین پوشیده شده بودند[۱۴] و فرماندهی این واحدها را «وسپوران» شاهزادگان و

اشراف و سران طوایف ایرانی برعهده داشتند و تمام نیرو و اهمیت ارتش بر این افسران متکی بود. زیرا فقط به‌آنان، که ایرانی الاصل بودند، اعتماد و اطمینان می‌شد[۱۵]. از طرف دیگر چون طبقهٔ اعیان و اشراف صاحب ملك و مکنت بودند، می‌توانستند سربازان شجاعی بین رعایای خود اجیر[۱۶] وفرماندهی آنان را تقبل کنند.

چندین نام از شهسواران دلاور و نام‌آوران ایران در طی قرون به‌ما رسیده است، ازقبیل «تخمه سپده» (تهم سپاه) *Taxma-spada* یعنی دارای لشکری زورمند[۱۷] یا نیرومند. نمونهٔ این‌گونه سازمان بویژه در زمان اشکانیان، که نوعی حکومت ملوك‌الطوایفی بود، به‌چشم می‌خورد. موقعی که مارکوس-آنتوینوس *Marc-Antoine* برای جبران شکستی که پارتها به‌کراسوس *Crasus* وارد آورده بودند، به‌جانب شرق لشکر می‌کشد، فقط وجود چهارصد شهسوار ایرانی برای درهم‌کوفتن ارتش نیرومند رومیان کافی است.[۱۸]

چندی پیش از آن، فقط با دخالت بیست‌وپنج تن از وسپوران، که‌هر-یك فرماندهی سربازانی راکه خود اجیر کرده بود داشت، پارتها (پرثوه‌ها) توانستند مجدداً زمینهای اسرائیل را محاصره وشهر اورشلیم را ازتسلط رومیان آزادسازند.[۱۹]

فرماندهی کل قوای سواره‌نظام را، که می‌توان به‌لشکر زرهپوش عصر جدید تشبیه‌کرد، یك «اسه باره پئی‌تیش» *asabāra-paitiš* عهده‌دار بود. در عقب سواره‌نظام، پیاده نظام به‌راه می‌افتاد و سربازان این واحد از سپاه، ساکنان بعضی «دهیاوه»ها تشکیل می‌گردیدند.

بعضی از سرزمینها، علاوه بر مقدار مالیاتی که به‌خزانهٔ شاهنشاهی پرداخت می‌کردند، موظف بودند هرسال عدهٔ معینی سرباز در اختیار ارتش ایران بگذارند.

سواره و پیاده نظام به‌دسته‌های صد نفری[۲۰]، هزارنفری و ده هزارنفری تقسیم شده بودند که فرماندهان‌آنها را به‌ترتیب «سته‌پئی‌تیش» (صد بد) *sata-paitiš*، «هزاره پئی‌تیش» (هزار بد) *hazāra-paitiš* و «بیورپئی‌تیش»

(ده هزار بد) *bēvarā-paitiš* می نامیدند.

کلیهٔ افراد ارتش ایران‌را درزمان لشکر کشی خشایارشا به‌یونان شصت لشکر تخمین زده‌اند و نام چند نفر از این لشکریان را تاریخ ثبت کرده است، ازجمله ماردونیوس پسر گوبرووه (گوبریاس) *Gaubaruva* ؛ تریتانتخمس *Tritan-taxmès* پسرارتابانوس؛سمردومنس *Smerdomenès* پسر اوتانس *Otanès*؛ ماسیستس *Masistès* پسرداریوش از اتوسا دختر کورش کبیر، مگابیزوس *Megabyse* پسر زوپیروس *Zopyre*.[۲۱]

داریوش کبیر در سنگنبشتهٔ بیستون نام سردارانی راکه در جنگ با شورشیان به‌او یاری کرده‌اند، یاد می کند، مانند ویدرنه (هیدارنس، ویدرنگ) *Vidarna* که با فرئورتس *Phraortès* در مادا جنگید[۲۲]؛ گوبرووه (گوبر-یاس) که شورش بابلیهارا درهم کوبید[۲۳]؛ ویندفرنه(اینتافرنس) *Vindafarna* که در ایلام موفق به‌سرکوبی یاغیان شد.[۲۴] مقایسهٔ نامهایی که داریوش کبیر در کتیبه‌های بیستون ذکرمی کند با نامهایی که هرودوت درکتاب‌خود (II, 70) می آورد، مثل همیشه اشتباهاتی را برملا می‌سازد. درفهرست زیر اختلافاتی که بین این دومنبع وجود دارد ازنظر می گذرانیم:

هرودوت (دفتر ۲، ۷۰)		داریوش بیستون (بندهای ۶۸-۷۰)	
۱ــ اینتافرنس	*Intaphernès*	ویندە فرنه	*Vindafarna*
		(فرزند وهیه سپاره	*Vahyaspāra*)
۲ــ اوتانس	*Otanès*	اوتانه	*Utāna*
(فرزندفرناسپس	*Pharrnaspès*)	(فرزند توخر	*Thuxra*)
۳ــ گوبریاس	*Gobryas*	گوبرووه	*Gaubaruva*
(فرزند هیدارنس	*Hydarnès*)	(فرزند بگه‌بیگنه	*Bagabigna*)
۴ــ مگابیزوس	*Megabyse*	اردومنش	*Ardumaniš*
(فرزند اسپاتینس (اسپچنه)	*Aspathinès*)	(فرزند وهوکه	*Vahauka*)

هرودوت (۷/۸۲) اظهار می کند که ماردونیوس، که دریاسالاری ایران را در جنگ سوم با یونانیان عهده دار بود، فرزند گوبریاس بوده است. فقط در این مورد نوشتهٔ او با آنچه در بیستون آمده انطباق دارد ولی مگابیزوس، فرزند زوپیروس (۷/۸۲)، نه با «بگابوخشا» ارتباط دارد و نه نوهٔ اوست.

هستهٔ مرکزی نیروی دریایی ایران را ملوانهای فینیقی، قبرسی، کیلیکیایی و مصری تشکیل می‌دادند. هرودوت می نویسد که به‌مصریها نمی شد اعتماد کرد، چون نه مایهٔ خوب سپاهیگری داشتند و نه برای فرماندهانشان با دل وجان می‌جنگیدند. همان طور که در نقش نمایندگان «دهیاوه»ها، یا سرزمینهای شاهنشاهی، حامل تخت سلطنتی مشاهده می‌شود، نمایندهٔ بابل بدون سلاح جنگی است. این نقش می‌رساند که بابلیان نیز مورد اعتماد و جزء ارتش ایران نبودند و پس از چندین شورش که پی‌درپی در بابل رخ داده، نمی‌توانستند در امور حساس مورد اطمینان قرار گیرند. پس ازآخرین شورش، که به‌دست شخصی به‌نام «بیشمانی» در سال ۴۸۲ ق م صورت گرفت، و زوپیروس، استاندار ایران، که از طرف خشیارشا تعیین شده بود، به‌قتل رسید[۲۵] بابل جزء استان آشور شد و سپاهیان هردو «دهیاوه» درهم ادغام شدند و بابل به‌نام کلده نامیده شد و از سال ۴۸۶ ق م دیگر نام «بابیروش» *Babiruš* یا بابل به‌کار نمی رفته است. می‌توان گفت که نام بابل از روی نقشهٔ شاهنشاهی ایران محو گردید.[۲۶]

در جنگی که خشیارشا با یونان بسیج کرد نیروی دریایی ایران را فنیقیها و قبرسیها تشکیل می‌دادند. قبرسیها تعداد یکصد و پنجاه کشتی در اختیار ایران گذاشته بودند و شاهزادگان نیمه مستقل فنیقی از قبیل گرگوس *Gorgus*، تیمو-ناکس *Timonax* و تیماگوراس *Timogora* مانند یونانیان مجهز بودند وسیصد کشتی به‌نیروی دریایی ایران بدین قسم اضافه شد.

علاوه بر سرزمینهای فوق‌الذکر، اقوام پامفولیایی و کیلیکیایی نیز هر کدام یکصد قایق سه جفت پارویی *trirèmes* آوردند. اگر گفته‌های هرودوت را باور کنیم نیروی دریایی ایران را در لشکرکشی خشیارشا درحدود یکهزارو

دویست کشتی تشکیل می‌داد ـ و درنیروی زمینی علاوه بر سربازان مادی و پارسی، عده‌ای از سربازان هندی مجهز به‌گردونه‌هایی که با گورخر کشیده‌ می‌شد، بودند و نمایندهٔ آنان در تخت‌جمشید دیده می‌شود که گورخری همراه دارد.

لشکرکشی خشیارشا به‌یونان مورد جرّو بحث و تفسیرات فراوان قرار گرفته وکم و بیش به‌ضرر ایران تشریح شده است. متأسفانه این لشکرکشی آنچنانکه باید غور و بررسی نشده است. چنانچه دراین لشکرکشی اشتباهاتی، آن هم از طرف نماینده وفرمانده کل‌قوا رخ نمی‌داد، یعنی خود خشیارشا مرتکب اشتباهات نظامی نمی‌شد، گمان نمی‌رودکه ایرانیان با شکست مواجه می‌شدند.[۲۷]

نبرد سالامیس (سالامین) چه از نظر لشکرکشی و چه از لحاظ نظامی، چیزی بیش از تاخت وتاز درخاك دشمن و نمایش‌عظمت وشکوه‌شاهنشاهی‌ایران نبود، چون قسمت اعظم خاك یونان وقسمت متمدن‌تر وپیشرفته‌تر و در عین حال غنیترآن، جزو امپراتوری ایران شده بود، و موقعی که خشیارشا ازاین نبرد برگشت، یك وجب ازخاك شاهنشاهی از دست نرفت ولی شکست معنوی‌آن در اثرخبط و اشتباهات فرماندهی ارتش، که از غرور بی‌حد و حصر سرچشمه می‌گرفت، بس مؤثر بود و طلسم «شکست ناپذیری» ارتش ایران را شکست.

اشتباه در اینجا بودکه پس ازطی چنین مسافتی طولانی، می‌بایست به‌ لشکریان ایران وقت کافی برای استراحت و تجدید قوا داده می‌شد؛ ضمناً ارتش ایران می‌بایستی برای نبرد در دریا آمادگی پیدا می‌کرد ولی خشیارشا عجله کرد، وآنچه همیشه در چنین مواردی پیش می‌آید، پیش‌آمد. بدین معنی که از زمانی که‌کورش اول پارسیها را از تسلط مادها آزاد ساخت و در صدد کشورگشایی برآمد، سابقه نداشت که سربازان ایرانی در نبردی با شکست مواجه شوند. از این‌رو غروری بیحد شاه جوان بی‌تجربهٔ ایران را گیج کرده‌ بود و او قبل ازآماده‌کردن قشون ایران به‌رغم نصایح درست وبجای عمویش، ماردونیوس، فرمان حمله داد و ناوخدایان فنیقی را برای اینکه، به‌خلاف فرمان

او،حمله را زود شروع نکرده بودند، امر به کشتن کرد. بدین قسم فنیقیها دلسرد شدند و ازکارزار بیرون رفتند. پس ازآنها مصریها، که قاعدتاً نمی‌شد به‌آنان اطمینان داشت، از فنیقیها پیروی کردند. درنتیجه دریای اژه برای ناوگان دشمن آزاد شد وبا این امر شکست‌نیروی دریایی ایران،که به‌اندازهٔ قابل ملاحظه‌ای ضعیف شده بود، پیش‌بینی می‌شد. به‌علاوه طوفان دور از انتظاری که‌درآن‌هنگام رخ داد، به‌شکست کمك کرد.

در تاریخ یك قوم، شکست نظامی سانحه‌ای بیش نیست، به‌شرط اینکه موجباتی که چنین حادثه‌ای را به‌وجودآورده‌اند بررسی شوند، و رزم‌آوران میهنپرست همواره‌آن را در نظر داشته‌باشند. ماردونیوس در خلال این مدت، سروسامانی به‌نیروی زمینی دادکه از پارسها، مادها، ایلامیها و هندیها تشکیل داده بود؛ یعنی درواقع تمام نخبه‌های ایرانی آنان راآمادهٔ حمله‌کرد و تا به‌قلب ساردیس (سارد) رسانید و باکمك سپاه دیگری به‌فرماندهی ارتابازوس ارتش ایران را به سوی پیروزی سوق داد. ولی اشتباه اولیه کار خود را کرده بود ــ ماردونیوس مردانه درمیان عده‌ای از سپاهیان خود شربت شهادت نوشید.

پارسیان با ازدست‌دادن فرمانده خود، همان‌طور که برای نژاد آریایی معمول بوده و هست، همینکه رهبر خود را از دست دادند پا به‌فرار گذاشتند و جنگ بدین قسم به‌نفع یونانیها تمام شد.

چنانچه عدهٔ سربازان پیاده‌نظام هنگام لشکرکشیهای مهم کافی به نظر-نمی‌آمد، نوبت به‌تودهٔ کشاورزان می‌رسید که به‌روایت نویسندگان یونانی با شلاق به‌جبهه روانه می‌شدند[۲۸]، واین همان‌گونه است که رومیان درمورد ارتش ایران درعهد ساسانی نوشته‌اند.[۲۹]

در زمان اردشیر دوم، به‌تدریج عناصر بیگانه، که عبارت از مزدوران یونانی بودند، در ارتش ایران رخنه‌کردند، بدیهی است که به‌چنین سربازانی، که بدون ایمان وهدف وفقط برای پول وبه‌دست‌آوردن غنائم خود را دراختیار نیروی ایران می‌گذاشتند وگاهی‌هم تمایلات خودرا به‌یاغیگری مانند پوتیائیهای آسیای صغیر پنهان نمی‌کردند[۳۰]، نمی‌شد اطمینان کرد.

خوشبختانه فرماندهی تمام اسپده (سپاه) را افسران ایرانی عهده‌دار بودند و درنقاط حساس و سوق‌الجیشی مانند ممفیس در مصر سفلی، حبشه[۳۱]، ساردیس پایتخت قدیم لودیا، جلگه‌های کیلیکیا، در جنوب شرقی آناتولیا، شاهزادگان نیمه مستقل بر عهده گرفته بودند که هرروز یك اسب سفید برای احتیاجات سواره‌نظام و نقاط سوق‌الجیشی بدهند.[۳۲] در تمام این نقاط قلاع یا دژهای محکم ساخته بودند[۳۳] و شاهراهی که ساردیس را به‌شوش متصل می‌کرد از این نقاط و استحکامات عبور می کرد[۳۴] و سربازان پارسی ازآنها نگهبانی می کردند.

در استان مصر (ممفیس)، در بابل، در تراکیا[۳۵] در ساردیس که در زمان سلطنت‌داریوش اول استحکامات آن به‌تا بالوس وپس از آن به‌یك‌سردار ــ شهرب[۳۶] به‌نام اوروئتس سپرده شده بود، همچنین در ارمنستان[۳۷] چنین دژهایی وجود داشت.

وجود چنین شاهنشاهی مستلزم داشتن ارتشی بود که در هر آن و هر مکان بتواندشورش یاحملهٔ دشمنان را سرکوبی کند و درنتیجه الزام به‌داشتن سازمان صحیح ومرتبی بوده‌است. در این شاهنشاهی نظام‌وظیفه برقرار بود که جوانان از سن بیست‌سالگی مشمول آن می‌شدند، ولی دورهٔ آن به‌تحقیق معلوم نیست. این نظام‌وظیفه به‌منظور تعلیم و تربیت عده‌ای سرباز برجسته برای‌امور جنگی، حراست مرز وبوم شاهنشاهی برقرار شده بود. دربارهٔ تعیین سن بیست سالگی برای‌آموختن فنون جنگی هرودوت (*I, 209*) چنین می‌نویسد: «هنگامی که کورش از رودخانهٔ ارس عبور کرد، به‌استراحت پرداخت و شب‌هنگام رؤیایی دیدکه درآن پسر ارشد گشتاسب دارای دو بال است که برروی شانه‌های او روئیده شده، یکی از بالها برآسیا سایه افکنده بود و دیگری براروپا. این پسر بزرگتر گشتاسب داریوش نام‌داشت و درآن‌موقع تقریباً بیست‌سال داشت و چون هنوز به‌سن بردن سلاح نرسیده بود پدرش ارشامه ***Aršama***، از تیرهٔ هخامنشی او را در پارسه جای گذاشته بود.» در اینجا ناگزیر به‌تذکر هستیم که در جای دیگر (I, II5) «پدر تاریخ» داریوش‌کبیر را از نسل هخامنشی نمی‌داند.

در موقع لشکرکشیهای مهم مانند نبرد با یونان و مصر، در زمان سلطنت داریوش اول و خشیارشا[۳۸]، تمام جوانان سرزمینهای شاهنشاهی به‌زیر پرچم دعوت می‌شدند.[۳۹] موقعی که پارسیان برای اولین بار به‌خاك مصر پای نهادند عده‌ای از سربازان مزدور یونانی در این جنگ شرکت کردند.[۴۰] بین تمام سربازان کشورهای مختلف که در نبردها دوش‌به‌دوش سربازان پارسی به‌مبارزه می‌پرداختند سکاها *Saces*[۴۱] بودند و به‌فرماندهی افسران پارسی و مادی، باشهامت‌تر و دلیرانه‌تر می‌جنگیدند و بدین جهت بیشتر مورد توجه بودند.[۴۲] چیزی که تا اندازه‌ای موجب تعجب وشگفتی است، در زمان ساسانیان نیز، پس ازگذشت بیش از پانصد سال، به‌نام همان قبایلی که زیر پرچم ایران در حفظ حدود وثغور شاهنشاهی ادای وظیفه می کردند، برمی‌خوریم‌مانند:گیل‌ها *Giles*، کردوکی (کردها) *Cardusiens*، ساکنین شمال ایران و قفقاز یعنی الئی‌ها *Alins* وخزرها، باختریان(باکتریتائیان).[۴۳]

کشورهایی که به‌زیر فرمان ایران قرار می گرفتند، تا زمانی که وفاداری خود را نسبت به‌شاهنشاهی به‌ثبوت نرسانیده بودند به‌حالت خلع سلاح به‌سر می‌بردند[۴۴]، ولی پس ازحصول اطمینان کامل، سربازان آنان زیرفرماندهی‌افسران پارسی‌خدمت می کردند.[۴۵]

هنگامی که جنگی به‌وقوع می‌پیوست برای اطلاع از وضع جبهه و صدور فرمانهای لازم، شاهنشاه بر تختی که در وسط میدان کارزار استوار می‌کردند، جلوس می کرد و بر تحولات جنگی نظارت داشت.[۴۶] اشیل (آیسخولوس)، شاعرمعروف یونانی، می‌نویسد: «هنگام لشکرکشی ایرانیان به‌سوی یونان، خشیارشا برتپهٔ بلندی، که برمیدان جنگ و برساحل دریا مسلط بود، از دور تحولات رزم رامشاهده می کرد.»[۴۷]

درچنین مواردی شاهنشاه را گارد سلطنتی، که به‌گارد جاویدمشهورگشته‌است، زیرفرماندهی هزاره پئی‌تیش *hazāra-paitiš*، و امرای دیگر لشکری وکشوری‌محافظت می کردند.»[۴۸]

برای سرشماری سربازان به‌منظور اطلاع از تعداد مفقودشدگان یاکشته‌شدگان درجنگ، پارسیها وسیلهٔ مخصوص و مبتکرانه‌ای به‌کار می‌بردند. به‌این

منظور محوطه‌ای را، که گنجایش ده‌هزار نفر سرباز داشت و قبلاً پیش‌بینی و تهیه شده بود، با دیواری محصور می‌کردند و دسته دسته سربازان را در آن جای می‌دادند تا گنجایش وظرفیت آن پر می‌شد و بدین‌گونه آمارگیری سربازان انجام می‌گرفت.[۴۹] می‌توان حدس زد که محوطهٔ مذکور می‌بایستی به‌شبکه‌های کوچکتری، که هریک گنجایش عدهٔ کمتری را داشته، تقسیم شده باشد که تعداد باقی‌ماندهٔ سربازانی که عدهٔ آنان کمتر از ده هزار بوده است به‌دست آید.

در موقع عقب‌نشینی الزامی و ناگزیر، ایرانیها به‌جنگ چریکی می‌پرداختند، و همان‌طور که در زمان اشکانیان[۵۰] و بعداً درعهد ساسانیان[۵۱] معمول ومتداول بود، قبل از عقب‌نشینی هرچه را که ممکن‌بود مورد استفادهٔ دشمن قرار گیرد، آتش می‌زدند.[۵۲]

ارتش ایران، علاوه بر ادای وظایف سربازی، آلت اقتدار و وسیلهٔ اولیهٔ برقراری صلح و آرامش کشورهای شاهنشاهی ایران بود. به‌واسطهٔ استحکامات و دژهایی که در سراسر امپراتوری و درنقاط حساس ساخته شده بود، سربازان ایرانی می‌توانستند در هرزمان و مکان، چنانچه اغتشاش رخ می‌داد، باسرعت هرچه تمامتر آن را درنطفه خفه کنند و شورش و طغیان را درهم کوبند.

وسیلهٔ دیگری که هخامنشیان برای جلوگیری از شورش احتمالی و هنگام تمایل اهالی محلی به‌سرکشی، به‌کار می‌بردند کوچ دادن آنها بود. در زمان داریوش کبیرفونیکوسی‌ها *phaconiens* از مردم تراکیا (تراکیه)[۵۳] به‌ضد داریوش شوریدند و نمی‌خواستند سرتسلیم‌فرود آورند، داریوش آنان را به‌جای دیگر انتقال داد. همچنین‌لیبیائیان *Libyens* (برکه‌ایها *Barcéens*) را به‌باختر (باکتریا) کوچ داد.[۵۴]

بین سربازان ارتش داریوش سوم عده‌ای از ساکنان‌کاریا (کاریه) *Carie* وجود داشت که از نقل مکان داده‌شدگان بودند.[۵۵]

با اسرای جنگی به‌طور کلی خوب رفتار می‌شد. آنان را درجاهای معینی مستقرمی کردند. داریوش اول اسرای ملطی *Milésiens*[۵۶] را به‌امپه (اگینیس)، *Ampé*، واقع درمصب رود دجله، نقل مکان داد و اسرای ارتریایی (ارتریه)

Erétriens را درمنطقهٔ شوش مستقر کرد و برای آنان خانه ساخت.[۵۷] این روش بود که قبل از هخامنشیان، آشوریها و بابلیها در قرون هشتم ــ هفتم و ششم قبل از میلاد به‌کار برده بودند.[۵۸]

در زمان اشکانیان نیز این روش معمول بود. ارتش کراسوس پس از شکست از پارتها تعداد ده هزار نفر اسیر جنگی از خود باقی گذاشت که پارتها (پرثوه) آنان را در منطقه مارگیانه *Margiane* (مرو) اسکان دادند.[۵۹]

در عهد ساسانیان نیز به‌همین منوال رفتار می‌شد: خسرو اول کوهپایه‌نشینان باریز *Bāriz* در استان کرمان را درمناطق مختلف پراکنده کرد و به آنان محل اقامت جدیدی داد و مجبور به‌خدمت نظام‌وظیفه کرد.[۶۰] اهالی چل *Čol* شیونی‌ها *Chionites*[۶۱]، پس ازآنکه از شمال گرگان ریشه‌کن شدند[۶۲]، به‌شهر شاه‌رام پیروز *šāh-rām-pērōz* کوچ داده شدند و مجبور به‌خدمت نظام‌وظیفه گردیدند.[۶۳] همان وضعیت برای طوایف الئی‌ها و خزر پیش آمد.

خسرو اول ده هزار اسیرجنگی را که ازآنان گرفته شده بود.[۶۴] در استان آذربایجان اسکان داد[۶۵] و ساکنان شهر مخروبهٔ آنتیوخیا (انطاکیه) را در شهر وه‌آنتیوخوس خسرو در نزدیکی تیسفون، که از روی طرح و نقشهٔ آنتیوخیا (انطاکیه) ساخته شده بود، جای داد.[۶۶]

برخلاف گذشته یعنی عهد تسلط کلده وآشور، که سلاطین آنان اسرای جنگی را سر می‌بریدند و جامهای شراب آغشته به‌خون آنان را سر می‌کشیدند، ایرانیان اسرای‌جنگی را به‌کارهای عام‌المنفعه می‌گماشتند. در عهد ساسانیان در بعضی ازنقاط ایران از اسرای جنگی مستعمره‌هایی تشکیل می‌دادند وآنان را به‌امور کشاورزی مشغول می‌کردند.[۶۷]

شاپور اول اسرای جنگی رومی‌را درجندی‌شاپورمستقر کرد[۶۸] وایرانیان از تخصص آنان درفن ساختمان ومهندسی استفاده‌کرده تأسیس سد معروف به‌بند قیصررا برعهده آنان گذاشتند.[۶۹]

بالاخره شاپور دوم اسرایی‌را که درجنگ با رومیان‌در شهر آمد(دیاربکر) به‌دست ایرانیان افتاده بود در شوش مستقر کرد و از هنر پارچه‌بافی که داشتند

استفاده شد و پارچه‌های ابریشمی و زربفت از آن تاریخ در ایران رواج یافت.[۷۰]

به‌طور کلی چنین روشی نتایجی مفید در برداشت و مورد استفادهٔ عمومی قرار می‌گرفت.[۷۱]

ایرانیان عهد ساسانی این قبیل اسرای اسکان‌گرفته را «ایران نشستگان» می‌نامیدند[۷۲] باوجوداینکه‌این ایران نشستگان جان‌سالم به‌در می‌بردندوضمناً‌مورد ملاطفت و عنایت قرار می‌گرفتند، چنانکه در هرعصر دیگری هم در ایران‌دیده‌شده است، از ملاطفت و ترحم ایرانیان سوء استفاده می‌کردند. تا موقعی که رومیان به‌مذهب مسیح نگرویده بودند از طرف اسرای جنگی بیم اغتشاش و شورشی نمی‌رفت و مزاحمتی ایجاد نمی‌کردند. ولی پس ازآنکه رومیان به‌تدریج به‌مسیحیت گرویدند و خود نیز آلت گسترش آن شدند، در ایران این ایران‌نشستگان کانونی برای اغتشاش وجاسوسی شده ناراحتیهایی فراهم کردند و با تبلیغات خود انقلابهایی به‌راه انداختند[۷۳] و ناچار حکومت ایران تصمیم به قلع و قمع آنان گرفت و چنین عکس‌العملی باعث شدکه یك برگ از تاریخ ایران لکه‌دار شود.[۷۴]

ب) سازمان ارتش

شالودهٔ یك ارتش مرتب و منظم راکورش دوم ریخت و آن را به‌چندین گروه تقسیم کرد. هرگروهی از واحدهای کوچکتری تشکیل می‌شد و فرماندهی آنها را به‌وسپوران، شاهزادگان، ویس‌پئی‌تیش‌ها و دهیوپئی‌تیش‌ها واگذار کردکه من بعد عنوان هزاره پئی‌تیش[۷۵] و بیوره‌پئی‌تیش *bēvara-paitiš*[۷۶] به‌آنان داده شدکه درنزد یونانیان به‌ترتیب به‌نام‌های خیلیارخوس χιλίαρχος و میریارخوس μυνίαρχος شهرت یافته‌اند.

همان‌طورکه قبلاً دیدیم، نیروی زمینی ایران عبارت بود از سه باره (سواره‌نظام، سواران) *asa-bāra*، پدتی (پیاده نظام) *pa-ti* که زیر فرمان امرای لشکری قرار داشت و شاهنشاه ایران سمت فرماندهی کل قوای زمینی و

بحری را عهده‌دار بود.

در اوایل پیدایش شاهنشاهی ایران، یعنی ابتدای فرمانروایی کورش کبیر (۵۵۸ ق م) تا آخر حکمرانی خشیارشای اول (۴۶۵ ق م)، یعنی تقریباً در حدود یکصد سال، حکومت ایران نوعی رژیم نظامی اداره می‌کرد. در بدو امر ارتش ایران فاقد تشکیلات و سازمان منظمی بود. سران طوایف و ایلهای مختلف هریك به‌منظور دفاع از قبیله‌های خود مجبور به تجهیز و نگاهداری عده‌ای سرباز، که از بین رعایای خود انتخاب می‌کردند، بودند؛ و اینان نیروهای پراکنده‌ای بودند که در نقاط مختلف به گله داری و چوپانی یا به کشت و زرع می‌پرداختند. اولین اقدام کورش اول جمع آوری سران قبایل و گردکردن نیروهای پراکنده بود که بدین ترتیب ضمن ایجاد تأمین دسته جمعی و زندگی راحت وفارغ ازتشویش هجوم بیگانگان، به کسب افتخارات و امتیازاتی نائل می‌گردیدند که قبلاً از آن برخوردار نبودند. بنابراین ویث پئی‌تیش‌ها و دهیو-پئی تیش‌ها قبل از تأسیس شاهنشاهی ایران در بیم و هراس و تشویش و اضطراب به‌سر می‌بردند. کورش دوم رؤسای این قبایل ازهم‌گسیخته را به‌دور خود گردآورد و به‌فنون جنگی آشنا ساخت. در مرحلهٔ اول آنان را از زیر بار تسلط مادها رهایی بخشید و سپس شالودهٔ شاهنشاهی بزرگ و پهناوری را، که تا آن روز در روی زمین سابقه نداشت، به‌کمك سران قبایل و بر روی نیروی متحد آنان پی‌ریزی کرد.

بنابراین امرای لشکری و کشوری‌را، از زمان تأسیس هخامنشیان تا آخر سلطنت ساسانیان، رؤسای قبایل تشکیل می‌دادند.

در ابتدای تأسیس شاهنشاهی هخامنشی وظایف فرماندار یا خشاسه‌پاوا Xšassapāvā و فرماندهی لشکری را به‌یك نفر محول می‌کردند. در زمان داریوش کبیر یکی از سران قبایل، به‌نام دادرشش *Dādaršiš*، در عین‌حال که متصدی این مقام بود به‌حکومت بلخ منصوب گردید.[۷۷] همچنین ویوانه (ویون) *Vivāna*، که یکی از افسران ارتش بود، به‌شهربانی آراخوسیا (الرُّخَّج، تقریباً مطابق قسمت جنوبی افغانستان کنونی) تعیین گردید.[۷۸]

پس از استقرار شاهنشاهی و تسکین حرارت کشورگشایی، یعنی هنگامی

که مرزهای امپراتوری به‌وسعت نهایی خود رسید، شاهنشاهان هخامنشی به‌اداره‌ٔ امورکشوری پرداختند و از فتوحات گذشته تمتع گرفتند وآرزویی جز استراحت ولذت از زندگی و استفاده از ثروت بیکران خود نداشتند؛ و این خود اولین گام به‌سوی اضمحلال و نابودی بود. در تاریخ شواهد فراوانی از این قبیل یافت می‌شود. درکتاب «استر» آمده است که اردشیر دوم، در سال سوم سلطنتش، اعیان و اشراف، شاهزادگان و امرای لشکری وکشوری را در شهر شوش،پایتخت شاهنشاهی، به‌مدت ۱۸۰ روزبه‌جشن و سرور دعوت‌کرد[۷۹] تا اینکه عظمت و شکوه خود را به‌آنان بنمایاند و پس از فراغت از این پذیرایی افراد و ساکنان پایتخت را به‌مدت هفت شبانه‌روز در این جشن شرکت داد.[۸۰]

این خود نشانه‌ای از استقرار صلح وآرامش در سراسر امپراتوری ایران بود. زیرا یونانیها، که رقیب ایران در صحنهٔ سیاست بودند، با برقراری «صلح شاه»، موقتاً دست از زدوخورد برداشته بودند و سران عمدهٔ آنان مقهور «کمانداران» طلایی، یعنی سکه‌های طلایی که برروی آنان نقش کمانداری ترسیم شده بود، گردیده بودند. عدهٔ دیگری از مردم شهرهایی که آزادمانده‌بودند، براساس سیاست «اختلاف بینداز وحکومت‌کن *divide et impera*»، که ایران به‌کار می‌برد، مشغول جنگ وستیز بایکدیگربودند و شاهان ایران‌گاهی اسپارت را برآتن وهنگامی آتن را براسپارت غلبه می‌دادند.

روش حکومتی ایران، که در بدو امر، و در مدت چهارنسل، کاملاً جنبهٔ نظامی داشت، به‌تدریج اعتدال یافت و از نگاهداری یك ارتش دائم زیرسلاح تا اندازه‌ای انصراف حاصل شد. زیرا دستهٔ سربازانی که در اختیار فرمانداران و به‌زیر فرمان افسران بود، برای حفظ‌آرامش داخلی‌کفایت می‌کرد. در هریك از شهرب‌نشینها یك استاندار به‌امور داخلی و وصول مالیات می‌پرداخت و فرماندهی سربازانی‌که برای نظم داخلی زیر سرپرستی یك هزاره پئی‌تیش قرار داشت به‌یك افسر واگذارشده بود.

امپراتوری در زمان سلطنت داریوش به‌بیست‌ویك «خشاسه»، تقسیم‌شده‌بود. در رأس هریك ازاین شهرب‌نشینها، یك فرماندار از اعضای خانواده‌های

اشرافی ویك فرمانده قوای نظامی قرار داشت.

قبلاً دیدیم که در جنگ خشیارشا با یونان فرماندهی بحریه را یکی از نجبای ایران داشت و ریاست گارد سلطنتی به‌هیدارنس واگذار شده‌بود.[۸۱]

درزمان سلطنت اردشیر دوم(۴۰۴–۳۸۵ق‌م) ایران به‌چهار استان بزرگ نظامی تقسیم شد و تحت مراقبت و مسئولیت چهار سرلشکر یا بیورپئی‌تیش قرارگرفت. هنگام رزم‌آزمایی کورش صغیر با برادرش اردشیر دوم، چهار سرلشکر به‌نامهای ابروکوماس *Abrocomas* تیسافرنس *Tissapherne* گوبریاس (گوبرووه) وآرباس *Arbas*، که هریك فرمانده سی هزار سرباز بودند، در این جنگ شرکت جستند.[۸۲]

هنگامی که شاهنشاه به‌علتی نمی‌توانست فرماندهی ارتش را ادامه دهد و عملیات جنگی را رهبری کند یکی از این چهار سرلشکر به‌جای وی تعیین می‌شد. همان‌طورکه درجنگ کوناکسا، که پیشتر ازآن یاد شد، چون به‌اردشیر جراحاتی واردآمد، ازمیدان جنگ بیرون رفت وفرماندهی کل‌را به‌تیسافرنس با عنوان اسپده‌ـ مَثِشته (سپاه مهشت) *spada-maθišta*[۸۳] واگذارکرد واین عنوانی بودکه فقط به‌شاه تعلق داشت.[۸۴]

هریك از واحدهای ارتش دارای درفش مختص به‌خود بود[۸۵]که او را از واحدهای دیگرمشخص می کرد. درفش شاهنشاهی عبارت بود از یك عقاب‌بال افراشته از طلاکه بر سر نیزه‌ای قرار داشت.[۸۶] خیمه‌گاههای هر یك از فرماندهان نیز با علامت مخصوص متمایزبودند.[۸۷]

عقاب را رومیان از ایرانیان تقلید و این علامت را برای خود انتخاب کردند. در عصرجدیدآلمانها و اتریشیها عقاب‌را به‌عنوان علامت اختصاصی کشورهای خود برگزیدند.

درآن زمان؛ نشانهای افتخار نیز برای تجلیل سربازان شجاع و یلان ارتش معمول بوده است. اردشیر دوم به‌یك سربازکه از اهل کاریا (کاریه)[۸۸] بود وکورش صغیر را با دست خود مجروح کرده بود ــ و این زخم منجر به‌فوت‌کورش صغیر شد ــ به‌عنوان پاداش و تجلیل از این خدمت اجازه داد

که یك خروس طلایی برسر نیزهٔ خود بگذارد و آن را در جنگها همراه‌داشته‌باشد.[۸۹]

نیروی دریائی ایران، که فرماندهی آن به‌یك دریاسالار یا ناوه‌پئی‌تیش *nāva- paitiš*[۹۰] واگذار شده بود، نیز دارای درفش مخصوص خود بود.[۹۱]

در روزگاران دیرین، که دورهٔ افسانه و عهد جلوه‌گری اساطیر ایران است، عقاب علامت اقتدار و نشانهٔ مشروع و قانونی سلطنت شاهنشاهی ایران بوده است. چنانکه قبلاً دیدیم فرّهٔ ایزدی به‌شکل پرنده‌ای جمشید را ترك گفت و این پرنده به‌احتمال قوی عقابی بوده است (یشتها، ۱۹، ۳۴) اشخاصی که سلطنت مشروع و قانونی را غصب می‌کردند از فرّه ایزدی محروم بودند و به‌همین‌جهت است که اژی‌دهاکه (ضحاك) *Aži dahāka-* از تخت سلطنت به‌زیر کشیده‌شد (یشتها، ۹۹، ۴۷-۵۶).

هنگامی که سلطنت ساسانی مستقر شد و مذهب زردشت نیروی تازه‌ای گرفت و مذهب رسمی ایران شناخته شد، تاریخ افسانه‌ای ایران از زیر گرد و خاك قرون بیرون‌آورده شد و افسانهٔ جم (یمه، یم) دوباره زنده گردید.

سازمان ارتش ایران وتعداد واحدهای‌آن درطول مدت شاهنشاهی پیوسته در تغییر وتبدیل بوده است.

اگر در ابتدای تأسیس سلطنت هخامنشی، فرماندهی ارتش و استانداری را یك نفر متقبل بود، در دوره‌های بعد این وضع تغییر کرد. افلاطون[۹۲] می‌نویسد که داریوش، هنگامی که به‌سلطنت رسید، سرزمینهایی راکه فتح کرده بود به‌هفت منطقه تقسیم کرد. این دعوی، با مقایسه با شهرب‌نشینهای هرودوت و داریوش، نباید چندان باعث تعجب گردد؛ زیرا باید مناطق نظامی‌را از سازمان کشوری مجزا شمرد. این هفت منطقه‌ای که افلاطون بدان اشاره می کند به‌احتمال بسیار قوی‌مربوط به‌هفت‌ناحیهٔ نظامی‌است، که‌هر ناحیه عده‌ای دهیاوه را دربر داشته است وحفاظت آن را داریوش به‌یك بیورا پئی‌تیش‌واگذار کرده‌بوده‌است. موقعی که‌داریوش‌خودراجانشین کمبوجیه‌معرفی‌و به‌تخت‌سلطنت‌جلوس

کرد، شورشهای متعددی از چهارگوشهٔ شاهنشاهی به‌ظهور پیوست و درنتیجهٔ همین انقلاب و شورش بود که داریوش پس از سرکوبی یاغیان و قبل ازهر-اقدام دیگری به‌سازمان ارتش پرداخت و آن را به‌نظم و انضباط جدیدی درآورد که بعداً به‌شرح آن خواهیم پرداخت. سپس در زمان‌خشیارشا، شاهنشاهی ایران به‌چهارمنطقهٔ بزرگ نظامی تقسیم شد که عبارت بودند از:

۱ــ آسیای صغیر (قسمت عمدهٔ ترکیه کنونی)

۲ــ سوریه و تمام سرزمینهای ابرنهران

۳ــ ارمنستان وقسمت علیای ایران کنونی

۴ــ هندوستان وقسمت سفلای ایران امروزی.[۹۳]

هرکدام از این چهار منطقه به‌یک بیوره پئی‌تیش سپرده شده بود که نامهای آنان ابروکوماس، تیسافرنس، گوبرباس، و آرباس، پیشتر یاد شد.

سایرمستعمرات افریقایی مانند مصر، لیبیا وحبشه به‌دست یك سپهبد ایرانی سپرده شده بود که‌اونیزعنوان بیوراپئی‌تیش داشت و در عین‌حال وظایف سه‌گانهٔ استاندار، دریاسالار، فرمانده سپاه را ایفا می کرد.

این همان سازمانی است که در زمان زمامداری داریوش کبیر درآفریقا مشاهده می‌شد.[۹۴] درآن زمان وظایف مذکور را اریاندس *Aryandès* انجام می‌داد وتفویض این‌همه اختیارات به‌عقیدهٔ ما باعث شد که وی از اوامرداریوش سرپیچی وحتی به‌نام‌خودسکه‌ضرب کند، اقدامی که تمایلات یاغیگری اورامی نمایاند. این قدرت‌نمایی خشم داریوش اول را برانگیخت و داریوش او را به‌سزای خیانتش رساند.[۹۵]

اگرمورخان یونانی درروایت آخرین‌جنگی که‌منجر به‌انقراض سلسلهٔ هخامنشی گردید، ازتعداد زیادی‌امرای لشکرنام برده‌اند، مرتکب اشتباه شده‌اند. اغلب آنان افسران‌ارشدرا ازافسران‌جزء ــ حاکم را از نایب‌الحکومه و غیره تمیزنداده‌اند. ازبین سرلشکرانی که‌آریان‌نام‌می برد، سه نفر سمت شهرب (ساتراپ) داشته‌اند: بسوس *Bessos* شهرب باختر (باکتریا، بلخ)، برزائنتس *Barzaentes* شهرب آراخوسیا (الرخج)، و ساتیبارزانس *Satibarsnes* شهرب هره‌ئیوه (هریوه، هرات) بوده‌اند.

صحیح است که هر شهرب‌نشین یك گردان سرباز دراختیار داشته است، لیکن این فقط به‌منظور برقراری نظم و آرامش وحفظ انتظامات داخلی شهرب‌نشین بوده و وظیفهٔ انتظامی ایفا می کرده است. چنانچه غیر از این می‌بود و یك شهرب وظایف فرماندهی دسته‌ای‌از ارتش را عهده‌دار می‌شد، چنین وضعی با ادارهٔ امور داخلی مغایرت داشت. بنابراین در هرحال شهرب می‌بایستی سر خدمت خود همیشه حاضر می‌بود.[۹۷] گزنفون در نوشتهٔ خود این موضوع را تا اندازه‌ای تأیید می کند. او می‌نویسد: «کورش برای هر مقامی کارمندانی را تعیین کرده بود که هریك ازآنان در عین حال وظایف لشکری وکشوری را انجام نمی‌داد، بلکه یکی موظف به‌ادارهٔ امور املاك وکشاورزان مزد بگیر و وصول مالیات بود و دیگری وظایف فرماندهی سربازخانه‌ای را انجام می‌داد که به‌عهده‌اش واگذار شده بود. همچنین نظارت بر امور ایالتی که شهرب در رأس آن بود به‌وی محول می‌شد.[۹۸]

***

وَرِثرغنه(ورهرام، بهرام) *Vərəthragna* یا سربازان شکست‌ناپذیر یکی از واحدهای ارتش ایران که دارای اهمیت خاصی بوده و کورش مبتکر آن است سربازانی را شامل بوده است که یونانیها Αθάνατοι یعنی امرتات (امرداد، جاوید) نام داده‌اند.[۹۹]

این نام رابدان جهت یونانیها به‌این دسته از سربازان ایرانی، که وظیفهٔ مخصوصی به‌آن محول شده بود، داده‌اند، که‌شمارهٔ آنان می بایستی ثابت، یعنی ده‌هزارنفر، باشد. چنانچه به‌علتی درتعدادآنان نقصانی رخ می‌داد بلافاصله این کمبود جبران می‌شد و دوباره به ده هزار می‌رسید.[۱۰۰]

این لشکر ده هزارنفری زیر فرمان افسر ارشدی دارای درجه و عنوان بیوراپئی‌تیش[۱۰۱] بود، به‌واحدهای کوچکتر هزارنفری، که هر یك زیر فرمان افسری دارای عنوان هزاره‌پئی‌تیش بود، تقسیم می‌شد. یونانیان به‌فرماندهی کل این لشکر ده هزارنفری میریارخوس μυρίαρχος و به‌هزاره پئی‌تیش خیلیارخوس χιλίαρχος عنوان می‌دادند که معنای تحت‌اللفظی آنها به‌ترتیب رئیس‌یا فرمانده ده هزارویك‌هزارسرباز است. در بین این دسته‌های هزارنفری،

یك واحد مختص حفظ و حراست جان شاهنشاه تعیین شده بود که گارد سلطنتی را تشکیل می‌داد. ریاست آن را یك هزاره پئی‌تیش که یونانیان دوروفوروس (نیزه دار) *doryphore* نامیده‌اند برعهده داشت[۱۰۲] که علاوه بر ریاست گارد شاهنشاهی رتق و فتق امور دربار نیز به وی محول شده بود[۱۰۳] و یکی از مقربان دربار و شخص دوم شاهنشاهی ایران به شمار می‌رفت[۱۰۴]، زیرا در هرمورد و مکانی، چه درمیدان رزم و چه درمحافل بزم، می‌بایستی همراه شاه باشد.

در یکی از تصاویر برجسته که بر دیوار بنائی معروف به «گجینه» در تخت جمشید دیده می‌شود، هزاره پئی‌تیش، درحالی که یك دست وی به‌عنوان خضوع و احترام در مقابل دهانش قرار دارد، مشغول دادن گزارش امور جاری شاهنشاهی است. روبروی او داریوش کبیر بر تخت سلطنت جلوس کرده، در حالی که ولیعهدخشیارشا به‌حال احترام پشت سر شاهنشاه قرار دارد.[۱۰۵]

تجهیزات گارد سلطنتی، علاوه‌بر سلاحهای معمولی، عبارت بوده است از نیزه‌ای بلند که منتهی به‌یك گلولهٔ طلایی می‌شده که سرباز این قسمت را برروی پای خود قرار می‌داد؛ و دراین مورد توصیفی[۱۰۶] که مورخان یونانی، خصوصاً هرودوت، از این سربازان کرده‌اند، با نقشی که در تخت جمشید دیده می‌شود مطابقت دارد.[۱۰۷] افسری که در زمان داریوش به‌این شغل منصوب شده بود، گاداتاس *Gadatas* نام داشته است.[۱۰۸]

گارد سلطنتی ایران دارای تاریخچه‌ای بسیار قدیمی و طولانی است. هنگامی که کورش هنوز زمام امور کشوری را در دست نگرفته بود، قبل از هر اقدامی سران‌قبایل را، که تا آن زمان باجگزار مادها بودند، به دور خودگرد-آورد و با ارتش کوچکی که با اتحاد این وسپوران فراهم کرده بود فتوحات خود را شروع کرد.

درواقع همین ارتش مختصر، ولی مصمم، که هستهٔ اولیهٔ ارتش پارسی را تشکیل می‌داد، از بدو امر ازحامیان وطرفداران صمیمی سردارخود، کورش، بود، و ازهمین موقع است که با برگزیدن عده‌ای از سربازان که ازهمه رشیدتر

و دلاورتر بودند، گارد شاهنشاهی پا به‌عرصهٔ وجود می‌گذارد و در طی قرون تا به‌امروز فراز و نشیبهایی را طی می‌کند. در زمان اشکانیان، عنوانی که به‌آنان داده می‌شده است «هم هَرز» *hamharz* یا «هم هِرز» *hamhirz* بوده است.

معلوم نیست در زمان هخامنشیان، سربازان گارد شاهنشاهی چگونه نامیده‌می‌شده‌اند؛ ولی با تحلیل واژه‌ای که درعهد شاهنشاهی ساسانیان برای سربازان گارد سلطنتی به‌کار می‌بردند، می‌توانیم عنوان سربازان نگهبان جان شاهنشاه را درعهد هخامنشیان تعیین کنیم.

واژه‌ای که درعهد ساسانیان به‌کار می‌رفته «ورترگ ــ نیگان» *Varthrag-nighān*[۱۰۹] وفرمانده این سربازان گارد را «ورترگ نیگان سالار» *Varth-rag-nihghān-sālār* یا «ورترك نیگان خوتای» می‌نامیدند که از واژهٔ ورثرغنه مشتق می‌شود و این مأخوذ است از نام یکی ازخدایان اساطیری و افسانه‌ای‌مشترك ایران وهند که‌قبل از تأسیس شاهنشاهی‌هخامنشی مورد پرستش قبایل آریایی هند و ایرانی بوده و «ورترا» *Vrtra* یا «ورثرغنه» نامیده می‌شده‌است. این خدا ازجمله اوصاف و خصایص متعددی‌که داشته، یکی هم مظهر نیرو و پیروزی بوده است و هیچ قدرت و نیرویی نمی‌توانسته در مقابل او ایستادگی و مقاومت کند و شدیدترین استقامت را درهم می‌کوبیده است.[۱۱۰] از طرف دیگر «هائوما»، که هندیها «سائوما» یا «سوما» می‌گویند مشروب سکرآوری بوده‌که از عصارهٔ گیاهی، که هنوزبرما نامعلوم است چه نوع‌گیاهی بوده‌است، به‌دست می‌آمده است. این مشروب خاصیت جاودانگی و امرتاتی (امردادی) داشته است و در یسنا (IX'19, 32) از دعاهای ده‌گانه‌که به‌درگاه یا بهتر بگوییم از این مشروب نیازمند بودند، یکی هم چنین ادا می‌شده است:

> از نیایشهایی‌که در نزد تو دارم و بخششی که از تو می‌طلبم نیرویی است‌که درتو برای دورنگاهداشتن مرگ وجود دارد. ازآن مرابرخوردارکنی‌که مرا آنچنان نیرو بخشدکه هر مقاومت وایستادگی را بتوانم درهم بکوبم یعنی ورثرغنه‌به‌من ارزانی دارد که در روی

زمین در مبارزه با دشمن، کـه بزرگترین آنـان دروژ است، پیروز گردم.[۱۱۱]

پس ورثرغنه، که خدای استقامت و پیروزی است، نام خود را به‌گارد سلطنتی ساسانیان داده، و شاهنشاهان ساسانی آن را با جزئی تغییری به‌سربازان حامی جان خردشان تفویض کرده‌اند. عنوانی که بدین‌سان به‌سربازان حـامی جان شاهنشاهان ساسانی داده شد «ورترگ نیگان» بود، یعنی شکست‌ناپذیر، که برای سربازان گارد شاهی ایران و شاهنشاهانی که با چنین سربازانی دنیایی‌را به‌زیر سلطهٔ خودآورده بودند، کاملاً برازنده بود. بنابراین عنوان سربازان‌گارد شاهنشاهی ایران را، که یونانیان جاوید لقب داده بودند، می‌توانیم با افزودن علامت‌جمع‌فارسی‌باستان(نام nām) به‌واژهٔ «ورثرغنه» ازنـو بسازیم، وآنان را «ورترگنه‌نام» *Vərətragnanām* بنامیم.

بنابرآنچه گذشت با واژهٔ Αθάνατοι (جاوید)، که یونانیان به‌گارد شاهنشاهی هخامنشیان داده‌اند، صفت و چگونگی یعنی وضـع و کیفیت‌آنان را خواسته‌اند توصیف کنند که عدهٔ آنان چون می‌بایستی ثابت بماند، جاویدبوده‌است. مؤید این نظرآنکه در هیچ دوره‌ای ما به‌واژهٔ جاوید بـرای معرفی این‌گونه سربازان در زبان فارسی برنمی‌خوریم. در زمـان ساسانیان عنوانهـای متعددی به‌این‌گونه سربازان گارد سلطنتی داده شده است، من‌جمله «پشتیگبان» *Puštighbān* که ریاست‌آن به‌افسر ارشدی، که «پشتیگبان سالار» *Puštigh-ban-Sālār* می‌نـامیدند، واگذار شده بود.[۱۱۲] او به‌همراه موبد موبدان، اران سپهبد، و دیران مهیست از نزدیکترین اشخاص به‌شاه و دربـار بوده است[۱۱۳] و نام او جزء امرا و نجبای شاهنشاهی ایران در سنگنبشته پایکولـی‌یاد شده‌است.[۱۱۴]

در زمان اشکانیان، شخصی بـه‌نـام وه‌ـ وهمن *Veh-vahman* عنوان هزاربد ارمنی[۱۱۵] را داشت و ریاست گارد سلطنتی به‌او محول شده بود.

در دورهٔ سلطنت یزدگرد دوم، مهرنـرسه *Mehr-Nerseh* مقام هزاربـد داشت و مورخان ارمنی نام او را با عناوین مختلف هزاربد[۱۱۶] و هزارپت ـ

اریك ــ او ــ انـاریـك *hazarpet - arik - ev - anarik*[۱۱۷] ذکـر کرده‌اند.

درجای دیگرعنوان وزرکه هَـرمَـنتَـرا اِران اوت اَنـِران *Vazarka harama-tar erān evt anērān* به‌او داده شده است. درتمام این عناوین والقاب به‌واژهٔ جاوید یا «امرداد» برنمی‌خوریم.

دراوایل سلطنت ساسانیان، که هنوز خاطرات عظمت و اقتدارشاهنشاهی هخامنشیان تا اندازه‌ای باقی مانده بود، به‌تأسیس گارد سلطنتی از روی نمونهٔ عهد هخامنشی مبادرت ورزیدند و به‌همین دلیل نیزهمان نام «ورترگنه» را، کـه بعداً به«پشتیگبان» مبدل گردید، با جزئی تغییر درآن، به‌چنین سربازانی دادند. دوباره نام هزارپت را، به‌معنایی که در زمان هخامنشیان داشت، برای ریـاست گارد سلطنتی انتخاب کردند.[۱۱۸]

بین رؤسای گارد سلطنتی در عهد هخامنشی نام عده‌ای ازآنان، چـه در سنگنبشته‌های آن زمان و چه در نـزد مورخـان یونانی، یاد شده است. از این جمله‌اند: در عهدکورش کبیر، هارپاگوس، که نقش میانجیگری را بین ایـران و یونان ایفا کرد[۱۱۹]؛ درزمان کمبوجیه، پرگزاسب[۱۲۰] و اسپاتینس(اسپچنه)[۱۲۱]، کـه در سنگنبشتهٔ نقش رستم بـه‌کمانـدار داریـوش ملقب است، اسپچنه‌وچه‌بره *aspacanā vaçabara*[۱۲۲] وگوبـاروا که نیزه‌دار داریوش معرفـی شده‌است.[۱۲۳]

در عهد خشیارشا این مقام به‌هیدرانس[۱۲۴] داده شده بود وبه‌ارتاباتوس در زمان اردشیر اول کسی که به‌این شغل منصوب شده بود ارتاباتس[۱۲۵] بود که در نبردکوناکسا، پس ازآنکه کورش صغیر مجروح شد، خود را بـر روی او افکند.[۱۲۶] در زمان داریـوش سوم اریستازانس *Aristozante* کـه به‌فارسی باستان «وریشته‌زنه» *Varišta-zana* نامیده می‌شده رئیس گارد سلطنتی بوده‌است.[۱۲۷] روی این اسلوب و نمونه، طی قرون، گاردهـای سلطنتی به‌نامهای مختلف و با تعداد سربازان متغیر تـأسیس شده‌اند. عدهٔ سربازانی کـه گارد خاقان خوارزم را تشکیل می‌دادند هفت هزار نفر بودندکه آنان را لاریسیه[۱۲۸] [یا «یانیسر» *Janissaire*[۱۲۹]] نامیده‌اند. یکی از مورخان بیزانس، کـه در

قرن ششم[۱۳۰] می‌زیسته، در عنوان دادن به‌گارد سلطنتی ایران همان واژهٔ جاوید را که یونانیها به‌گارد سلطنتی هخامنشیها می‌دادند، به‌کار می برد.

رئیس‌گارد شاهنشاهی را دینوری نویسنده و مورخ مشهور «المسمیة» نامیده است و نلدکه[۱۳۱] آن را جانسپار معنی کرده‌است و معتقد است که با واژهٔ ورثرغنه، که معنای آن را پیروزی نوشته است، یکی است[۱۳۲] که این ورثرغنهٔ ایرانی از سوریه به‌اعراب انتقال داده شده است.[۱۳۳]

همان‌طور که در نقوش تخت‌جمشید مشاهده می‌شود، سرباز گارد سلطنتی دارای نیزه‌ای بلند، کمانی آویخته بردوش چپ و یك تیردان یا ترکش بوده است[۱۳۴] حال آن که سربازان منطقهٔ سکاها مجهز به‌نوعی تبرزین هستند که جزئیات آن با یك پرنده که گلوله‌ای را در منقار دارد، به خوبی دیده می‌شود.[۱۳۵]

گروههای‌دیگری مسلح به‌خنجر هستند که درطرف چپ به‌کمربندی آویخته شده و در جلدی که با ظرافت وماهرانه تزیین گردیده، قرار داده‌شده است.[۱۳۶] سواره‌نظام دارای ارابه‌ها یا گردونه‌هایی بوده که با اسب،کشیده می‌شدند، یادگار زمانی که آریاییها به‌سرزمین کنونی ایران وارد شدند و این دگرگونی بزرگی در سرنوشت آیندهٔ جنگها به‌وجود آورد.[۱۳۷]

در یك سنگنبشتهٔ داریوش اول چنین می‌خوانیم: «گوبرووه‌تیش و ریش داریه‌وئوش خشایثیه شرشتی‌بره» که معنی آن این است: گوبردوهٔ پتشخواری نیزه‌دار(نیزه‌بر) داریوش شاه.[۱۳۸]

در خاتمهٔ این فصل لازم است از لوحه‌ای که از خرابه‌های شوش به دست‌آمده، گفتگو کنیم و آن دربارهٔ زرادخانه وساز وبرگ هخامنشیان اطلاعاتی به‌ما می‌دهد، ساز و برگی چون زه کمان چندتایی، مانند کمانهای آشوریها؛ زه برای کمان؛ تیر و نی که برای‌ساختن تبر به‌کار می‌رفته؛ نیزه وسپر وپوستهای لازم برای پوشانیدن سپرها. مقداری از این ساز و برگها را می‌بایستی بگان شوش مانند هوتران واینشوشینك فراهم و مایحتاج ارتش را تضمین کنند.[۱۳۹]

§ ۵. عدالت

«دات» و دادرسان

در تمام ادوار و قرونی که انسان تشکیل اجتماع داده و زندگی مشترکی را به‌وجودآورده است، یکی از مهمترین ارکان و پایه‌های زندگی جامعه و اساسیترین آن، نظام اجتماع بوده است. آرامش عمومی درسایهٔ نظام اجتماعی مرهون عدالت است و بدون‌آن امکان‌پذیر نخواهد بود. در هر زمان و مکان بیعدالتی و ظلم منفور خاص و عام بوده و مورد مؤاخذه قرار می‌گرفته است. فقط نحوهٔ مجازات متخلفان و متجاوزان به‌حقوق مردم در همه‌جا یکسان نبوده است. اساس و پایهٔ این مسئله، یعنی مجازات و تنبیه مجرمان، بستگی تام با عناصر و عوامل مختلفی ازقبیل شرایط اقلیمی، خصوصیات نژادی، سازمانهای اجتماعی وآداب وتعلیمات دینی دارد.

درایران هخامنشی، ریشهٔ عدالت را باید در دوعامل اصلی ومهم جستجو کرد که عبارتند از:

۱ــ تعلیمات دینی یا دستورات‌آسمانی،

۲ــ سازمان اجتماعی.

اولی را می‌توان پایهٔ عدالت نامید و دومی را آلت اجرائی آن.

الف ـ برای تأیید این عقیده کافی است به‌قسمت‌آخر یکی از سنگنبشته‌های خشایارشا، که در سال۱۹۳۵ م. به‌وسیلهٔ ایرانشناس مشهور، کنت *Kent* کشف و مورد تجزیه و تحلیل قرارگرفته، رجوع کنیم. در این سنگنبشته، که معروف به‌سنگنبشتهٔ «دِوا» (دیوها)است، خشایارشا می‌گوید:«تو که‌بعدها چنانچه‌آرزو چنین کنی که در این دنیا سعادتمند باشم و درآن دنیا روانم شاد باشد، باید از قانون (داتا) که اهورامزدا داده است پیروی کنی وازآن باکمال درستی متابعت نمایی ــ کسی که‌قانون اهورامزدا را اطاعت می‌کند و باکمال درستی و راستی آن را محترم می‌شمارد دردنیا وآخرت سعادتمند خواهد بود. (کنت، ایران قدیم *Old Persian* , Kent ص۱۱۲ ب سال ۱۹۵۳).

ب ـ عنصر یا عامل سازمان اجتماعی که مجری قوانین یزدانی بوده است.
قبلاً دیدیم که سازمان اجتماعی ایران از سازمان و تشکیلاتی سرچشمه می‌گیرد که در هند وجود داشته است یعنی دارای سه قشر یا طبقه بوده است: طبقهٔ روحانیان یا اثروان، طبقهٔ جنگیان که رثشترنامیده می‌شده، وطبقهٔ کشاورزان که درآن‌زمان وستریوفشویان خوانده می‌شده است.[۱] واحد اولیهٔ اجتماع را نمنه (خانواده) تشکیل می‌داده، که زیر سرپرستی بزرگ خانواده موسوم به نمنه‌پئی‌تیش می‌زیسته است. هر خانواده به‌فرشتگان و خدایانی که مخصوص آن بوده اعتقاد داشته است. رئیس خانواده، در بدو امر، نه فقط مراسم مذهبی را برعهده داشته‌است بلکه بروظایف او اجرای قوانین دینی، یعنی عدالت، نیز اضافه شده بوده است. بدین‌جهت اورا «زنتوبخته» می‌نامیدند.

این زنتوبخته دارای امتیازات قضائی و روحانی و به‌همین‌جهت مورد احترام خاص بوده است. این خود دلیلی است روشن و قانع‌کننده برحرمت مذهبی که ایرانیان هخامنشی نسبت به‌عدالت رعایت می‌کردند تا به‌جایی که عدالت جنبهٔ الوهیت داشت. پس ایرانیان هخامنشی خود را موظف می‌دانستند که از «دات» وعدل کورکورانه‌اطاعت‌کنند. نوشته‌های مورخان قدیم این‌معنی را به‌کرات تأیید می‌کنند.

رئیس خانواده دارای اختیارات مطلق نسبت به‌افراد خانوادهٔ خود بوده است، حتی اختیار جان‌آنان را داشته است و می‌توانسته است آنان را به‌داد و ستد گذارد.[۲]

در یک واحد بزرگتراجتماعی یعنی «ویث» یا «وپسیه»، رئیس آن، «ویس‌پئی‌تیش»، مانند زنتوپئی‌تیش اجرای مراسم مذهبی و امور عدالت را برعهده داشته‌است وبدین‌جهت اورا «ویس‌بخته» می‌نامیدند.

باز دربخش وسیعتری موسوم به «دهیو» مراسم مذهبی و قضاوت ازجمله وظایف«دهیوپئی‌تیش» بوده‌است، واو از تمام اختیارات و مزایایی که رؤسای واحدهای مادون برخوردار بودند استفاده می‌کرده است.

در موقع پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، این امتیازات به‌تدریج از رئیس خانواده و تیره و قبیله گرفته شد و امور قضایی که در بدو امر با مراسم مذهبی

آمیخته و ممزوج بود[۳] از آن مجزا شد و به‌ذادگاهها محول گردید. پس از آنکه سلطنت هخامنشی دارای ثبات و دوامی شد، خصوصاً پس از آنکه داریوش بزرگ صلح و آرامش را در سراسر شاهنشاهی ایران برقرار کرد و به‌فکر ایجاد وحدت بین کشورهای مختلف شاهنشاهی افتاد، اولین اقدام او تأسیس دبیرخانه های متحدالشکلی بود به‌منظور ایجاد خط واحد در مکاتبات سیاسی در تمام استانهای شاهنشاهی. همین امر باعث شد که خط آرامی جایگزین خطوط میخی گردد. از آن پس مکاتبات رسمی دولتی در سراسر شاهنشاهی ایران با این خط انجام گرفت. حتی مردم عادی نیز به‌این خط با یکدیگر مکاتبه می کردند. یکی از نامه‌هایی که به‌این خط به‌دست آمده است مربوط به‌شخصی است موسوم به ارشامه که برحسب ظاهر بایستی با خانوادهٔ سلطنتی مربوط باشد. در این نامه ارشامه به نگهبان و سرایدار خانهٔ ملکی خود در جنوب مصر دستوراتی صادر می کند.[۴]

در عهد هخامنشی عدالت دارای مقام شامخی بوده است.[۵] شاهنشاهان هخامنشی امر عدالت و اجرای آن را یکی از برنامه‌های سلطنت خود وسرلوحهٔ امور کشوری قرار داده بودند. به‌همین‌جهت است که قضات در این‌زمان از مزایای فراوان و امتیازات زیادی برخوردار بودند. این وضع تا زمان سلسلهٔ ساسانیان به‌گسترش و توسعهٔ خود ادامه داد. برای این است که داریوش کبیر خود را نمایندهٔ اهورامزدا برروی زمین می‌دانست. داریوش بر این عقیده بود که واقعاً باید رسالتی را که اهورامزدا برعهدهٔ او واگذار کرده است انجام‌دهد. در تمام سنگنبشته‌های او صحبت از درستی و راستی و نهی از دروغ است. در یکی از سنگنبشته‌های او در نقش‌رستم چنین می خوانیم: «ای مرد از قانون (داتا) سرپیچی‌مکن. اگر کسی خواست از اطاعت روی برگرداند از او ممانعت‌کن وکاری انجام مده که شاه مجبور به مجازات تو گردد.»[۶].

در اینجا ناگزیر به ورود در موضوعی هستیم که می‌رساند تا چه حد عدالت درنزد شاهنشاهان هخامنشی حائزاهمیت بوده است وآن موضوع مذهب هخامنشیان است. این سؤال پیش می آید: آیا هخامنشیان زردشتی بوده‌اند یا

به‌عناصر طبیعی ـ آفتاب، زمین و آب ـ اعتقاد داشتند. شق دوم منتفی است برای اینکه در تمام کتیبه‌ها صحبت از اهورامزداست که «این زمین را آفرید که آن آسمان را آفرید و شادی برای مردم آفرید و داریوش یا خشایارشا را به‌شاهی برگزید.» اعتقاد هخامنشیان به‌عناصر عقیده‌ای است که هرودوت ابراز کرده‌است ولی در این‌مورد عقاید مختلف و گوناگونی اظهار شده است و این مقام جای بحث آن نیست. هرچند همیشه در ایران، در هر زمان و مکان، عدالت و مذهب مانند یك روح در دو کالبد بوده‌اند و با یکدیگر رابطهٔ مستقیم داشته‌اند، این تذکر بی‌مناسبت نیست که بعضیها معتقدند که داریوش، با وجود اینکه از اهورامزدا در تمام کتیبه‌هایش نام می‌برد، به‌دین زردشت نگرویده بوده است و گشتاسب اوستا، یعنی پادشاهی که از دین زردشت حمایت کرد و به‌وی گروید، همچنین تمام افراد خانواده‌اش، آن ویشتاسپه که در سنگنبشتهٔ داریوش به‌عنوان پدر این شاهنشاه یاد شده و در پرثوه (پارت) حکمران بوده‌است، نیست. برخی دیگر به‌عکس دربارهٔ زردشتی‌بودن هخامنشیان پافشاری می‌کنند و حتی پا را فراتر گذاشته و می‌گویند کتاب قوانینی که به‌نام «وندیدات» شهرت دارد و «وی‌دیوداد» است، و مورد استفادهٔ ایرانیان ساسانی بود، در زمان خشایارشا تدوین شده است.

اینان یگانه دلیل خود را براساس سنگنبشته‌ای که از خشایارشا به‌نام «کتیبهٔ دوا» باقی مانده است استوار کرده‌اند. در این کتیبه، که در اوایل این مبحث از آن گفتگو شد، خشایارشا دستور داده است محلی که دیوها را می‌پرستیدند («دیوادانه» یا «دوادانه») ویران کنند، و وادارشان سازند که به‌جای خدایان دروغی ارتا را بپرستند، و این اولین قدم در ایجاد وحدت مذهب در سراسر شاهنشاهی ایران است، البته با نزدیك کردن این موضوع به‌واکنشهایی که خشایارشا درمقابل عقاید بابلیان نشان داد وخود درسرنوشت بعدی امپراتوری ایران سهم بسزایی داشت.

قدر مسلم اینکه ایرانیان هخامنشی چه زردشتی بوده باشند، و چه به خدایان دیگری معتقد بوده باشند، اهورامزدا قبل از تأسیس سلسلهٔ هخامنشی و ظهور زردشت وجود داشته و خدای مشترك قوم ایران و هند بوده است. می-

توان گفت که اهورامزدا در زمان سلطنت هخامنشیان خدای شاهنشاهان و طبقهٔ اشراف و نجبای این سلسله بوده است و از روزگاران دیرین در نزد ایرانیان به‌نام اهورا و در نزد هندیان زیر عنوان: «اسورا» پرستش می‌شده است. عدم اطلاع از مذهب هخامنشیان دلیل برفقدان قانون و پیروی از دستورات اهورامزدا نمی‌تواند باشد، زیرا غیرممکن به‌نظر می‌آید که شاهنشاهان ایران هخامنشی در سایر نقاط و مناطق شاهنشاهی دستور به‌جمع‌آوری قوانین پراکنده و تدوین آنها به‌صورت مجموعه داده باشند و برای زادگاه خود، که پارسه باشد، این مسئلهٔ مهم را نادیده گرفته باشند. شواهد و اسنادی دردست هست که این موضوع را تأیید می‌کند. اردشیر اول، مشهور به‌درازدست، عزرا را، که نزد یهودیان معروف به‌عزرا سوفر یا عزرای دبیر است، و ریاست دبیرخانهٔ شاهنشاهی ایران را داشت و ضمناً منشی مخصوص دربار بود، مأمور کرد که قوانین بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری و به‌صورت مجموعه تدوین کند و ما همین مجموعه را امروز تورات می‌نامیم، و عزرا مأمور نوشتن و تدوین آن از طرف شاهنشاه ایران گردید. البته آن قسمتی از عهد عتیق است که امروز اسفار خمسه می‌نامند.[۷]

داریوش اول، موقعی که برای برکناری اریاندس وارد مصر شد، پس از اجرای مراسم تاجگذاری با عنوان (را) و برطبق آداب و رسوم مصریان، همهٔ کاهنان و رهبران مذهبی مصر را درجلسه‌ای دعوت کرد و به‌آنان دستور داد که قوانین مصر را تاسال ۵۲۶ ق م. یعنی تا سال ۴۴۷ سلطنت اماسیس *Amasis*، فرعون مصر، جمع‌آوری کنند و به‌صورت مجموعه‌ای درآورند[۸]. این کار قریب به‌شانزده سال به‌طول انجامید. پس تمام مواد قانون را روی برگهای پاپیروس به‌خط دموتیک، یعنی خطی که شباهت به‌آرامی داشت و در سراسر شاهنشاهی ایران رواج یافته بود، نوشتند.

با آنچه که گذشت می‌توان گفت که در همهٔ استانهای شاهنشاهی ایران، همان‌طور که امور مذهبی وعقاید دینی آزاد گذاشته شده‌بود، امور قضایی نیز طبق عرف محل وقوانین مذهبی هرمنطقه اجرا می‌شد.

نظر به‌اینکه در هریك از دهیو یاکشورهای متحدهٔ ایران، عدالت یا

«دات» به‌مذهب و آیین دینی همان منطقه بستگی داشت و از طرفی چون ریاست عالیهٔ امور قضایی به‌شاهنشاه محول شده بود، پس ازآنکه شاهان این کشورها مقهور ایران گردیدند، دادنامه‌ها همیشه با عنوان شاهنشاه ایران یا نمایندهٔ رسمی او که شهرب محل بود صادر می‌شده است.

در یکی از لوحه‌های کشف شده، گوبروه (گوبریاس)، استاندار بابل، که نمایندهٔ قانونی و رسمی دستگاه مرکزی شاهنشاهی ایران بوده است، به عنوان نماینده و جایگزین شاه نامیده شده است که طرفهای یك قرارداد به‌او سوگند می‌خوردند. چنانکه کسی این پیمان را محترم نمی‌شمرد، گناه بزرگی به‌شمار می‌آمد. درلوحهٔ دیگری دیده می‌شود که اگر احدی ازطرفین دعوی از رأی دادگاه ناراضی بود می‌توانست پژوهش بخواهد؛ ومرجع رسیدگی نهایی وفرجامی نمایندهٔ شاهنشاه درمحل بوده است که به‌عنوان داور به‌مناقشات خاتمه می‌داده است.[۹]

رسیدیم بر سرآیین دادرسی یا بهتر و صریحتر بگوییم قوانینی که بر ساکنین پارسه و مادا، همچنین مناطقی که جزء لاینفك ایران بودند و تقریباً همین ایران امروز است به‌اضافهٔ پاکستان و افغانستان و ترکستان کنونی، حکمفرما بوده است؛ باید بگوییم که به‌هیچ وجه دلیلی دردست نداریم که بر طبق چه نوع قانونی روابط و مناقشات مردم با یکدیگر حل و فصل می‌شده است. ولی از طرف دیگر نمی‌توان منکر وجود مجموعهٔ قوانینی بود که باید بر اثر حملات و یورشهایی که این کشور دستخوش آنها بوده است، از بین رفته باشد.

یگانه راهی که ما را به‌وجود چنین قوانینی رهبری می‌کند، اشاره‌هایی جسته وگریخته است که نزد مورخان بیگانه، یعنی یونانیهای همعصرهخامنشیان، وجود دارد یا در سنگنبشته‌ها به‌آنها برمی‌خوریم. ازطرف دیگرچیزی که نحوهٔ مجازات در این عهد را به‌ما نشان می‌دهد، وجه تشابهی است که می‌توانیم با مجازات مجرمان درعهد ساسانیان بیابیم.

کافی است به‌منظور تأیید این عقیده، اجرای قانون را درعهد هخامنشیان و ساسانیان با یکدیگرمقایسه کنیم. با درنظرگرفتن تمام جوانب امر و دلایل

مربوطه، دراینجابرای تأیید تشابه‌قانون درموردمعین‌ونحوهٔ اجرای آن‌در دوعصر مختلف، دوشاهد را متذکرمی‌شویم، شایدبتوانیم‌وجودمجموعه قضایی رادرعهد هخامنشیان تا اندازه‌ای به‌اثبات برسانیم. این تشابه شاید دلیلی باشد بر اینکه دورهٔ تکامل قانون جزا در ایران و در جامعهٔ ایرانی بس دراز بوده و تا عصر ساسانیان یعنی موقعی که مجموعه‌ای از قوانین تدوین گردیده و مورد استفادهٔ قضات قرارگرفته طول کشیده است. بنابراین تقریباً یکهزارسال لازم بوده است که مجموعه‌ای ازآیین دادرسی تهیه شود. ولی در خلال این یکهزار سال تغییرات بزرگی که چشمگیر وحائز اهمیت باشد در قوانین دیده نمی‌شود. علت این امر آنکه قوانین بر پایهٔ دستورات مذهبی استوار بوده و دستورات مذهبی نیز چون ازطرف خدا صادر شده‌اند تغییرناپذیرند. این دو شاهد که درآنها مجازات مشابهی برقرارشده، به‌قرار زیرند:

امیانوس مارسلینوس *Ammianus Marcelinus* یکی از افسران رومی در جنگ امیدا، بین روم و ایران، در زمان شاپور ملقب به‌ذوالاکتاف، راجع به‌قوانین و اجرای بعضی از مجازاتها چنین می‌نویسد: «در مورد اجرای عدالت در ایران باید گفت که ایرانیان فوق‌العاده از قوانین می‌ترسند. برای خائنان و فراریان نظامی قانون بسیار بیرحمانه است. قوانین دیگری وجود دارد که بسیار بد و تنفرانگیزاست، مانند این قانون که اگر کسی مرتکب جنایت شد تمام اعضا و افراد خانوادهٔ او به‌مرگ محکوم می‌شوند.»[۱۰] درهمین زمینه یکی از روحانیان ساسانی، که موبدموبدان بود، نوشته‌ای ازخود باقی‌گذاشته است که به‌طور معجزه‌آسایی از آسیب سوانح مصون مانده است. این موبد موبدان، موسوم به‌تنسر، در نامه‌ای که به‌پادشاه طبرستان می‌نویسد، سه نوع جنایت را تشریح می‌کند: اولین جنایت آن است که شخص نسبت به‌خدا انجام دهد یعنی از دین زردشت روی برگرداند وبه‌دین دیگری بگرود. دومین جنایت آن است که شخص نسبت به‌پادشاه مرتکب شود وآن عبارت است از یاغیگری (با یاغیانی که در سنگنبشتهٔ داریوش دربیستون نام برده شده‌اند مقایسه شود). جنایت سوم آن است که شخص نسبت به‌همنوع خود مرتکب شود وآن وقتی است که همنوع خود را شکنجه وآزار دهد. بعد تنسر به‌تعبیر هریك از موارد

بالا می‌پردازد و اضافه می‌کند که شاهنشاه ایران قواعد و قوانین خیلی بهتری برقرار کرده است. به‌این‌معنی که در ایام قدیم اگر کسی از مذهب رو برمی‌گرداند و به‌دین دیگری می‌گروید، بلافاصله او را اعدام می‌کردند (و این، عمل خشایارشا را، که شرح آن در کتیبهٔ «دیوادانه»، به‌یادگار مانده است، به‌یاد می‌آورد.) همان عقوبت در انتظار کسی بود که به‌شاهنشاه خیانت می‌کرد یا در هنگام جنگ فراری می‌شد. شاهنشاه دستور می‌داد که عدهٔ قلیلی را برای تنبیه دیگران اعدام کنند. در مورد جنایت سوم، در زمان قدیم، برطبق قانون قدیم، یعنی به‌وجه قصاص، رفتار می‌شد».[۱۱]

جای تذکر است که این موضوع مربوط به‌عهد خسرو انوشیروان است که ایران انقلاب مذهبی مهم وشورش بزرگی را پشت سرگذاشته بود.

حال که در مورد اجرای عدالت در زمان ساسانیان به‌نوشته‌های یك افسر ارتش روم پی‌بردیم و از بیانات یك روحانی ایرانی، که موبد موبدان بوده است، اطلاع حاصل کردیم، هزارسال به‌عقب برگردیم و ببینیم نویسندهٔ یونانی‌الاصل، یعنی هرودوت، در این باب چه می‌گوید. پدر تاریخ می‌نویسد: «در زمان سلطنت داریوش اینتافرنس برخلاف مقررات و سنن جامعه رفتار کرده بود؛ خود و تمام افراد خانواده‌اش محکوم به‌اعدام شدند.»[۱۲] اصل و مبدأ تشابه‌مجازات‌را درخلال سه‌شاهنشاهی ایران، هخامنشی واشکانی وساسانی، و طی این مدت طولانی بایستی درکیفیت تشکیل و نوع سازمان جامعهٔ ایرانی و اساس زندگی خانوادگی از یك طرف، و دستورات مذهبی و قوانین دینی از طرف دیگر، جستجو کرد. درواقع واحد اجتماع، که خانواده باشد، موجودیتی سیاسی و اجتماعی بوده است. گناه یکی از افرادآن تمام اعضای دیگرخانواده رادرمجازات‌سهیم و شریك می‌کرده و می‌بایستی کفارهٔ آن جنایت یا خیانت را یکایك افرادآن خانواده، که از یك تیره و تخم بودند و از یك روحیهٔ مشترك ارث می‌بردند، بپردازد. یکی از سنگنبشته‌های داریوش‌اول این عقیده را با نوشتهٔ زیر تأیید می‌کند: «اگر توآنچه راکه اینجا نوشته شده پنهان نکنی وآن را در همه جا پخش و منتشر سازی، اهورامزدا دوست توباشد و افراد خانواده‌ات متعدد گردد[۱۳] ولی اگر این نوشته را از مردم پنهان کنی و

خبر آن را ندهی اهورامزدا تو وخانواده‌ات را نابود کند.»[۱۴]

در اینجا به‌خوبی مشاهده می‌شود که خانواده مرتکب کمترین خطا یا گناهی نشده است ولی آماج «نفرین» قرارگرفته است. این یکی ازخصوصیات جامعه و سازمان اجتماعی ایرانی است که ریشه‌ای بس عمیق دارد و هرودوت این همبستگی افراد خانواده‌را چنین شرح می‌دهد: «یك پارسی درموقع قربانی و نذر اجازه ندارد که منحصراً برای خود نیایش کند بلکه باید خوشبختی شاهنشاه را از اهورامزدا بخواهد وبرای عموم ایرانیان به‌درگاه او دعا کند، زیرا خودش را ازآنان مجزا نمی‌داند.»[۱۵]

در زمان هخامنشیان تصوری که انسان از خانواده دارد، این است که آداب و رسوم حکمفرما درجامعهٔ ایران نمی گذارند که خانواده از زنجیرقیودی که افرادآن را به‌یکدیگر پیوند سخت داده است رها شود. همان طور که قبلاً شرح داده‌شد «زنتوپئی‌تیش» و «دهیوپئی‌تیش»ها، که هریك به‌نوبهٔ خود وارث مزایا و امتیازات طبقه و قشر مادون است، تحت تعالیم و دستوراتی که‌آنان را هدایت می کرده، باقی ماندند. از این‌رو هرگاه یکی از افراد واحد اجتماع مرتکب عمل خلاف می‌شد یا سنن و رسوم را مراعات نمی کرد، تمام افراد این واحد به‌مجازات می‌رسیدند و حتی گاهی کاربه‌مصادرهٔ اموال‌آنان می کشید. اوروئتس، شهرب ساردیس، که برخلاف منویات داریوش و منافع ایران رفتار کرده بود، محکوم به‌اعدام گردید و تمام اموال او ضبط شد.[۱۶] مورد شگفت‌آورتری مربوط به‌داریوش دوم است: وی هنگامی که هنوز ولیعهد بود متهم به خیانت شد؛ مادام که محاکمهٔ او جریان داشت، همهٔ افراد خانواده‌اش، یعنی زن و فرزندان وغلامانش روانهٔ زندان شدند.[۱۷] بعداً به‌شرح جزئیات این ماجرا خواهیم پرداخت.

برای اینکه بدانیم‌درخود ایران‌زمین چگونه عدالت اجرا می‌شده است چاره‌ای جز توسل به‌سنگنبشته‌ها و نوشته‌های مورخان نداریم مثلاً کلمهٔ «دات» هم به‌معنای قانون است و هم ارتباط مستقیم با واژهٔ «داد»، که به‌معنی عدالت است، دارد. بدیهی است موقعی که یك قانون بدون استثنا و تبعیض دربارهٔ عموم افراد جامعه‌ای اجرا شود، عین عدالت است. دریکی ازسنگنبشته-

های داریوش اول، که راجع به اموری است که در زمان سلطنت خود انجام داده است، می‌خوانیم: «داریوش شاه می‌گوید با کمك اهورامزدا چنان نهاد و اخلاقی دارم: هرچه درست است و با راستی قرین باشد، دوست دارم و هرچه نادرست است (برخلاف عدالت است)، از آن متنفرم. تاکنون پیش نیامده است که بنده‌ای (مسکینی) برای آزاده‌ای دشواری پدید آورد و هرگز دیده نشده است که فرد آزاده‌ای نسبت به مسکینی تولید ناراحتی کند. من دوست دارم هرچه را درست است. کسی که دروغ می‌گوید من از او متنفرم. من طبیعتاً خشمگین نیستم و هرکه تندخویی کند با ملاطفت از خشم او جلوگیری می‌کنم. هرکه بیازارد، به آزاری که رسانده است به او کیفر می‌دهم. هرگز اتفاق نیفتاده است که آزاردهنده به کیفر نرسیده باشد. از کسی که برخلاف راستی سخن گوید، هرگز سخنی با او ندارم[18] ولی کسی که آزار می‌رساند او را به مجازات می‌رسانم.» در اینجا موضوعی که اساس عدالت را مشخص می‌کند، شاخص است بین اعمال خوب و کرده‌های بد و ناپسند، که درواقع می‌توان گفت کفهٔ ترازوی عدالت به هر طرف گرایش پیدا می‌کرده، به طرف اعمال خوب یا بد، موجب تشویق یا تنبیه می‌شده است؛ والبته بزرگترین گناه نزد ایرانیان «دروژ» (دروغ) بوده است. و هرکس، برای این که مرتکب دروژ نشود سعی می‌کرده است که مرتکب عمل بد نگردد تا در موقع بازخواست بتواند راستگو باشد. هرودوت[19] راجع به این موضوع حکایتی دارد، او می‌نویسد ساندوکس که به شغل قضاوت اشتغال داشته است، درموردی منحرف می‌شود. داریوش فرمان می‌دهد که او را به دار بیاویزند؛ ولی هنگامی که حکم دربارهٔ او در شرف اجراست، داریوش درمی‌یابد که این شخص اعمال نیکی هم انجام داده است. پس از بررسی دقیق به این موضوع و تأیید امر، از اعدام او صرف‌نظر می‌شود، ولی مقصر دیگر به شغل قضاوت برنمی‌گردد و او را منفصل و به فرمانداری آیولیا *Eolie* منصوب می‌کنند (هرودوت VII، ۱۹۴ــ I، ۱۳۷). مورخ یونانی این موضوع را قابل ستایش می‌داند و می‌توان گفت هرودوت در این مورد ماده قانون قضیه را هم به ما می‌دهد: برای یك گناه خود شاه هم نمی‌تواند کسی را بکشد و نه هیچ ایرانی دیگر نمی‌تواند برای یك گناه بنده‌ای را به

چنین کیفری محکوم کند ولی پس از بررسیهای دقیق چنانچه جرمهای کسی بر کارهای خوب او افزونی داشته باشد، خداوندش می‌تواند به‌میل خود رفتار کند.»

اجرای عدالت، در زمان هخامنشیان، توسط دادگاههایی که به‌ریاست سران طبقات مختلف جامعه تشکیل می‌شده، اجرا می‌شده است. آراءآنان مبتنی بود برسنن کهن و قوانینی که «داتا» نامیده می‌شد. دادگاههای دیگری وجود داشته که رسمی بودند و قضات آنان به «داته‌برا» موسوم بودند. این قضات از طرف شاهنشاه به این شغل منصوب می‌شدند[۲۰] و شغل آنان موروثی بوده است.[۲۱]

اغلب داته‌برا از بین سران قوم، شاهزادگان (وسپوران)، ریش‌سفیدان خردمند و باتجربه انتخاب می‌شدند.[۲۲] یکی ازشرایط انتخاب و انتصاب آنان معروفیت به‌دیانت، صحت عمل و تقوی، پرهیز از رشوه‌خواری و اخاذی بوده است. قاضی رشوه‌خوار را به‌بدترین کیفر می‌رساندند و پس ازمرگش پوست او را به‌صورت تسمه درآورده بر کرسیی که خود روی‌آن جلوس می کرده و بعدها می‌بایستی پسرش جلوس و ادای وظیفه کند، می‌پوشاندند، تا این خاطره همیشه درنظرفرزند او زنده بماند ومرتکب چنین عملی نشود.

از قراری که دیودوروس می‌نویسد در بعضی موارد، خصوصاً درمورد متهمین سیاسی، شخص متهم حق داشته است وکیلی برای دفاع ازخود انتخاب کند. یکی از این موارد مربوط به‌تریبازوس، نایب‌السلطنهٔ ایران در شهرب‌نشین بزرگ لودیا، بود. تریبازوس متهم شده بود که نه‌فقط در رسیدگی به‌امور عام‌المنفعهٔ‌مربوط به‌قلمرو حکومتش‌مسامحه کرده‌است بلکه زدوبندهایی نیز با اواگوراس حاکم سالامین (سالامیس) داشته است.او را احضار ومحاکمه کردند. دادگاه از۳ نفر داته‌برا تشکیل شد و به‌اتهامات او رسیدگی کرد. ضمناً همهٔ وسائل مدافعات در اختیار متهم قرارداده شد تا بتواند ازخود دفاع کند. پس از بررسی ادعانامه و مدافعات متهم و استماع شهادت شهود و سایر دلایل، دادگاه رأی‌خود رابر برائت‌وی‌صادر کرد[۲۳] و روابط‌مخفیانهٔ اورا بااواگوراس، که اهمّ اتهامات بود، وارد ندانست.

اردشیر شخصاً موضوع را بررسی کرده علاقهٔ مخصوصی به‌آن نشان داد. یکایك قضات را به‌تنهایی احضار و توضیحات هریك از آنان را استماع کرد[۲۴]. حال چنانچه مقام و وابستگی تریبازوس را به‌دربار سلطنتی ایران[۲۵] درنظر بگیریم، به‌آسانی می‌توان دریافت که عدالت مقام شامخ و ارجمندی در ایران هخامنشی‌داشته واز احترام خاصی ازطرف ایرانیان برخوردار بوده است. یونانیان طی نوشته‌های خود، در هر فرصتی، این نکته را با تجلیل و تحسین یادآوری کرده‌اند.

مورد دیگری، که قبلاً به‌آن اشاره شد، راجع به‌داریوش‌دوم ولیعهد ایران است که متهم به‌خیانت شد. موضوع به‌دادگاه سلطنتی ارجاع گردید و پس از رسیدگیهای لازم جرم وی محرز شد. قبل از اینکه حکم محکومیت در باره‌اش صادر شود، او وتمام افراد خانواده‌اش زندانی شدند، و پس ازبررسی دقیق و اثبات‌جرمش به‌اعدام محکوم گردید. سر او را با تیغ بریدند. البته قبل از اجرای تشریفات، پدر محکوم، یعنی اردشیر، طبق معمول، خصوصاً که موضوع ارتباط با خانوادهٔ سلطنتی داشت، هریك از قضات را در خلوت احضار کرد و به‌توضیحات آنان و دلایلی که محکومیت فرزندش را توجیه می‌کردند، گوش داد و پس ازحصول اطمینان و یقین برگنهکاری متهم، حکم اعدام را صحه گذاشت و دستور اجرای آن را صادر کرد.[۲۶]

مورد دیگری مربوط به‌یکی از داته‌بران موسوم به‌راکوسس است که فرزند خود را برای گناهی که مرتکب شده بود، محکوم به‌اعدام کرد.[۲۷]

البته همیشه قبل از صدور رأی، اعمال شخص متهم درنظر گرفته می‌شد تا چنانچه کارهای خوب او قابل‌ملاحظه باشد از علل مخفّفه استفاده کند. کسانی که به‌خانوادهٔ سلطنتی خدمات شایان‌توجهی کرده بودند، از مزایایی برخوردار می‌شدند و مورد تفقد مخصوص پادشاه قرار می‌گرفتند.[۲۸] برعکس هر خیانتی نسبت به‌ایران یا افراد خانوادهٔ سلطنتی به‌سخت‌ترین وجهی مجازات می‌شد.[۲۹]

درمورد بروز اختلاف بین اعضای خانواده‌های اشراف و اعیان، دادگاه‌های داوری تشکیل داده می‌شد که به‌حل‌وفصل این اختلاف می‌پرداخت. خود

اصحاب دعوی به‌تراضی داور را تعیین می کردند و هر رأی که از طرف داور صادر می‌شد طرفین موظف به‌اجرای آن بودند.[۳۰] همیشه داور را ازمیان افراد خانواده‌های اشراف انتخاب می کردند ولی مواردی دیده شده‌است که برخلاف این روش ازطبقات دیگراجتماع می‌توانستند داوربرگزینند.[۳۱] راجع به‌مجموع قوانینی که در زمان هخامنشیان اجرا می‌شده هیچ‌گونه‌آثاری دردست نیست. همان طورکه قبلاً تذکر داده شد، منشأ تمام قوانین در زمانهای گذشته دستورات آسمانی بوده است وچون برای ما تاکنون معلوم نشده است که هخامنشیان پیرو کدام مذهب بوده‌اند لذا درك نوع قوانین آنان بسی مشکل است. ولی با قراینی که جسته وگریخته درلابه‌لای نوشته‌های یونانیها دیده می‌شود، می‌توان درك کرد که درمورد به‌خصوصی‌چگونه رفتار می‌شده است. ازجملهٔ‌آن موارد اینکه یکی از قوانین اساسی‌آن زمان برگزیدن ولیعهد بوده است که تحت شرایطی می‌بایست انجام گیرد. مادر ولیعهد می‌بایستی ازخاندان سلطنتی باشد. راجع به‌جانشینی داریوش اول دیدیم چه کشمکشهایی در دربار رخ داد. دربدو امر، پس از اینکه داریوش بر اریکهٔ سلطنت تکیه زد، برحسب معمول، پسر ارشد خود، ارتوبازانس، را به‌جانشینی تعیین کرد ولی این انتخاب مورد اعتراض آتوسا، مادر خشایارشا و دختر کورش کبیر، قرار گرفت. وی اعتراض خود را این‌گونه توجیه‌کرد: ارتوبازانس زمانی به‌دنیا آمده است که داریوش هنوز برتخت سلطنت جلوس‌نکرده بود؛ ازطرف دیگرمادر ارتوبازانس ازتخمهٔ اشرافی نیست و از زنهای صیغهٔ داریوش است. بالاتر ازهمه مادر خشایارشا از خاندان سلطنتی و دختر کورش کبیر است وطبق قوانین جاری مادر ولیعهد باید شاهزاده باشد.

حرفهای اتوسا قبول و خشایارشا، فرزند کوچکتر داریوش، به‌ولایتعهدی انتخاب شد.[۳۲]

قانون اساسی دیگری مربوط به تعیین جانشین یا نایب‌السلطنه هنگام مسافرتهای درازمدت‌شاهنشاهان‌هخامنشی وجود داشته‌است. اینان‌موظف بوده‌اند قبلاً جانشین خود را انتخاب کنند تاچنانچه واقعهٔ ناگواری درحین مسافرت بروز کند، وقفه در امور کشوری رخ ندهد.

اگر از منشأ قوانین چیزی در دست نداریم در عوض از نحوهٔ مجازاتی که اجرا می‌شده، اطلاعات زیادی به‌ما رسیده است. برخی از این مجازاتها فوق‌العاده سخت و بیرحمانه بوده است. یکی از مجازاتهای بزرگ، بعد از مجازات اعدام، قطع عضو بوده است مانند قطع گوش و بینی متهم.[۳۳] مجازات یاغیان و خائنان اعدام بوده است. سر آنان را می‌بریدند. درصورتی که چنین جرمی به‌وسیلهٔ افراد خانوادهٔ سلطنتی به‌وقوع می‌پیوست چشم متهم را کور می‌کردند.[۳۴] نظیر این نوع مجازات در زمان صفویه بسیار متداول بوده است. نادرشاه نیز دربارهٔ فرزندش همین مجازات را مقرر داشت.

مجازات دیگری که رواج داشته «اوزمه‌یا» *Uzmayā* نامیده می‌شده است.[۳۵] و آن عبارت بوده است از پر کردن پوست متهم با کاه و آویختن آن بر دار برای اینکه مردم متنبه شوند.

درمورد جنحه‌های کوچك، مرتکب به‌حبس، شلاق‌خوردن یا جرائم نقدی محکوم می‌شده است.[۳۶] ولی مجازات فرار از نظام وظیفه برحسب روایتی ازهرودوت اعدام بوده‌است.[۳۷] نوعی تبعیدگاه در جزایر بحرعمان، که هرودوت آن را دریای اریتره[۳۸] می‌نامد به‌محکومان سیاسی که جرمشان چندان مهم نبوده است، اختصاص داشته است.

اما بزرگترین و نابخشودنیترین جرم یا گناه، «دروژ» یا دروغ‌گفتن بوده است. اگرسنگنبشتهٔ داریوش‌را درکوه بیستون مطالعه‌کنیم،خواهیم دریافت که تمام کسانی که علم‌طغیان برضد داریوش برافراشتند، محکوم به‌اعدام شدند. چنین احکامی نه به‌جرم یاغیگری بلکه جرم «دروژ» برای‌آنان صادرشده است. دروغگویی نزد ایرانیان هخامنشی و ساسانی ازگناهان بزرگ بوده است[۳۹]، و نباید از سختی مجازات و شدت عمل در این مورد تعجب کرد. بعدها، در زمان ساسانیان، ایرانیان به‌این موضوع تا به‌جایی اهمیت دادند که راه‌دادن دروغ به‌اعماق افکار و روان و وجدان یعنی به‌محلی که هیچ‌کس را قدرت و نیروی اشراف برآن نیست، جرم وگناه شمرده شده است. اساس مذهب زردشت بر این سه پایهٔ مقدس قرارگرفت: اندیشهٔ نیك، گفتار نیك، کردار نیك. به‌عقیدهٔ نویسنده موقعی که اندیشه پاك باشد دوعامل دیگر که زادهٔ اویند پاك خواهند

بود. در زمان هخامنشیان دروغگویی در ردیف بلاهای آسمانی قرار داشته‌است. در یك سنگنبشته، داریوش اول دروغ را همردیف خشکسالی و هجوم دشمن می‌داند و چنین می گوید: «تو که زین پس شاه گردی، ازدروغ بپرهیز؛ مردی راکه دروغگوست ازمیان بردار. اگرچنین فکر کنی، باشدکه کشور من پاینده بماند.» بازجای دیگر می گوید: «آنچه من کردم به‌خواست اهورامزدا در یك سال انجام شد. این نوشته را، توکه از این پسش می‌خوانی، باورکن ودروغ مپندار.»[۴۰] ونیز: «که اهورامزدا این دهیو «پارسه» را محافظت کند از سپاه دشمنان، از فساد، و از دروغ، که فساد، سربازان بیگانه و دروغ به‌این کشور نزدیك نشوند.[۴۱]

در اوایل سلطنت داریوش کبیر، که بعداً به‌طورمفصل به‌شرح آن خواهیم پرداخت، اجرای عدالت و تدوین قوانین برپایهٔ اصول ومقرراتی قرارگرفت، یعنی همان طورکه در سایر کشورهای تابعهٔ ایران‌قوانین را به‌دستور داریوش تدوین کردند و تحت قاعده و اسلوب جدیدی درآوردند، در قلمرونژادآریایی نیز، که شامل ایران‌کنونی به‌علاوهٔ افغانستان و پاکستان و ترکستان (روسیه کنونی است، دستور تدوین چنین قوانینی صادر شده است. جای شك و تردید نیست‌که دراین عصر، با تشکیل دادگاههای عمومی، ازانتقامجوییهای خصوصی جلوگیری شد[۴۲] و از طرف مقامات امنیتی دادگاههای همگانی برای رسیدگی به‌اختلافات و جلوگیری از هرج و مرج ناشی‌از دعاوی ایجاد گردید. امری که در زمان هخامنشیان بیشتر مورد توجه قرار می گرفت، احترام بیش از حدی بودکه ایرانیان برای «دات» و عدل قایل بودند.[۴۳] راستی و درستی را، که شعار ایرانیان ساسانی گردید، هخامنشیان پایه‌گذاری کردند[۴۴]، انساندوستی و نوعپرستی یکی دیگر از شعارهای باافتخار آنان بوده است.[۴۵] امری‌که بیش از تمام اینها قابل‌توجه و تحسین است و شاید در تاریخ انسانیت تاکنون مشابه‌آن دیده نشده است، احترام به‌عقاید مذهبی و رسوم دینی کشورهای تابع شاهنشاهی ایران است.

قوانین کیفری و اصول دادرسی که دربالا شرح داده شد، مختص ساکنان ایران‌زمین بود، یعنی پارسها و مادها و سایر قبایل آریایی که در ابتدا اسامی

آنان را یادآور شدیم، مختص قومی که از دستورات یك دین پیروی می کردند و اهورامزدا را می‌پرستیدند. مجازات مجرمین در سرزمینهای تابع ایران بر-طبق آداب و رسوم اهالی و ساکنین همان سرزمینها از طرف دادگاههایی متشکل از اشخاص مجرب و فقیه و وارد به‌قانون در هر دهیوه برقرار و اجرا می‌شد. با اینهمه در زمان داریوش، داته‌برای ایرانی باقضات سرزمینهای دیگر در یك‌ردیف پهلو به‌پهلوی یکدیگر دیده می‌شوند. مثلا در لوحه‌ای می‌خوانیم که در ابتدای سال ۵۰۵ ق م، اومداتو *Umadatu* از (پارسه) فرزند اودوناتو *Udonatu* و ارتابانوس فرزند بگاداتو *Bagadatu* در پشت میز دادگاه در بابل برمسند داوران نشسته‌اند.[۴۶]

در مناطقی که بنی‌اسرائیل ساکن بودند، امور قضایی‌را شورایی متشکل از مسن‌ترین و دانشمندترین افراد این قوم به‌ریاست یك‌قاضی موسوم به رش-گلوتا *Rēsh-Galuta* انجام می‌داد.[۴۷] در عهد عتیق، در قسمتی که مربوط به عزرا سوفر یا عزرای دبیر است، سند بارزی ازچگونگی اجرای عدالت در زمان هخامنشیان داریم. اردشیر، شاهنشاه ایران ملقب به‌درازدست، به‌عزرا چنین می‌نویسد: «با بینش و دانش خدایت (که در کتاب قانون درج است) و در دست داری، قضات و داورانی بگمار تا با مردم ابرنهران (فرات و دجله) داوری کنند ودادستان باشند. به‌کسانی که به‌قانون خدای‌تو سر فرود می‌آورند وکسانی که از این قانون بیخبرند بیاموز. همچنین هرکس قانون خدای تو و «دات» شاه را به‌کار نبندد حکم مجازات درباره‌اش صادرشود، خواه این حکم مربوط به‌مرگ، تبعید یا ضبط اموال ویا زندان باشد».[۴۸]

دراینجا به‌چند ماده ازقانون کیفر همگانی که دربارهٔ مجرمین یاگناهکاران اجرا می‌شده است برمی‌خوریم:

اشدّ مجازات که مرگ بوده است دربارهٔ جرمهایی مقرر می‌شده است که قبلاً دیدیم یعنی خیانت به‌ایران و جنایتهای دیگر، خصوصاً دروغگویی. این مجازات برحسب جرایم تخفیف می‌یافته است. جنحه‌های بزرگ، قطع عضو مانند بریدن گوش و بینی و یا قطع زبان، و جنحه‌های کوچك یا تبعید به‌جزایر خلیج فارس، که زندگی درآنها قطعاً به‌علت گرمای زیاد، طاقت-

فرسا بوده است، جرمهای کوچکتر با حبس و جزاهای نقدی کیفر داده می‌شدند.

همان‌طور که درحال حاضرمعمول است که احکام درکشورهای جمهوری به‌نام ملت، و درممالك سلطنتی به‌نام شاه وقت صادرمی‌شود، درزمان هخامنشیان احکام دادگاهها به‌نام شاهنشاه ایران صادر می‌شده است. صرف‌نظر ازقوانینی که عنوان (داتم) (*Dātam*)[۴۹] داشته و برحسب مناطق و اقوام ساکن آنها مورد عمل دادگاهها بوده[۵۰] واسنادی دربارهٔ آنها دردست است، «دات» حکمی که به‌نام شاهنشاه صادر می‌شده دگرگون نشدنی[۵۱] یعنی قطعی و لازم‌الاجراء بوده است.

تا اینجا صحبت وگفتگو از ارتکاب اعمال وگناهانی بوده است که می‌توان گفت شرع و عرف هر سرزمینی مرتکب آنها را مجرم می‌دانست ومحکوم می‌کرد. ولی مواردی پیش می‌آمد که اثبات گناه یا جرم مشکل بلکه غیرممکن می‌نمود، یعنی دلیلی براثبات آن وجود نداشت که بتوان مبادرت به‌صدورحکمی کرد. برای اینکه راه حل عادلانه‌ای این متهم را از صدور حکم ظالمانه‌ای نجات بخشد، دادگاهها متوسل به «وره» یا ادای گواهی می‌شدند. باتوجه به‌آنچه درقانون حمورابی دیده می‌شود، تشابه توسل به‌این وسیله نزدآشوریها و ایرانیان، که مذاهب مختلف داشتند، جای بسی شگفتی است؛ و اگر این مورد را باآنچه نزد اروپائیان قرن ۱۳ و ۱۴ معمول بوده است، بسنجیم حل مسئله آسان به‌نظرخواهدآمد. دراروپا این‌وسیلهٔ اثبات‌گناه مجرم را «اورادالی» *Ordalie* می‌نامیدند، یاقضاوت خدایی، و این روش درقرون وسطی در اروپا رواج داشته است.

در زمان هخامنشیان برای تعیین صحت وسقم عملی که مستوجب مکافات بوده است و دلیل بارزی به‌زیان مجرم که دال بر ارتکاب جرم باشد، وجود نداشته است، متوسل به‌این‌وسیله می‌شدند؛ وآن به‌تفصیل در دینکرت[۵۲] شرح داده شده است. «وره» بر دونوع بوده است: «ورهٔ سرد» و «ورهٔ گرم» یا (گرموَره).[۵۳] در گرم وره می‌بایستی شخص مظنون از وسط آتش عبورکند. چنانچه به‌اوآسیبی وارد نمی‌آمد دلیل بر بیگناهی او بود. شواهد این‌رسم را

در شاهنامهٔ فردوسی دربارهٔ سیاوش پسر کیکاوس ونیز درکتاب ویس و رامین (گریختن ویس ورامین) به‌تفصیل می‌توان یافت.[۵۴]

و اما راجع به‌قوانین مدنی، اسنادی در شوش به‌وسیلهٔ شایل، باستان‌شناس معروف فرانسوی، به‌دست‌آمده است که قابل ملاحظه و درخور توجه‌اند. چند مورد را برای اطلاع از وجود و چگونگی قوانین مدنی در آن‌عصر خاطر‌نشان می‌سازیم. در یکی از این اسناد، از سهم‌الارث وراث گفتگوست که مدتی پس از تعیین شدن سهم‌الارث‌وراث اقامهٔ دعوی شد[۵۵] یعنی قضیه دوباره در دادگاه مطرح گردید. در یك لوحه دو وارث به‌نام کوك ادر (آذر) *Kuk-Adar* و ابی ایلی *Abi-ili* که از پدرشان، موسوم به‌اتانه ایلی *Ataneh-ili*، سهم خود را از ماترك او در شهر و خارج شهر تصاحب کرده بودند، طی سندی تأیید کرده‌اند که موضوع کاملاً خاتمه یافته است و هر یك سهم‌الارث خود را دریافت داشته است، و چنانچه در آتیه هریك از آنان بگوید که سهم‌الارث او برپایهٔ بحث و دلیل مقرر نشده است دستها و زبان او قطع خواهد شد، و از آنجا که به‌ساحت شوشینك *Šušinak* توهین کرده است، فلان مقدار پول باید به‌عنوان جریمه بپردازد. او باید به‌بیگاری‌آوردن آب گمارده شود و «شازی» مغز او را خرد کند. این قرارداد درحضور پانزده شاهد پس ازگفتگو و تبادل‌نظر، تنظیم شده و هریك ازگواهان با دست‌زدن برخدایان معبدگاه سوگند یاد کرده‌اند. اثر انگشت ابی‌ایلی.[۵۶]

مورد دیگری که حائز اهمیت است مربوط به‌هبهٔ مردی است به‌زنش:

جمیل اداد *Gemil-Adad* از صمیم قلب و با تمام محبت هرچه راکه ازکدیمین به‌دست‌آورده و دراختیار دارد به‌زنش بلتانی *Beltani* می‌بخشد. برای اینکه هنگام زندگی مشترك با او زحمت کشیده وکارهایی انجام داده، اینها به‌عنوان هدیه‌به‌او واگذارمی‌شود. هریك از فرزندان، پسر یا دختر به‌مخالفت با این هدیه قیام‌کنند حق ورود به‌این خانه را ندارد وحق خوردن غذا در آن نخواهد داشت. موضوع کاملاً روشن است چون درحضور همگی بحث شده است. فرزندی که حاضر به‌خدمت به‌مادرش باشد، می‌تواند با اجازهٔ مادرش نزد او بماند و هرچه راکه مادرش به‌او بدهد تصاحب کند. تمام

دارایی نقدی ماترك به‌ایشاهیگال خواهرشان داده می‌شود. این قرارداد درحضور شمش *Šamaš* باادای نام اتامرا هالکی ***Atamera halki*** و همچنین نام تمتی اگوم ***Temti Agum*** تنظیم شده است. زنم می‌تواند به‌میل خود به‌هرکس هدیه کند. اثر انگشت جمیل اداد[۵۷].

از این نوع قراردادها زیاد به‌دست آمده است وخود گواه برآن است که قوانین مدنی پیشرفت شایانی داشته است. حتی یك سند ازدواج در این الواح دیده می‌شود که درمعبدگاه ته‌ته‌تمتی آگوم ***Tate-Temtiagum*** به‌وقوع پیوسته است، بین شوشینك موبالیت ***Šušinnak mubalit*** وایلیشاهینگال *Ilišа hingal* که هردو درحضور شَمَش (شمس) ازدواج کرده‌اند[۵۸]

در خاتمهٔ این گفتار لازم به‌تذکر است که داریوش کبیر به‌حق، به‌عنوان بزرگترین سازمان‌دهنده در تاریخ مشهور شده است. ازجمله کارهایی که در زمان سلطنت او انجام گرفته و مورد توجه واقع شده‌که قبلاً سابقه نداشته است، یکی احترام به‌آیین مذهبی کشورهای امپراتوری ایران بوده ودیگر ایجاد وحدت سیاست بوده است برای نیل به‌هدف نگاهداری این سرزمینهای پهناور و بیکران زیر سلطهٔ ایران. این مهم، پیش از هرچیز با ترویج و تعمیم خط آرامی در سرتاسر شاهنشاهی ایران به‌حقیقت پیوسته است. متأسفانه باید گفت که این اقدام حتی ایران کنونی را دچار بزرگترین مشکلات کرده است. به‌این معنی که خط آریایی راکه مانند خط لاتینی دارای حروف مصوته یا اعراب است به‌پیچیدگی و اشکالات خط سامی محکوم کرده که فاقد اعراب است. کلمهٔ «دات» Dāth، که اصلا سامی است و برای اولین بار آن را در استوانهٔ کورش می‌یابیم[۵۹]، «دات» تلفظ می‌شده است ودر کتب مقدس یهودیان در کتابهای عزرا و استر نیز به‌آن برخورد می‌کنیم[۶۰] معلوم نیست که پیش ازآن ایرانیان به‌جای این واژه چه کلمه‌ای به‌کارمی‌بردند. قبلاً یادآور شدیم که برای‌هریك از استانها یا سرزمینهای شاهنشاهی ایران، چه در اسرائیل و چه در مصر، داریوش عده‌ای را مأمورتدوین قوانین کرد. در ایران نیز این‌مسئله را وجههٔ همت خود قرارداد

و برای تدوین مجموعه‌ای از قوانین فرمان صادر کرد که «هوداتم» *Hudātam* (قوانین خوب) نامیده می‌شد. در یکی از سنگنبشته‌ها که مربوط به داریوش اول است چنین نوشته شده است: «به‌ارادهٔ اهورامزدا این سرزمین از روی 'دات' من رفتار کردند. آنچه من فرمان دادم آن کردند.»[۶۱]

«هوداتم» داریوش، مانند مجموعهٔ حمورابی، از روی سوابق و پیشینه‌ها و سنن قدیم تدوین شد.

داریوش تا پایان زندگیش به «هوداتم» خود فخر می‌کرد و به‌دادگری و دادگستری نامبردار شد. پس از داریوش این نام و شهرت نیز ادامه داشت. افلاطون می‌نویسد: «داریوش قانونگذاری بود که قوانین او شاهنشاهی ایران را تا زمان حیات من از هرگونه گزندی مصون و محفوظ نگاه داشته است.»[۶۲]

حتی تا زمان فرمانروایی سلوکیدها، که باهجوم سربازان‌مقدونی‌اسکندر رهسپار ایران زمین شدند، تا سال ۲۱۸ م، یعنی درحدود پانصد و پنجاه سال بعد، از «دات» شاه همچون قانون فرمانروا یاد می‌شد.[۶۳]

§ ۶
دارایی ــ اقتصاد

بین پادشاهان‌ایران قدیم کمتر فرمانروایی را می بینیم که مانند داریوش اول، به‌خوبی درك کرده باشد که کامیابی و سعادت یك ملت و درنتیجه دوام و بقای سلطنت برپایهٔ اقتصادی سالم باید استوار باشد. داریوش نه فقط یك قانونگذار و یك‌سازمان دهنده بود، بلکه بافکرروشنی که داشت یك اقتصاددان برجسته به‌شمار می‌رفت. او درك کرده بود که اولین شرط پایداری کشور برقراری قاعده و ضابطه در امور اقتصادی است. براساس همین فکر بوده است که مقیاسها و اوزان را برپایهٔ صحیحی گذاشت و آن سیستم پولی را که قبلاً نیز وجود داشت، تکمیل کرد و به‌تعمیم و توسعهٔ آن همت‌گماشت. بنا بر عقیده‌ای که عمومیت یافته و ناشی از نظر یاد شده است، تأسیس یك سیستم مالیاتی و گسترش آن در سراسر قلمروشاهنشاهی هخامنشی از ابتکارات داریوش است.

هرودوت، مورخ یونانی‌الاصل، در این‌مورد چنین می‌نویسد: «داریوش کشور خود را به‌بیست منطقه تقسیم کرد. ایرانیان هریك ازاین منطقه‌ها را شهرب‌نشین می‌نامیدند. هریك‌ازآنها به‌وسیلهٔ‌یك‌استاندار اداره می‌شود و ضمناً این استاندار موظف است مالیاتهایی (فوروس φόρος) را که از هرمنطقه وصول می‌کند به داریوش بپردازد.» (III، ۸۹) این بیست منطقه شهرب‌نشینهایی بودند زیر فرمان یك شهرب که مالیاتها را وصول می‌کرده است. لیکن استان پارسه از پرداخت مالیات معاف بوده است (III، ۹۷). به‌علاوه اقوام و قبایلی مانند کلخیسیها[۱] Colchides، حبشیها، اعراب و ساکنان شمال قفقاز، ازکسانی بودندکه مانند سکوتها (سیتها) و سَکَه‌ها از پرداخت مالیات معاف بودند ولی مجبور بودند هرسال هدیه‌هایی‌که هرودوت دورون δῶρον می‌نامد (در مقابل φόρος که مالیات است) به‌داریوش تقدیم کنند (III، ۹۷). از این نوشتهٔ هرودوت چنین نتیجه می‌توان گرفت‌که تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران به‌بیست شهرب‌نشین و تأسیس یك سیستم مالیاتی، از ابتکارات داریوش اول است. سپس هرودوت اضافه می‌کند: «پس ازآن داریوش جزایر و قبایلی را که در اروپا تا منطقهٔ تسالیه (تسالیا) Thessalie[۲] ساکن‌اند مشمول مالیات کرد. (III، ۹۶). ولی درجای دیگرهمان مورخ می‌نویسد: «در زمان سلطنت کورش و پسرش کمبوجیه، پرداخت مالیات تحت اصول و قواعد معینی درنیامده بود و هرقومی چیزی به‌عنوان ارمغان به‌پادشاه می‌داد.» در این‌جا باید گفت‌که هرودوت باوجود اینکه اطلاعاتی از اوضاع و احوال‌آن عصر در اختیار ما گذاشته است متأسفانه دچار ضد و نقیض‌گویی شده و همهٔ نوشته‌های او باحقیقت وفق نمی‌دهد. مثلاً:

۱ــ وی‌قبلاً نوشته‌بود که داریوش مبتکر وضع‌مرتب‌مالیات‌است. ولی‌در جای دیگر خلاف‌آن را بیان می‌کند و می‌گوید: موقعی که سمردیس یاغی شد و خود را بردی، برادر کمبوجیه، نامید، همهٔ ایرانیان را برای مدت سه‌سال از پرداخت مالیات وخدمت نظام‌وظیفه معاف کرد.»[۳] بنابراین قبل‌ازجلوس داریوش به‌تخت سلطنت مالیات وجود داشته است[۴] و برقراری‌آن با سلطنت داریوش آغاز نشده است.

۲ـ هرودوت درجای دیگر (III، ۱۳) چنین می‌نویسد: «ساکنان لیبیا، هم‌مرز مصر، برای اینکه از مصائبی که ایرانیان برسر مصریها آورده بودند، مصون بمانند، داوطلبانه حاضر به‌پرداخت مالیات (φόρος) شدند و هدایایی δῶρον نیز تقدیم کردند[۵]. همین عمل را ساکنان برکه و سیرنه[۱] *Cyrène* به همان علت، که ترس و خوف باشد، انجام دادند. کمبوجیه هدایای اهالی برکه را پذیرفت ولی از هدایای سیرنیها ناراضی بود، چون‌که هدایا احتمالاً ارزش چندانی نداشته و درحدود پانصد منّا (منّه) *Mines* نقره بوده است که کمبوجیه بین سربازان خود تقسیم کرد.» (هرودوت III،۱۳)

۳ـ مخالف‌گویی سوم هرودوت دراینجاست که می‌نویسد: «ارکسیلائوس *Arcésilas*، اهل سیرنه، قبلا خدماتی نسبت به‌کمبوجیه پسر کورش انجام داده بود وآن آماده‌کردن وسایل فتح سیرنه و پرداخت مالیات بود.» (هرودوت IV، ۱۶۵)

از این ضدونقیض‌گوییهای هرودوت چنین می‌توان نتیجه گرفت‌که قبل از جلوس داریوش به‌تخت سلطنت، مالیات، و پرداخت و وصول‌آن وجود داشته است و درمورد تقدیم هدیه‌که دورا δῶρα می‌نامد[۶]، چون از یك طرف اجباری بوده و ازطرف دیگر جنبهٔ اجبار ازخصوصیات مالیات است، می‌توانیم آن را مالیاتی بدانیم که در زیر پرده پوشیده شده است تاخشونت ظاهری و زنندگی اجباری‌بودن‌آن پوشانیده بماند[۷].

شاهنشاهی هخامنشی، همانطور که دارای مناطق وسرزمینهایی بامذاهب و ادیان مختلف بوده است، شامل کشورهایی می‌شده است که باوجود تفویض خودمختاری به‌آنها ازطرف حکومت مرکزی ایران، معاف از پرداخت مالیات نبودند و یکی ازاین مواردکه مؤید این عقیده است وضعیتی است‌که کیلیکیا *Cilicie* را شامل می‌شده است.

اقتصاد و سازمان

شاهزادگانی که در کیلیکیا حکومت می کردند، ازخانوادهٔ سلطنتی سی- ینسیس *Syennesis* بودند.[۸] پادشاهی دراین خانواده موروثی بود، چون جزء شاهنشاهی ایران و تحت‌الحمایهٔ آن شده بودند، در ازاء این آسایش وحمایت، مجبور به‌پرداخت مالیات بودند[۹]. این مالیات چنانچه اظهارات هرودوت را قبول کنیم[۱۰] عبارت بوده است از تقدیم روزانهٔ یك اسب سفید، یعنی سیصد و شصت اسب درسال. درنتیجه می‌توان به‌خوبی درك کردکه همزمان با سیستم مالیاتی معمولی که در دهیاوه‌ها یا شهرب‌نشینها، قبل از داریوش کبیر، وجود داشته است، سیستم تقدیم ارمغان و هدیه نیز معمول بوده است. از طرف دیگر ازآنجایی‌که تقدیم هدایا جنبهٔ اجباری داشته است، تفاوتی با مالیات نداشته است. بنابراین از بدو امر، یعنی از ابتدای تأسیس شاهنشاهی ایران هخامنشی به‌دست‌کورش بزرگ و حتی قبل از تأسیس این شاهنشاهی، چنانکه متداول بوده و طبیعی جلوه می کند، اتباع برای مخارج مختلف و حفظ و حراست کشور می‌بایستی سهم خود را اداکنند. پس پرداخت مالیات وجود داشته است[۱۱]. بنابراین استدلال، ادعای هرودوت دراین‌مورد (III، ۸۹) بی‌ارزش و مردود است.

همین اظهارات هرودوت راجع به‌مالیات φόρος و هدیه δῶρα موجب شده است‌که نقوشی که در پلکانهای اپدانه (اپادانا)ی تخت‌جمشید ترسیم شده‌اند و ازنمایندگان ملل مختلف شاهنشاهی ایران درآن زمان حکایت می کنند، به‌انحاء مختلف تعبیر و تفسیر شوند. عده‌ای از ایرانشناسان آنها را آورندهٔ باج یامالیات‌دانسته‌اند وبرخی‌دیگر تقدیم کنندگان‌نوروزی پنداشته‌اند. از جمله اِرْدْمَنْ Erdman[۱۲] می‌نویسد: «به‌عقیدهٔ من چنانچه تخت- جمشید را با واژهٔ نوروز یکی و مساوی بدانیم این تصویر زیاد متهورانه نباشد. این فضای عظیم به‌هیچ وجه نه مقر شاهانه بوده است و نه مرکز رتق و فتق امور شاهنشاهی بزرگ ایران. فقط به‌منظور بارعام در روز عید نوروز

ایرانی تأسیس شده است.» گیرشمن باستانشناس مشهور فرانسوی تقریباً همان تصور را بیان و اضافه می کند که پرس‌پلیس (تخت جمشید) فقط برای برگزاری مراسم عید مذهبی و ملی ایرانیان، که عید نوروز است، ساخته شده است[۱۳].
ولی گِرولد والزر Gerold-Walser[۱۴] معتقد نیست که این نقوش مربوط به آورندگان باج باشد بلکه آنها را مربوط به هدایایی می‌داند که نمایندگان سرزمینهای شاهنشاهی به‌مناسبت عیدنوروز به‌پادشاه تقدیم می کردند که از بهترین محصول وفراورده‌های کشورهای خودشان بوده است.

ولی به‌عقیدهٔ نگارنده این نقوش نه معرف آورندگان خراج است و نه تقدیم کنندگان هدایا. درتعیین مفهوم واقعی و اصلی این نقوش تشتت فراوان و عقاید مختلف بین نویسندگان و باستانشناسان وجود دارد و این می‌رساند که اینان نتوانسته‌اند به‌طور صریح اظهارعقیده کنند و با کلماتی مانند: «خیال می کنم» یا «تصور می‌رود» عقایدی ابراز داشته‌اند که هیچ‌گونه قطعیّتی درآنها مشاهده نمی‌شود. همان‌طورکه از لباسها و ساز و برگ این نقوش می‌توان دریافت، اینها نمایندگان سرزمینهای مختلف و متعدد شاهنشاهی ایران هستند و هریك متاع‌وکالایی، مختص کشورخویش، مانند حیوانات‌گوناگون ــ وحشی و اهلی ــ پارچه‌ها وظروف متنوع با خود همراه دارد.

ازطرفی نباید ازنظر دور داشت که در دوهزاروپانصد سال قبل مسافرت ازکشوری به‌کشور دیگر حتی از شهری به‌شهر نزدیك و همسایه، مدت مدید و بسا ماهها به‌طول می‌انجامیده است وکسب اطلاع از محصولات و کالاهای هرکشور به‌آسانی میسر نبوده است و اگرکسی که می‌خواسته است سیاهه‌ای از انواع کالاها و امتعه و فراورده‌های هرکشوری مدّون سازد، چنانچه شخصاً اقدام به‌مسافرت می کرده است، شاید تنظیم چنین سیاهه‌ای سی سال یا بیشتر طول می کشیده است. همان‌طور که تقریباً تمام سنگنبشته‌های داریوش و پسرش خشیارشا مکرر از فتوحات وکارهای انجام‌شده حکایت دارند و عظمت و پهناوری شاهنشاهی ایران را برای‌آیندگان با غرور مخصوصی تشریح می کنند، این نقوش و تصاویر نیز محصول‌کشورهای متعدد و سرزمینهای پهناور شاهنشاهی را به‌اعقاب و سلاطین خلف می‌شناسانند. پس درواقع این نقوش

نمایندهٔ عظمت ایران از نقطهٔ نظر پهناوری است و به‌عقیدهٔ نویسنده نمی‌توانند صور آورندگان باج یا خراج باشند. قرینه‌ای که مؤید همین عقیده‌است، نقش تخت سلطنت داریوش است که به‌وسیلهٔ بیست و سه نفر، که نمایندگان بیست و سه کشور مفتوحهٔ داریوش‌اند، حمل می‌شود بدون اینکه درحقیقت درهیچ زمانی تخت سلطنت بردوش کسی حمل شده باشد.

در سنگنبشته‌های داریوش و خشیارشا این‌موضوع به‌خوبی درك می‌شود. وقتی که درآنها با تفرعن گفته می‌شود: «خدای بزرگی‌است اهورامزدا که این زمین راآفرید، که‌آن‌آسمان راآفرید، که این آبادانی را برای انسان‌آفرید، که خشیارشا را به‌پادشاهی رسانید، که او را سرآمد پادشاهان گزید، که او را بر کشورهای متعددی مسلط کرد. من خشیارشا هستم ـ پادشاهی بزرگ ـ شاه‌ـ شاهان ـ شاه‌کشورهایی که دارای اقوام مختلف هستند. پادشاه این سرزمینهای پهناور و دوردست.» و نظایر اینها. این اقتدار و سلطه را داریوش به‌نوع رساتری در سنگنبشته‌های خود بیان‌کرده و بدین‌وسیله عظمت شاهنشاهی ایران را، که به‌دست او به‌وجودآمده و نظم گرفته است، در مقابل دیدگان مجسم کرده است. والزر دراین مورد می‌گوید: «آیا واقعاً اینها(نقوش تخت‌جمشید) نمایندگان کشورهای‌آورندهٔ هدایا یا خراج‌اند؟ در این امر شك و تردید است.»[۱۵] و سرانجام با هرتسفلد همعقیده می‌شود[۱۶] که می‌گوید: «این قصرهای باعظمت (تخت‌جمشید) فقط و فقط به‌منظور برگزاری مراسم نوروزی ساخته نشده‌اند بلکه از نظر اینکه خانوادهٔ هخامنشی از این سرزمین برخاسته است و به‌منظور بزرگداشت‌آن، اقدام به‌ایجاد این قصرها شده است.»

درحقیقت این نقوش نه فقط برای‌آن عهد، بلکه برای نسلهای‌آینده به وجودآمده‌اند. همان‌طور که خود داریوش در سینهٔ‌کوه‌بیستون نام خود را جاویدان‌کرده و می‌گوید: «این کارها که انجام داده‌ام به‌کمك اهورمزدا در خلال یك سال انجام دادم ـ توکه این نوشته‌هایی راکه کارهای انجام شدهٔ مرا شرح می‌دهند خواهی‌خواند، سخنان مرا باورکن وآنهارا دروغ مپندار ـ بسی کارهای دیگر انجام داده‌ام که در اینجا به‌شرح‌آن نپرداخته‌ام برای این که

ممکن بود خواننده آن را باور نکند و بگوید تمام اینها دروغ است.»[۱۷] آیا این کارها که شخصی خارق‌العاده در یك سال انجام داده، تشابهی با معجزه ندارد؟ داریوش که ادعای پیغمبری نکرده است این کارها را شرح نمی‌دهد، چون می‌داند که از یك تن آدمیزاد خارق‌العاده به‌نظر می‌آید.

بنابرآنچه گذشت، داریوش و جانشینان بلافصل او برای کارهایی که انجام داده‌اند، اهمیت فوق‌العاده قائل‌اند و خواهان آن بوده‌اند که نسلهای بعد و قرون متمادی بدانند چه کارهایی انجام داده‌اند. تا آنجایی که داریوش می‌گوید: «قبل از من درمدت یك سال این همه کار را هیچ پادشاهی انجام نداده است. اگر گفته‌های مرا پنهان نکنی و به‌مردم آنها را بشناسانی اهورمزدا دوست تو باشد و اعقاب تو را جاوید کند و عمر طولانی به‌تو عنایت فرماید ولی اگر این نوشته را ازبین ببری اهورامزدا تو را ازبین ببرد وخانوادهٔ تو را نیست گرداند.»[۱۸]

بالاخره خود والزرموضوع پرداخت مالیات را ازطرف نمایندگان سرزمینها منتفی می‌داند و ازخود می‌پرسد: «آیا می‌توان پذیرفت که ایلامیها به‌عنوان مالیات فقط شیر می‌داده‌اند.»[۱۹] دونالد ویلبر به‌نوبهٔ خود، به‌طور ناخودآگاه، عقیده... را تأیید می‌کند.[۲۰]

به‌طور خلاصه، پادشاهان هخامنشی برای تشریح و توضیح سلطهٔ خود برکشورهای مختلف با حجاریهای گوناگون، به‌دوصورت، تاریخ تصویری و نقشهٔ جغرافیای اقتصادی قلمرو خود را نمایان کرده‌اند، تا در حقیقت خود را بدین‌وسیله برای نسلهای آینده، بدون این که نیازی به‌لوحهٔ گویای خطی باشد، بیان کنند. مهمترین تصویر، تخت سلطنتی داریوش است که به‌وسیلهٔ نمایندگان کشورهای متصرفی با تمام احترامات لازمهٔ سلطنتی حمل می‌شود. دیگر تصاویر نمایندگان کشورهای زیرسلطهٔ هخامنشی است با بهترین کالاهای هر یك ازآن کشورها، اعم ازآنکه این کالاها هدیه تلقی شود یا تصاویرآنها فقط نمایشی از اقتصادآن کشور شمرده شود.

در یکی از بناهای وابسته به‌اپدانهٔ تخت جمشید، معروف به دژ یا قلعه، لوحه‌ای کشف شده است مربوط به‌خشیارشا که مؤید مراتب بالاست. خشیارشا

در این لوحه می‌گوید: «موقعی که داریوش به‌تخت جلوس کرد، کارهای باشکوهی انجام داد. داریوش، پدرم، مرا مهیستر و بزرگترین کس بعدازخودش تعیین کرد و موقعی که داریوش دارفانی را وداع گفت (یا از ادارهٔ امور کناره‌گیری کرد) با ارادهٔ اهورمزدا من به‌جای پدرم بر اریکهٔ سلطنت تکیه زدم و وقتی که به‌پادشاهی گمارده شدم، کارهای باشکوهی انجام دادم و از هرچه توسط پدرم ساخته شده بود حمایت کردم وکارهای دیگر نیز انجام دادم. هرچه من به‌وجودآوردم وآنچه راکه پدرم انجام داده، همه باعزم و ارادهٔ اهورامزدا تحقق پذیرفت. اهورمزدا از من حمایت کناد و هرچه را ما انجام دادیم اهورمزدا نگهبان باد.»[۲۱]

مراتب بالا می‌رساند که شاهان هخامنشی عموماً یا لااقل بانیان و بنیاد‌گذاران اولیهٔ عظمت شاهنشاهی ایران یك موضوع را نصب‌العین خود قرار داده و تمام همّ خود را برآن مصروف داشته بودند، وآن انجام‌دادن کارهایی بوده است که به‌عقیدهٔ آنها تاآن روز انجام نشده بوده. آنان اصرار می‌ورزیدند که یاد این اعمال انجام شده همیشه جاوید بماند تا نام خودشان نیز جاوید و پایدار باشد.

حال ببینیم داریوش در زمینهٔ اقتصادی چه ابتکاراتی ازخود نشان داده است که این‌قدر در انتشار آنها پافشاری می کند و می‌خواهد نامش ابدی باقی بماند. اولین ابتکار داریوش ریختن شالودهٔ اقتصاد امپراتوری ایران بر اساس قانون مالیاتی است که بر دواصل مبتنی بوده‌است. داریوش کبیر درامور مالی دو رشته ابتکار را با دقت به‌کار بسته است:

۱ـ رشته ابتکارهای نخست مربوط‌اند به‌مالیاتها و جنس و میزان آنها.

الف ـ چنین به‌نظر می‌رسد که این شاهنشاه بیشتر نسبت به‌مالیات نقدی تمایل نشان می‌داده تا به‌مالیات جنسی. قبلاً تذکر دادیم که مالیات بعضی از کشورهای وابسته به‌امپراتوری‌ایران، خصوصاًدرسه‌منطقه، از کالاهای داخلی آنها بود. این سرزمینها عبارت بودند ازکولخیس حبشه و عربستان (هرودوت III، ۹۷). مابقی استانهای شاهنشاهی مالیاتهای خود را نقداً یعنی با پول (طلا یا نقره) می‌پرداختند.

ب ـ داریوش به‌کلیهٔ خشاسه‌پاوه‌ها (شهرب‌نشینها) فرمان داد تا مالیاتی که وصول می‌کنند از نوع شمش باشد.[۲۲] قبل از داریوش قسمت عمده از سرزمینهای زیر سلطهٔ ایران مالیاتها را به‌کالاهای تولیدی خود می‌پرداختند. به‌فرمان داریوش شهرب‌نشینها خواه دارای معدن طلا باشند یا نباشند، بایستی مالیات‌خود را به‌صورت شمش‌طلا بپردازند (هرودوت III، ۹۰ و III، ۹۴ و ۹۷) و مناطقی که فاقد این فلز بودند می‌بایستی اجناس خود را با فروش آنها به‌وجه‌نقد تبدیل کنند و مالیات خود را به‌نقد به‌خزانهٔ سلطنتی بپردازند. همین امر موجب شد که تحول بزرگی در زمینهٔ امور اقتصادی پدیدآید و ازاین‌نظر پیشرفتهای شایان توجهی در مناطق مختلف امپراتوری به‌وقوع پیوندد. ولی در عین حال اسلوب تهاتری درمقابل اقتصاد پولی هنوز به‌کلی منسوخ نشده بوده و همچنان وجود داشته است.

ج ـ داریوش مقدار مالیاتی را که هردهیاوه می‌بایست بپردازد خودتعیین می‌کرد: مثلاً برای بابل یك هزار تالان (هرودوت III، ۹۲)، برای مصر هفتصد تالان (III، ۹۱)، برای لودیا پانصد تالان (III، ۹۰)... مالیات مقرر شده بود. البته پرواضح است که قبل ازمقررشدن مقدار مالیات هردهیاوه به‌فرمان این شاهنشاه، از وضع هریك از آنها راجع به‌مقدار و نوع محصول تولیدی و چگونگی آب و هوا و عوامل دیگری که مؤثر در امور تولیدی هستند، اطلاعات لازم کسب می‌شد[۲۳] تا به‌ساکنان تحمیلی نشود و مالیات از روی عدالت و انصاف وصول شود.[۲۴] بدین قسم مقصود داریوش عبارت بوده است ازجلوگیری از اجحاف خشاسه‌پاوه‌ها دراضافه‌کردن مبلغ مالیات به‌منظور تحصیل خوشنودی شاهنشاه، یاکم‌کردن آن به‌منظور به‌دست‌آوردن محبوبیت و در پرتو این محبوبیت، برانگیختن مردم به‌ضد حکومت مرکزی؛ چنانکه اسمردیس (گوماتای غاصب) به‌همین‌منظور مردم را از پرداخت مالیات برای مدت سه سال معاف کرد[۲۵] و این امر مشکلاتی فراهم‌آورد، چون بعداً نیز در آن تغییری داده نشد و جانشینان داریوش درصدد رفع نواقصی که این سیستم دربرداشت برنیامدند. از سوی دیگر عیب بزرگ اولیه که داریوش کبیر درفکر چاره‌جویی آن برنیامد، این بود که شهربها حقوق و سهم خود را از ساکنین

شهرب‌نشین می‌گرفتند و این خود موجب ظلم و اجحاف آنان نسبت به‌ساکنان شهرب‌نشین می‌شد. مثلاً نحمیا ازطرف اردشیر درازدست به‌مقام شهربی دهیاوهٔ یهودا Judée در اسرائیل منصوب شد؛[۲۶] وی هرروزه ۱۵۰ نفررا در استانداری دعوت می‌کرد، صرف نظر ازکسان دیگری که از مناطق مختلف به‌نزد او می‌آمدند. روزانه، بیش از دویست نفر سرمیز غذای او حضور داشتند و مخارج آنان‌را دهیاوه خود متحمل می‌شد و حال آنکه قبلا چنین نبوده‌است.

یا شهرب‌نشین بابل موظف بودکه درهرسال چهارماه شاهنشاه ودرباریان را مهمان و مخارج زندگانی چهارماههٔ آنان را تأمین کند، به‌علاوه مقداری وجه نقد، به‌عنوان جیرهٔ تریتانتخمس *Tritantaxmes*، پسر ارتابازوس بپردازد، و این مبلغ اخیر بابت کمك هزینه‌ای بودکه شاهنشاه قبول کرده‌بود به وی بپردازد.[۲۷]

بنابراین همان‌طورکه ملاحظه می‌شود مواردی وجود داشته استکه نظارت برآنها میسر نبوده و به‌ارادهٔ شهرب بستگی پیدا می‌کرده و چه بسا از این جهت به ساکنان و اهالی شهرب‌نشین تحمیلاتی می‌شده است.[۲۸]

ضعف دیگرنظام مالیاتی‌این‌که مقدارمالیات مقرر هرشهرب‌نشین تاآخر سلطنت هخامنشیها ثابت بوده است.

د ــ داریوش کبیر علاوه‌بر تعیین مبلغ مالیات هرشهرب‌نشین به‌نسبت درآمدآن وآب وهوای منطقه، مقدار هدایائی راکه زیر عنوان «دورا» ϛῶρα ازطرف اعراب و حبشیها وکولخیسیها پرداخت می‌شد مشخص کرد. هرودوت می‌نویسد (III، ۹۷): «نه‌فقط مقدار این هدایا معین بود بلکه‌آنها را در زمان معینی نیز پیشکش می‌کردند.» لذا می‌توانیم بگوییم‌که ابتکار دیگر داریوش بزرگ تعیین و تثبیت نوع و مقدار (هدایایی) استکه قبلاً برطبق (میل و ارادهٔ) اهالی و ساکنان منطقه‌آورده می‌شد. یونانیها، به‌علت همین ابتکار، داریوش را کاپه‌لوس (*Kapelos*) χαπηλος لقب دادند و منظورشان این بوده استکه داریوش مانند یك سوداگر درمقابل حفظ و حراست شاهنشاهی ایران‌که خود مستلزم مخارجی بوده است، هدایا و مالیاتهایی می‌گرفته است. این‌کنایهٔ یونانیان، که دشمنان اصیل ایران بودند، با توجه به‌واقعیت امروزی

که نظام مالیاتی برای رتق وفتق امور هر کشوری لازم و واجب است، مردود است. به‌هرحال واضح است که دفاع ازحدود وثغور هر کشوری احتیاج به‌پول دارد و این پول باید از طرف اشخاصی که خواهان‌آسایش و عدم تجاوز بیگانگان به‌کشور خود هستند، تأمین شود، و اگر اجحافی دربر نداشته باشد، کاملا طبیعی است. هرودوت باز در این مورد تعمداً اشتباه می‌کند، چونکه می‌نویسد: «ایرانیها(پارسیها) به‌او(داریوش) این لقب را داده‌اند.» درصورتی که قبلا دیدیم که همین مورخ نوشته است که ایرانیها (پارسیها) از پرداخت مالیات معاف بودند. پس این لقبی است که یونانیها به‌داریوش داده‌اند. وانگهی تمام مشاغل حساس کشوری و لشکری به پارسیها واگذار شده بوده است.[۲۹]

۲ـ ابتکار دیگر داریوش در زمینهٔ اقتصادی از این قرار بوده است:

داریوش نه فقط پرداخت مالیات و هدایا را تحت شرایط و مقرراتی درآورد بلکه یك سازمان دارایی، که دارای شعبات مختلف بود، به‌وجود آورد. این دستگاه تحت شرایط وقوانین معینی اداره می‌شده است[۳۰] واجرای مقررات آن در هر دهیاوهٔ شاهنشاهی به‌استاندار محول بوده است.[۳۱] همان‌طور که درعهد ساسانیان همچنان برهمین اصل و اساس عمل می‌شده است. لذا این قسمت از سازمان‌کشوری ایران دچار تحولات و تغییرات اساسی نشده و خود را مانندهمیشه‌باوضع‌استانها ازنقطهٔ‌نظر آب وهوا وتغییرات جوی وامکانات اقتصادی انطباق نداده است. گو اینکه این وضع باید مربوط به‌شرایط بنیانی جامعه بوده باشد، یعنی ازآنجایی‌که زراعت وکشاورزی اساس اقتصاد شاهنشاهی را تشکیل می‌داده، فشار اقتصادی بر پشت و شانهٔ برزگران وارد می‌شده است.

همان‌طورکه قبلا مشاهده شد، اخذ وپرداخت مالیات، قبل از داریوش اول، ازطرف زمامداران براساس صحیح پایه‌گزاری نشده بود. پس‌ازبرقراری شاهنشاهی ایران و توسعهٔ مرزهای آن و ورود اقوام مختلف در امپراتوری، تأسیس یك دستگاه وصول مالیات و تصویب قوانین و مقرراتی به‌منظور تنظیم امورشهرب‌نشینها واداره‌ٔاقتصادکشور لازم وواجب به‌نظر رسید. زیرا داریوش

کبیر منظورش فقط گرفتن مالیات و انباشتن آن در خزانه نبود، بلکه، همان‌طور که بعداً خواهیم دید، وی همّ خود را بر پیشرفت و ترقی و تعالی امپراتوری ایران و توسعهٔ اقتصادی آن مصروف داشت.

قبل ازآنکه به شرح سازمان دارایی در عهد هخامنشیها بپردازیم، لازم است کلماتی راکه برای مالیات درآن زمان استعمال می‌شده است بدانیم. در سنگنبشته‌های هخامنشیها[۳۲] به کلمهٔ «باجی» *baji*[۳۳] برمی‌خوریم که مطابق کلمهٔ «مالیات» است که ماامروز به‌کار می‌بریم. کلمهٔ دیگری که در آن زمان به‌این معنی معمول بوده، کلمهٔ خراگ χarāγ (خراج) است.[۳۴] نظر به‌این که مالیات اصلی را «باژ» یا «باجی» (باج) می‌نامیدند کلمهٔ «خراگ» (خراج) می‌بایستی مربوط به‌هدایا وارمغانهایی بوده‌باشد که مردم به‌میل و رغبت خود می‌پرداختند، یعنی همان «دورا»ی *dora* یونانی؛ با این تفاوت که در زمان داریوش کبیر مقدار و موعدپرداخت آن مشخص و معین شد. پس از ممیزی و ثبت اراضی و املاک و تعیین مقدار مالیاتی که به‌هرکس تعلق می‌گرفت، داریوش این اراضی را به‌واحدهای‌زراعی، که پرسنگ *Parasang* (یونانی: παρασάγγης[۳۵]) می‌نامیدند، تقسیم کرد و هرفرسنگ ملزم به‌پرداخت مبلغ معینی مالیات در سال گردید[۳۶]. البته این مالیات برحسب مقدار محصولی بودکه هر دهیاوه درسال به‌دست می‌آورد، و آن به‌وسیلهٔ فرماندار جمع‌آوری و به‌خزانه‌ها فرستاده می‌شد.[۳۷] در زمان استرابو(XV، ۳، ۲۱) مالیاتهای وصولی در ساختمان مخصوصی که به«گنژ»یا«گنج»موسوم بود، نگاهداری می‌شد.[۳۸] چنین ساختمانی راباستانشناس‌وایرانشناس آلمانی، هرتسفلد، در سال ۱۳۱۱ در قسمتی از ابنیهٔ تخت جمشید از دل خاك بیرون‌آورد ولی جز تعداد زیادی لوحه‌که مربوط به‌کارگران و پرداخت مزدآنان هنگام بنای تخت جمشید بود، اسناد مهم دیگری ازآن به‌دست نیامد.

ریاست و ادارهٔ گنج‌خانه را یك نفر موسوم به «گنجه بره مثیشت» (مهشت گنجور) به‌عهده‌داشت[۳۹] که عدهٔ زیادی کارمند و دبیر، که «گنجه بردپیر» (گنجور دبیر) نامیده می‌شدند، و همچنین متصدیان ضرابخانه زیر دست او خدمت می‌کردند.[۴۰] این سازمان، که در عهد داریوش اول صورت رسمی

به‌خود گرفت.[۴۱] شعباتی درهریك از مراکز دهیاوه‌ها داشت.[۴۲] یکی ازمتصدیان این سازمان در زمان سلطنت کورش کبیر شخصی به‌نام میتریدات (مهرداد) بوده‌است[۴۳] که طبق دستور کورش آلات و ابزارهایی راکه بختنصر (نبوکدنصر) از پرستشگاه یهودا به‌غارت برده‌بود به‌محل خود بازگردانید. داریوش این تشکیلات را ازروی الگوی سازمان مرکزی درتمام دهیاوه‌ها تعمیم داد.[۴۴]

این ابتکارات داریوش سرمشقی برای تمام شاهنشاهیهای دیگر ایران مانند سلسله‌های اشکانی وساسانی قرارگرفت و اصولی که داریوش کبیر پایه‌گذاری کرد، تا آخرسلطنت ساسانیان پیروی شد.[۴۵]

برای اینکه از مقدار مالیات و وجوهی که هرسال به‌خزانهٔ سلطنتی وارد می‌شد اطلاع حاصل کنیم کافی است به‌نوشته‌های مورخان نظر افکنیم.[۴۶]

بر مالیاتهای موضوعه[۴۷]، که هرسال وارد گنجینه می‌شد، می‌بایستی محصول ماهیگری یا شیلات دریاچهٔ موئریس *Maris* را اضافه‌کرد، که بالغ بر هفتصد تالان طلا و معادل‌آن گندم بود برای تغذیهٔ سربازان ایرانی مقیم قصر سفید در ممفیس.[۴۸] دهیاوهٔ بابل هرسال ملزم بود تعداد پانصد خواجهٔ جوان به‌دربار بفرستد (هرودوت III، ۹۲)؛ و همان‌طور که دربالا یاد شد، همین استان می‌بایستی هرسال مدت چهارماه از شاهنشاه و درباریان پذیرایی کند.[۴۹] کیلیکیا، که یکی از استانهای خراجگزار ایران بوده است، باوجود نیمه‌استقلالی که داشته، موظف به‌دادن روزانه یك اسب سفید به‌حکومت مرکزی بوده است.[۵۰] بنابرعقیدهٔ عده زیادی از باستانشناسان و ایرانشناسان، هرسال درفصل بهار و هنگام عید نوروزی، سیل بهترین محصول، از منسوجات، قالیهای گرانبها و پارچه‌های ترمه و زربفت وگلدانهای طلا و نقره به‌سمت دربار امپراتوری ایران سرازیر می‌شده است.[۵۱] بااینهمه منطقه‌هایی در عهد هخامنشیان وجود داشته‌که از پرداخت مالیات معاف بوده‌اند. یکی ازاین مناطق اراضی خالصه یا املاك سلطنتی بوده است‌که در تمام امپراتوری ایران پراکنده بوده و به‌ریاست یك شوئیثره‌پئی‌تیش اداره می‌شده‌است. بعضی ازشاهان هخامنشی دارای زمینهای وسیع و شکارگاههای بزرگی

(فردوس*Paradis*)[52] بوده‌اند برای تعلیم و تربیت شاهزادگان در فن شکار و اسب‌سواری و تیراندازی، یکی ازمشهورترین«فردوس»هاصیدون(صیدا)*Sidon* در شهرب‌نشین فنیقی بود.[53]

درعهد سلطنت داریوش کبیر، ریاست اراضی خالصه یا املاك اختصاصی سلطنتی به‌گاداتاس *Gadatas* نامی محول شده بود وآن دهیاوهٔ منیزی مئاندر *Magnesie du Méandre* واقع در دهیاوهٔ لودیا بوده‌که یك قسمت ازآن را اردشیر دوم به تمیستوکلس، فیلسوف یونانی، بخشید.[54] عایدی این قسمت، که به‌این فیلسوف بخشیده شده بود، بالغ بر ۵۰ تالان (۲۷۰/۰۰۰ لیرهٔ انگلیسی) بوده است. به‌علاوه عواید شهرهای لامپساکوس *Lampsaque* در میسیه (میسیا)، کنار دریای سیاه، که (امروز به‌نام لاپسکی *Lapseki* نامیده می‌شود) وهمچنین عواید میونت *Myonte* نیز به‌آن اضافه شده بود.

در زمان سلطنت اردشیر اول، ملقب به‌درازدست، ضابط املاك سلطنتی در کناره‌های فرات ودجله یك نفربه‌نام آصف بوده است.[55] خشیارشا به‌دماراتوس، پادشاه لاکدایمون (اسپارت) که به‌دربار ایران پناهنده شده بود، شهرهای تئوثرانیه (تئوثرانیا) *Theutranie* وهالیسانیا *Halisanie* رابه‌عنوان پاداش بخشید، چون خشیارشا را در جنگ با یونانیها همراهی کرده بود.[56] این دو شهر از پرداخت هرگونه مالیات معاف بودند. در همین زمین قراء و دهات دیگری فقط به تأمین مخارج معیشت اعضای دربار سلطنتی اختصاص داده‌شده‌بود. بدین قسم عایدی شهرآنتیل *Anthylle* در مصر برای تأمین مخارج کفشهای ملکهٔ ایران اختصاص داده شده بود.[57] همچنین قریه‌ای که در شمال خالوس*Chalos* واقع شده بود به‌ملکهٔ ایران پریساتیس *Parisatis* (پریزاد) تعلق داده شده بود.[58] زمینهای فوق‌العاده وسیع که به‌شهربها و شاهزادگان اختصاص داده شده بود تا برای خود شکارگاهها و پارکهای بزرگ احداث کنند، از پرداخت مالیات معاف بود. ازآن قبیل بوده است قصر انحصاری فارنابازوس *Pharnabaze* در داسکیلیوم *Dascyllium* که محصور از دهات و قریه‌های متعدد بوده است.[59] همچنین قصر اختصاصی کورش صغیر در ساردیس[60] و در سلنه *Céléne*[61] که دراطراف وجوانب آن پارك بسیار وسیعی

احداث شده بود که پر از حیوانات وحشی به‌منظور شکار و تمرین و تیراندازی و سواری بوده است. شاهزاده سینیسیس[۶۲] نیز در شهر طرسوس *Tarse* واقع در کیلیکیا دارای کاخهایی بوده است. همچنین در سوریه کاخهایی بوده‌است متعلق به‌ملکه پریساتیس[۶۳] و بله‌زیس Béfsis. در همین زمینه می‌توانیم از املاکی یاد کنیم که شاهنشاهان ایران به‌اتباع بیگانه، که خدماتی شایان به‌امپراتوری ایران کرده بودند، به‌عنوان پاداش، می‌بخشیدند؛ مانند فیلاکوس ساموسی *Philacus de Samossi*[۶۴] و تمیستوکلس و دیگران. هم از آن قبیل بوده‌اند املاك اختصاصی شاهزادگان و امرای لشکری و کشوری که ویث پوتره (وسپوران) نامیده می‌شدند. املاکی که به‌خانوادهٔ اوتاناها (اوتانسها) در استان کاپادوکیه (کتپتوکه) تعلق داشته، از پرداخت مالیات معاف بوده است.[۶۵] همچنین بود املاك متعلق به‌فرنابازوس در هلسپونت، یا متعلق به‌تیسافرنس در فریگیا (فریجیه)[۶۶]، یا متعلق به‌هیدارنس در ارمنستان.[۶۷]

علاوه بر موارد مذکور در فوق، تمام موقوفات متعلق به‌پرستشگاهها و معابد نیز از پرداخت مالیات معاف بودند. در کتاب عزرا می‌خوانیم که اردشیر در نامه‌ای که به‌او می‌نویسد دستورات زیر را صادر می کند: راجع به‌روحانیان، لاویان و خدمهٔ پرستشگاه خدا برقراری باج، مالیات و عوارض جنسی و باج راهداری (عوارض گمرکی که اغلب در اسناد آن زمان بابل دیده می‌شود) ممنوع است یعنی رسمی و قانونی نخواهد بود.[۶۸]

الف) مسائل اقتصادی

مسئلهٔ مالیاتی به‌امور اقتصادی و عمرانی دیگر بستگی و پیوستگی دارد. اولین اقدامی که در این زمینه انجام گرفت، در مرحلهٔ بدوی ایجاد شاهراهها و برقراری ارتباطات بین مراکز مهم شاهنشاهی به‌منظور نقل و انتقال سریع سپاه در موارد لازم بود، و در مرحلهٔ بعدی حمل ونقل مسافران وکالاها و اجناس از محلی به‌محل دیگر. یك شاهراه شهر ساردیس را، که مقر نایب‌السلطنه بود، به‌شوش متصل می کرد.[۶۹] این یکی از راههای قدیمی بود که کاپادوکیه

(کتپتوکه) را از طریق ارمنستان و آشور به‌درهٔ فرات و دجله[۷۰] اتصال می‌داد. ولی در بدو تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، این راه، که تا اندازه‌ای متروك و خراب بود، دوباره احیا گردید و مورد استفاده قرار گرفت. یك شاهراه دیگر از شهر شوش شروع می‌شده و از پای رشته کوه زاگرس عبور می کرده و سپس از شهر هگمتنه (اکباتان، همدان) گذشته از طریق باختریش (باکتریانا، باختر) به‌هندوستان منتهی می‌شده‌است.[۷۱] شاهراه‌دیگری ازپاسارگاد (پاسارگادای) شروع‌شده پس از عبور از کلخیس و طرسوس به‌سوریه می‌رسیده و از این محل یك شاخه به‌طرف مصر منتهی می‌شده و شاخه‌ای دیگر به‌سمت شمال بین‌النهرین ادامه می‌یافته است، به‌قسمی که استان‌آشور را به‌مناطق دیگر شاهنشاهی می‌پیوسته است.[۷۲] جادهٔ دیگری که جنبهٔ تجاری داشته ولی دارای استحکامات و دژهای قوی بوده است، از مادا شروع می‌شده و به‌دریای سیاه خاتمه می‌یافته است[۷۳] ـ درحالی که شهرهای ساسپیر[۷۴] *Saspire* که در شمال مادا واقع شده است[۷۵] و نیز استان فارس را به‌دریای سیاه متصل می کرده است.

تمام این جاده‌ها و راهها به‌واحد طول، که پرسنگ (فرسخ)[۷۶] بود، تقسیم می‌شدند و همواره از آنها مراقبت به‌عمل می آمد. به‌علاوه در طول این جاده‌ها همان طور که قبلا دیدیم ـ قلاع عظیمی، که جایگاه سربازان‌بوده‌است[۷۷]، ایجاد شده بود که مانند ژاندارمری امروزی راههارا محافظت می کرد. همچنین منزلگاههایی دارای اصطبل مجهز، به‌پیکهای متعدد، به‌منظور سرعت در امور چاپاری و توزیع نامه‌های خصوصی و دولتی که استاندس *Astandés* نامیده می‌شده،[۷۸] ایجاد و ریاست هر اصطبل به‌یك پیك شاهی واگذارشده‌بود.[۷۹] پیك شاهی علاوه بر اجرای این وظیفه، دارای مأموریت جاسوسی نیز بوده است به‌این‌معنی که اجازه داشته است نامه‌های خصوصی را سانسور کند.[۸۰] به‌واسطهٔ ایجاد این گونه‌منزلگاهها درطول‌جاده‌ها، طول مدت مسافرت فوق‌العاده کوتاهتر می‌شده‌است.[۸۱] سرانجام آتشی که برفراز تپه‌ها افروخته می‌شد نوعی علامت بوده‌است که می توان آن را مخابرهٔ تلگرافی آن عهد تصور کرد.[۸۲]

به‌منظور ایجاد امنیت بیشتر، درهریك ازنقاط مهم ازقبیل مرزهای هریك از دهیاوه‌ها، پل رودخانه‌ها، و دره‌های عمیق، سربازخانه‌هایی تأسیس شده بود

که آمدورفت مسافران و عابران را زیرنظر می‌گرفت.[۸۳] شاهان هخامنشی، به‌موازات ایجاد جاده‌ها و شاهراهها، همّ خود را به‌ایجاد شبکهٔ آبیاری زمینهای لم یزرع وخشك مصروف داشتند وهمچنین در بسط و توسعهٔ امور دریانوردی اقدامات جدّی کردند.

بدین‌سان، بنا به‌گفتهٔ هرودوت، مورخ یونانی،[۸۴] به‌دستور کورش کبیر از رودخانهٔ گیندس *Gyndés* (دیاله) سیصد وشصت‌نهر برای آبیاری زمینهای خشك وبایر منشعب کردند و داریوش کبیر به‌منظور توسعهٔ امور کشاورزی دستور داد دریاچهٔ بزرگی ازآبهای رودخانهٔ آسیس *Acès* بین استانهای هیرکانیه (ورکانه، گرگان) و پارت و درنگه (سرنگه، زرنج) و تامانیه (تامانیا) ایجاد کنند. این دریاچه دارای پنج دریچه بوده است که به‌اطراف درموقع لزوم باز می‌شده و زمینها راآبیاری می‌کرده است.[۸۵] همچنین رودخانهٔ هریرود (هلمند) به‌منظور آبیاری خراسان و سیستان به‌پنج شعبه تقسیم گردید.[۸۶] پس ازحفاری کانال سوئز[۸۷] معاملات تجارتی چنان توسعهٔ فوق‌العاده‌ای یافت که تاآن موقع سابقه نداشته است. ازآن‌پس، بازرگانان از راههای صحرای عربستان، که خالی از اشکال وخطرنبود، صرف نظرکرده از راه دریا امتعه واجناس خود را به‌مقصد خلیج فارس و بحرعمان می‌رسانیدند.

با ایجاد این راه‌آبی جدید، متاع هند درکناره‌های مدیترانه و دریای سرخ، و اجناس صادره از اروپا وآسیای صغیر دربازارهای هندوستان به‌فروش می‌رسید. از این به‌بعد کشتیهای بازرگانی هخامنشیان ازهند تا اسپانیا سینهٔ دریاهای عمیق را شکافته در تمام‌آبها پرچم ایران را به‌اهتزاز درآوردند. سکولاکس *Scylax* را داریوش کبیر مأمور کشفیات درخلیج فارس وبحرعمان تا مصرکرد. این مسافرت دریایی سه ماه به‌طول انجامید.[۸۸] هرودوت می‌نویسد: بدین قسم داریوش قسمت عمدهٔ آسیا راکشف کرد. در زمان خشیارشا دریانورد دیگری به‌نام ساستاسپ *Sastaspe*، که از نامش معلوم است ایرانی است، مأمور شد یك مسافرت اکتشافی به‌عمل آورد. ساستاسپ از دریای مدیترانه تا جبل‌الطارق رفته ازآنجا داخل اقیانوس اطلس شد و پس از عبور ازکناره‌های افریقا وارد بحرعمان گردید و بدین قسم آفریقا راکشف کرد.[۸۹]

یکی از مسائل دیگر که موردتوجه شاهان هخامنشی بود موضوع تولید نسل بود. هرودوت می‌نویسد: «ایرانیان پس از فضایل و مکارم جنگجویی، بزرگترین شایستگی را تولید نسل می‌دانند وهرسال پادشاه به‌خانواده‌ای که بیشتر اولاد داشته باشد پاداش می‌دهد زیرا نیرو و قدرت را در تعداد افراد می‌پندارند.».[۹۰] حق این بود که هرودوت اضافه می‌کرد ایرانیان نیرو و قدرت را در یگانگی و اتحاد سراغ می‌گیرند زیرا هر ایرانی هخامنشی سوگند یاد می‌کرد که نسبت به‌پادشاه خود و میهنش خدمتگزار صدیق و باوفایی باشد[۹۱] و هنگام ادای این وظیفهٔ عالی و مقدس نوعی خرسندی‌آمیخته به‌غرور در خود حس می‌کرد.[۹۲] پادشاهان هخامنشی نیز به‌نوبهٔ خود احساس غرور می‌کردند که سرنوشت چنین قومی را با علاقهٔ تمام و مهربانی رهبری‌کرده موجبات راحتی و خرسندی آنان را فراهم می‌کنند.[۹۳] داریوش کبیر و خشیارشا در سنگنبشته‌هایی که از خود به‌یادگارگذاشته‌اند، برای سلامتی ایرانیان و مصونیت ایران ازهرگزندی به‌درگاه اهورامزدا، خداوند یگانه ویکتا، نیایش می‌کنند.[۹۴] اعمال خارق‌العاده و نبوغ خلاق داریوش کبیر در امور سازمانی و اداری کشور در زمینه‌های دیگری نیزخودنمایی کرده است.

ب) سیستم پولی

به‌موازات ایجاد و توسعهٔ عوامل اقتصادی و بسط تجارت، که موجب رفاه عمومی‌افراد امپراتوری می‌شد، پادشاهان هخامنشی توجه‌خود را به‌تأسیس یك ضرابخانه و امور دیگری به‌منظور توسعهٔ تجارت و داد و ستد معطوف داشتند. اولین نقاطی که به‌منظور ضرب سکه تعیین شد، کشور لودیا و جزیرهٔ آیگینا *Egyne* از جزایر یونان، بوده‌است، بی‌آنکه این سکه‌ها ازنظر تجارت اهمیت بسزایی داشته باشد.[۹۵] اگرچه قبل از سلطنت هخامنشیان و ایجاد امپراتوری ایران، سکه وجود داشته[۹۶]، پادشاهان هخامنشی در بدو تأسیس امپراتوری، سیستم پولی ایران را باوضع جدید انطباق داده تناسبی بین ارزش طلا ونقره قایل گردیدند وآن را با زندگی تجاری رعایای جدید خود انطباق

دادند[۹۷] و سعی کردند اشکالاتی راکه براثر وجود ارزشهای پولی مختلف در هرقسمت امپراتوری پدیدآمده بود، رفع کنند و سیستم پولی را تحت قاعده واحدی درآورند. یکی‌ازخصوصیات ضرابی هخامنشی ضرب سکهٔ طلای‌خالص است.[۹۸] «دریك» بدین علت اعتبار فوق‌العاده به‌دست‌آورد، به‌قسمی که پیتس *Pythés* بانکدار اهل سلناك *Celenaque* (در فریجیه، فروگیا) در عهد خشیارشا، درحدود چهارمیلیون دریك جمع‌آوری کرده بود.[۹۹] همچنین از خصوصیات دیگر سیستم پول درآن‌زمان، که قابل‌توجه است، پیدایش تصویر پادشاه برروی سکه‌هاست.[۱۰۰] در این تصاویر داریوش و خشیارشا درحالی که‌کمان برپشت و نیزه در دست دارند در مقابل اهورامزدا زانو زده درحال نیایش‌اند.[۱۰۱]

عیار و نابی زر تا آخر فرمانروایی شاهنشاهان هخامنشی محفوظ نگاه داشته شد.

در عهد هخامنشیان دو نوع سکه ضرب می‌شده است: یکی سکه‌های شاهنشاهی که مورد اعتماد صرافان و مردم بوده و درنزد یونانیان به‌نام «دریك» شهرت داشته‌است، وآن بهترین نوع سکه‌ها به‌شمار می‌رفت. شاهان خراجگزار که‌حکومت‌آنان موروثی بوده‌است و درقلمرو فرمانروایی ایران قرارداشته‌اند، واجازهٔ‌ضرب سکه با تصویر شاهنشاهان ایران را دارا بوده‌اند.[۱۰۲]

نوع دوم سکه‌هایی بوده است که به‌غلط به‌سکه‌های شهربی (ساتراپی) مشهور شده‌اند، چون‌که شهربها اجازهٔ ضرب سکه نداشته‌اند. فقط درموارد خاص‌موقعی که چنین احتیاجی‌رخ‌می‌داد، به‌منظوررفع‌احتیاجات‌ارتش‌وپرداخت حقوق سربازان وخرید تجهیزات‌آنان به‌امرای لشکری اجازهٔ ضرب این‌سکه‌ها داده شده بود. این موضوع از وقتی‌که شاهنشاهی به‌مناطق‌نظامی *Toparchie* تقسیم گردید و هرمنطقه به‌یك افسر ارشد یا بیوراپئی‌تیش سپرده شد، معمول گردید.[۱۰۳] بهترین دلیل براین‌که خشاسه‌پاوه (شهرب) ها حق ضرب سکه به‌نام خودنداشتند موردی است‌که برای‌آریاندس، شهرب مصر، پیش‌آمد که به‌گناه سکه زدن محکوم به‌اعدام گردید و به‌سزای عمل خود رسید.[۱۰۴]

اگر به‌مورد تیریبازوس را توجه‌کنیم، می‌بینیم فقط موقعی‌که دستور قلع

وقمع اواگوراس اول پادشاه سالامیس (سالامین) به‌او داده شد، برای تجهیزات ارتش به‌ضرب سکه مبادرت ورزیده و حال آن که در تمام مدت زمامداریش به‌عنوان فرماندار در ارمنستان غربی و در منطقهٔ ساردیس تا امضای عهدنامهٔ آنتالکیداس *Antalcidas* درسال ۳۸۷ ق م[۱۰۵]، نه در ارمنستان و نه درلودیا سکه‌ای به‌ضرب نرسانده است. ولی برای امور نظامی به‌ترتیب در شهرهای ایسوس *Issos*، مالوس *Mallos*، سولی *Soli* و طرسوس سکه ضرب کرده‌است.[۱۰۶] شهرهای نامبرده قرارگاه و ستاد ناوگان نیروی دریایی ایران بودند.[۱۰۷]

به‌همین‌منوال تیسافرنس (چثره‌فرنه) که در عین شهربی لودیا سمت فرماندهی ارتش را نیز داشت، موقعی که در سال ۳۹۸ ق م مأمور اجرای عملیات نظامی شد و سپاه ایران را درمقابل تهاجم دارسیلیداس قرار داد در این موقع در شهرهای کاریا و ایسوس مبادرت به‌ضرب سکه‌کرد؛ و همین وضع نیز برای فارنابازوس، فرمانروای داسکیلیوم روی داد و هنگامی که به‌سمت دریاسالاری نیروی دریایی ایران در مدیترانه منصوب شد، در سال ۴۱۰ ق م به‌ضرب سکه در شهرسیتریك و از سال ۳۹۸ تا ۳۹۶ ق م به‌ضرب سکه در قسمتهای مختلف کیلیکیا مبادرت ورزید. با پولهایی که خشیارشا برای او ارسال داشت، توانست ناوگان ایران را در دریای مدیترانه تکمیل وتجهیز کند وجنگی که برضد لاکدایمون (اسپارت) برپا شده بود به‌خوبی به‌انجام رساند و جنگ را با فتح کنیدوس درسال ۳۹۴ خاتمه دهد.[۱۰۸]

بنابراین یك سردار ایرانی، موقعی که مأمور عملیات جنگی می‌شد، برای پرداخت حقوق سربازان اجیر، که اغلب یونانی بودند، و برای مجهز‌کردن سپاه، می‌توانست به‌ضرب سکه مبادرت ورزد.[۱۰۹]

سیستم پولی که هخامنشیان رواج دادند طلا و نقره و نسبت هریك بر دیگری ۱۳ به ۱ یعنی یك گرم طلا معادل سیزده‌گرم نقره بوده است. سکه‌های طلا ونقره در سراسر امپراتوری رواج اجباری داشته است[۱۱۰]، خصوصاً دونوع از سکه‌ها، که تمثال شاهنشاه بزرگ برروی آنان منقوش بوده مانند دریك[۱۱۱] و سیگل (شاقل) *Sigle* ماد. هردریك دوسیگل (شاقل) ارزش داشته‌است. همین

نسبت یك به‌سیزده بین طلا ونقره است که در زمان گذشته تنظیم کنندهٔ روابط تجاری در یونان قدیم و اروپا بوده و حتی تا قرن هفدهم میلادی در تاریخ فلزات بهادار نفوذ خودرا اعمال کرده است.[۱۱۲]

اوزان ومقیاسها

همان‌طور که سکه و ضرب پول قبل از تأسیس شاهنشاهی درکشورهایی مانند لودیا و بعضی ازجزایر یونانی در دریای اژه، مانند ائوبویا *Eubée* معمول بوده و مقداری ازآن سکه‌ها در تخت‌جمشید پیدا شده است که به‌طور معجزه‌آسایی از دست غارتگران مقدونی مصون مانده، اوزان و مقیاسها نیز وجود داشته است. مثلاً در بابل، در زمان سلطنت بختنصر، وزنه‌ای مرسوم بوده است به‌نام «پیمانه شاه». درجنب این «پیمانه شاه» پیمانه های خصوصی دیگری نیز معمول و مرسوم بوده است.[۱۱۳] ولی در زمان داریوش پیمانه‌های خصوصی ازمیان برداشته و همان «پیمانه شاه» به‌رسمیت شناخته شد. در اواخر سلطنت این شاهنشاه می‌توان موضوع وحدت اوزان و مقیاسها را در سراسر شاهنشاهی ایران خاتمه‌یافته تلقی کرد.

نمونهٔ دیگری که از مقیاسات به‌دست‌آمده و از ابتکارات داریوش به‌حساب می‌آید، «ارش شاه» است که عبارت است از یك خط‌کش از جنس سنگ آهك سیاه و به‌درازای هیجده اینچ.[۱۱۴] چون نام وعناوین داریوش برآن حك شده،اصالت‌آن‌ثابت‌است. این‌عناوین به‌زبان اکدی نوشته شده است.[۱۱۵] درمیان بنایی درتخت‌جمشید، معروف به‌گنجخانه، وزنهٔ دیگری به‌دست‌آمده‌است موسوم به‌کرشه *Kersha* که اندکی کمتر از۲۲ پوند یا ۱۱ کیلواست.

این نوع اوزان در تخت جمشید وحتی درکرمان نیز پیدا شده‌اند.

لوحه‌هایی که در دو ضلع جنوبی ساختمان تخت جمشید به‌دست‌آمده‌است، نشان می‌دهد که اقتصاد از وضع قدیم، که درآن کار درمقابل جنس انجام می‌شد، درحال بیرون‌آمدن است. زیرا کارمزد کارگرانی که از سرزمینهای مختلف به‌منظور بنا و ساختمان تخت جمشید رهسپار این محل شده‌اند، هرچند

به‌جنس پرداخت می‌شده، درمحاسبه معادل پولی آن درنظر گرفته می‌شده و ثبت در دفاترمی‌گردیده است.[۱۱۶] مثلاً یك گوسفند که به‌عنوان کارمزد شاید یك‌ماهه داده می‌شده معادل سه... شه‌کل (شاقل) *shekel* ویا یك جام آبجو معادل... شه‌کل (شاقل) بوده‌است.

در دوران فرمانروایی هخامنشیان دادوستد و سوداگری جهش خارق‌العاده‌ی ازخود نشان داده و اوزان و مقیاسها که مربوط به‌دوره‌های مختلف محلهای متعدد بوده است تحت قاعده درآمده و متحدالشکل شده است. مثلاً در پادگان الفانتین (یب)، که بین مرزهای مصر و سودان واقع شده بود، سربازان مزدور یهودی وام خود را از روی سنگ (وزنهٔ) شاه می‌پرداختند.[۱۱۷] یا درشهرآبیدوس *Abydos* (یونانی: آبودوس) درساحل داردانل (هلسپونت) وزنه‌ای معادل یك قنطار، که در شهرآبیدوس معمول بوده، به‌دست‌آمده است واین عبارت به‌خط آرامی برروی‌آن خوانده می‌شود: «درست مطابق با شهرب‌نشین شاه.».این شواهددال بر دگرگونی‌جدیدی درسراسرسرزمینهای شاهنشاهی ایران است.

چندین نوع واحد پول مربوط به‌ایران به‌دست‌آمده‌است. عده‌ای ازآنها مربوط به‌زمان خود داریوش اول است مانند ۱/۳ منه (منّ، منّا) که معادل دوکرشه بوده است[۱۱۸] که با وزن‌کنونی می‌توان‌آن‌را معادل ۱۶۶/۷۲۴ گرم‌دانست.[۱۱۹]

اوزان دیگری رواج داشته که عبارتند از:

۶ کرشه که معادل ۱۰ «مین» یا «منه» بوده است و می‌توان آن را معادل ۸۳/۳۳ گرم یا ۲/۹۳ اونس انگلیسی امروز دانست.

کرشه نیز دارای تقسیم‌بندیهایی بوده است مانند:

یك کرشه معادل ۱۰ شه‌کل (شاقل)،

یك شه‌کل معادل ۴ ربع شه‌کل (شاقل)،

یك ربع شه‌کل معادل ۱۰ هالوبی.

اینها نامهایی هستند که در اسناد مکشوفه در الفانتین به‌خط آرامی‌نوشته‌شده‌اند.[۱۲۰]

در تخت‌جمشید کرشه به‌نوبهٔ خود به‌واحدهای کوچکتری تقسیم‌می‌شده‌است که هریك از آن واحدها معادل یك شه‌کل (شاقل) بابلی بوده است که «باسوکا» یا «پانسو اوکاش» *Pansuukkaš* نامیده می‌شده است. هریك ازاین واحدهای کوچکتر نیز دارای تقسیم‌بندیهای کوچکتری مانند ۱/۲، ۱/۳، ۱/۴، ۱/۵ تا ۱/۱۸ بوده ونام مخصوصی داشته است.[۱۲۱]

همان‌طور که تابه‌حال به‌نظر رسید، می‌توان قضاوت کرد که شاهنشاهان هخامنشی فقط به‌فکر جمع کردن طلا و انباشتن آن در گنجینه‌های خود نبودند بلکه سعی وکوشش فراوان در راه اعتلای شاهنشاهی وترقی و تعالی ساکنان‌آن داشتند. در زمانی شالودهٔ چنین شاهنشاهی پایه‌گذاری شد که این منطقه ازکرهٔ زمین دستخوش‌انقلاب‌وتشنجات‌عمیق‌وفراوان‌گردیده بود وهریك‌ازاین‌سرزمینها سعی می کرد که‌اززیریوغ طاقت‌فرسای حکومتهای بومی نجات یابدودرآرامش وصلح‌زندگی کند. این آرامش وصلح‌را فقط کورش‌بزرگ برای این‌ملل‌ستمدیده توانست فراهم کند و اعقاب اونیز این رسالت منحصربه‌فرد وبزرگ را باکمال افتخار و سربلندی انجام دادند. ازطرف دیگر، قبل‌ازپیدایش سلسلهٔ هخامنشیان، خود ایران عرصهٔ تاخت‌وتاز و دستخوش ملوك الطوایفی وتحت سلطهٔ دهیو-پئی‌تیش‌ها بود[۱۲۲] که با برقراری سلطنت هخامنشیان قسمت عمدهٔ اقتدار و مزایای دهیوپئی‌تیش‌ها به «خشایثیه وزرکه» یعنی شاه بزرگ انتقال یافت. در زمان فرمانروایی اشکانیان، دوباره ملوك‌الطوایفی رایج گرید.[۱۲۳] در زمان حکومت ساسانیان تمرکز تمام قوا و حکومت به‌حدکمال رسید[۱۲۴] و وحدت ایران به‌صورت خاصی تجلی کرد که تاکنون پابرجاست.

درقسمت دوم این کتاب نقش اساسی و مهمی راکه دهیوپئی‌تیش‌ها در ادارهٔ امور شاهنشاهی ایران ایفاکرده‌اند ازنظرخوانندگان می گذرانیم. گرچه شاهنشاهان هخامنشی مقدار زیادی از قدرت آنان کاستند ولی در رتق و فتق امور اداری، کشوری ولشکری همچنان نفوذ خود را حفظ کردند و وظایفی که به‌آنان به‌عنوان‌خشاسه‌پاوه، هزاره‌پئی‌تیش، و دریاسالار محول شده بودو مانند یك ایرانی واقعی انجام می‌دادند، بس خطیر و قابل‌توجه بوده است.

بخش دوم

سازمان استانها در زمان هخامنشیان



خشاسه‌ها و خشاسه پاوه‌ها (شهر بهاوشهرب نشینها)

برای اینکه بهتر از سازمان اداری و سیاسی این عهد اطلاع حاصل کنیم می‌بایستی یك نظر اجمالی به سازمان اجتماعی ایرانیان در زمان هخامنشی بیندازیم.

سازمان کشوری ایران به‌ترتیب درجات، از پایین به‌بالا، عبارت بوده است از: ۱) «نمنه» ۲) «زنتو» ۳) «ویث» یا «ویس» ۴) «دهیو» که بر رأس آنها به‌ترتیب نمنه پئی تیش، زنتو پئی تیش. ویس پئی تیش و دهیو پئی تیش قرار داشته‌است. پیش از برقراری سلطنت هخامنشی اختیارات و قدرتهای ویس پئی تیشها و دهیو پئی تیشها را شاهنشاه قبضه کرده بود[۱] به‌این ترتیب خشایثیه و زرکه (شاه بزرگ) یگانه وارث بلامنازع امتیازات و اختیارات این منصب داران گردید.

از این تاریخ به‌بعد فقط شاهنشاه می‌توانست آنان را صاحب ثروت و مکنت کند و به‌افتخارات و مناصب مختلف و عالی برساند و در ادارهٔ امور کشوری و لشکری سهیم سازد. فقط شاهنشاه بود که می‌توانست از مطلق‌العنان

بودن آنها جلوگیری و برحدود عملیات و نفوذ آنان نظارت کند. به‌این دلیل همهٔ آنان بندگان او بودند[۲] یعنی به‌او پیوستگی داشتند و شاهنشاه را خشایثیه‌دهیو نام می‌نامیدند.[۳] دو سازمان دیگر جامعهٔ ایرانی، یعنی «نمنه» و «زنتو»، بنیان بی‌تزلزل جامعهٔ ایرانی باقی مانده بدون تغییرات کلی به‌زندگی خود تا زمان سلطنت ساسانیان ادامه دادند و در این عهد نیز اساس مهم و ارکان اصلی جامعه بودند.[۴] به‌اعقاب ویس‌پئی‌تیشها و دهیوپئی‌تیشها مهمترین مناصب کشوری و مقامات لشکری ارجاع می‌شد، درحالی که به‌سران نمنه پئی‌تیشها و زنتوپئی‌تیشها، شغلهای جزئی ازقبیل رسیدگی به‌امور داخلی دهات و قریه‌ها محول می‌شد.[۵]

بدین‌سان سازمان سیاسی ایران عهد هخامنشی از سازمان اجتماعی که قبل از ایجاد امپراتوری در سرزمین ایران وجود داشته است سرچشمه گرفته ولی نسبت به‌احتیاجات زمان فوق‌العاده بسط و گسترش یافته است. پس از برقراری امپراتوری هخامنشی درزمان داریوش کبیر کشورهای فتح‌شده به‌تعداد مختلفی خشاسه یا شهرب‌نشین تقسیم گردید که هریك ازآنان دارای دو یا چند «دهیاوه» بوده است و در رأس هر کدام از آنان یك «خشه‌سه‌پاوه» به‌رتق و فتق امور می‌پرداخته است.[۶]

درواقع واژهٔ «خشاسه پاوه» از دو کلمه تشکیل شده است یکی «خشاسه» یعنی امپراتوری، دیگری «پاوه» یعنی نگهبان، و«خشاسه‌پاوه» نگهبان امپراتوری می‌شود.[۷] همان طور که گفته شد هرخشاسه دارای یك یا چند دهیاوه بوده است و هر دهیاوه نیز به‌نوبهٔ خود شامل تقسیم‌بندیهای جزئی بوده است[۸] که امور اداری آنها به‌اعیان طبقه دوم، که از خود دارای مایملکی نیز بوده‌اند، محول شده است؛ و حال آن‌که اعضای خانوادهٔ هخامنشی، چون امپراتوری به‌دست آنان ایجاد شده بود، بهترین ومهمترین مقام را حایز بودند و سرنوشت ایران را درمدت بیش از دویست سال در دست داشتند.[۹]

I. خشاسه‌پاوه (شهرب)ها

ایجاد عنوان خشاسه‌پاوه (شهرب) را نمی‌توان از ابتکارات داریوش کبیر دانست[۱۰] زیرا با ایجاد امپراتوری ایران در زمان کورش کبیر و کمبوجیه این عنوان رایج شد. همان‌طور که گفته شد، خشاسه‌پاوه (شهرب) یك کلمهٔ پارسی باستان است که با جزئی تغییراتی در عهد ساسانی به‌خشترپ (شهرب) تبدیل شده است.[۱۱]

وظایفی که به‌خشاسه‌پاوه (شهرب)ها محول شده بود عبارت بوده است از: تأمین صلح داخلی و رسیدگی به‌امور کشوری در هریك از استانهای شاهنشاهی. و اما آنچه مربوط به‌امور لشکری و وظایفی که در این مورد به‌آنان محول می‌شده است، چندان روشن نیست و به‌علت فقدان اسناد لازم اطلاعاتی در این باره دردست نداریم. ولی این نکته را نباید فراموش کرد که اساس و بنیان امپراتوری هخامنشی بر نیرو و قدرت نظامی متکی و استوار بوده است و می‌توان گفت سلطنت هخامنشی درواقع یك نوع انقلاب نظامی بوده است و از بدو سلطنت هخامنشی، یعنی از زمان داریوش کبیر، این کیفیت شروع شده بوده وتا مدتی به‌همان منوال ادامه داشته است.

کورش کبیر به‌امرای ارتش خود چنین خطاب می‌کند: «اگر فتوحاتی که منتهی به‌ایجاد یك امپراتوری می‌شود خرسندکننده است، نگاهداری چنین امپراتوری باشکوه‌تر و بامحدتر است؛ زیرا اولی جز شهامت و جسارت چیزی نمی‌خواهد ولی نگاهداری و محافظت مستلزم حزم و احتیاط، فرزانگی، تدبیر، اعتدال و دقت در امور است. حال که صد در صد این حقایق برای ما روشن و متیقن است، بیش‌ازپیش مراقب اوضاع باشید وفراموش نکنید که شخص هرچه بیشتر دارای ثروت می‌شود به‌همان اندازه حسودان بیشتری پیدا می‌کند که سرانجام به‌دشمنانی تبدیل می‌شوند و هرآن دامی در جلو انسان می‌گسترانند خصوصاً درمقابل کسانی مثل ما که درِپرتو قدرت نظامی و نیرو امپراتوری به‌دست آورده‌ایم.»[۱۲]

بنابراین امپراتوری هخامنشی خصوصاً در ابتدای کشورگشایی یك

حکومت معتدل نظامی بوده است که یك فرد واحد به‌امور نظامی و کشوری می‌پرداخته است. مثلاً کورش کبیر پس از فتح بابل یك سردار ایرانی به‌نام گبریاس را مأمور ادارهٔ امور داخلی آن منطقه ساخت که درعین‌حال به‌امور لشکری آن ناحیه نیز رسیدگی می کرد.[۱۳] در بالا دیدیم که داریوش کبیر پس از آنکه مخالفان خود را، که علم طغیان برافراشته بودند، مانند اوروئتس در لودیا، اریاندس در مصر وهمچنین درباختر (باکتریا)، پارس و ارمنستان وغیره مغلوب و منکوب کرد[۱۴] ــ که تاریخچه‌اش درسنگنبشتهٔ بگااستان یا بگستان (بیستون) منقوش است ــ پس از برقراری آرامش، سازمان اداری هرخشاسه یاشهرب نشین را طوری مرتب ساخت که شهرب می بایستی به امور کشوری بپردازد. امور نظامی به‌شخص دیگری محول بود که وظیفه استقرار صلح وحفظ امنیت آن ناحیه را برعهده داشت . در ضمن برای امور مالی نیز یك دبیر به‌آنان اضافه شد. زیرا پس از این انقلابات پی‌درپی برداریوش ثابت شده بود که محول کردن این دوشغل به‌یك فرد، برای تمامیت اراضی امپراتوری فوق‌العاده خطرناك و زیان‌آوراست و در این زمینه مورخان یونانی[۱۵] همگی متحدالقولند (هرودوت II ، ۱۲۸). این وضع تازمان داریوش کبیرادامه داشت. دراین‌زمان، داریوش کبیرامپراتوری را فقط به‌هفت منطقهٔ نظامی تقسیم کرد که ممکن بود هریك چندین شهرب‌نشین را دربر داشته باشد.[۱۶] پس ازآن، در اواخر سلطنت هخامنشیان، ایران فقط به‌ ۴ منطقهٔ نظامی تقسیم شدکه در رأس هریك ازآنها یك فرماندار نظامی ادای وظیفه می کرد و این وضع را در زمان اردشیر دوم به‌خوبی مشاهده می کنیم.[۱۷] در این موقع شهرب فقط یك گردان سرباز برای حفظ نظم داخلی در اختیار داشته است.[۱۸]

II. وظایف و اختیارات خشاسه‌پاوه یا (شهرب) ها

درمورد تعیین صلاحیت و تفویض اختیارات به‌خشاسه‌پاوه (شهرب)ها بایستی دو دوره را درنظرگرفت: دورهٔ اول مربوط به‌اوایل سلطنت هخامنشیان است که چون سران طوایف، یعنی دهیوپتیشها نقش اولیه را در ایجاد

امپراتوری ایفا کرده بودند و قدرت و نفوذ آنان فوق‌العاده زیاد بود، طبعاً رتق و فتق امور کشورهای تسخیرشده می‌بایستی به‌آنان محول شود. می‌توان گفت که پادشاهی ایران در بدو تأسیس سلطنت هخامنشی شبیه یك فئودالیتهٔ متکی بر نیروی نظامی بوده است. دورهٔ دوم از جلوس داریوش اول به‌تخت سلطنت هخامنشی شروع می‌شود. نتیجهٔ وضع اولیه این شدکه به‌محض اینکه داریوش کبیر به‌کمك سران شش خاندان ــ که بعداً ازآنان یاد خواهد شد ــ زمام امور را به‌دست گرفت، از هرگوشهٔ امپراتوری نغمه‌ای برخاست و شورشی شروع شد. داریوش به‌کمك سربازان پارسی همهٔ یاغیان را به‌اندك مدتی مغلوب کرد و برای جلوگیری از تکرار چنین حوادث ناگوار، چاره جز این ندیدکه از قدرت مطلق‌العنان خشاسه پاوه (شهرب)ها بکاهد و مقداری از اختیارات محوله را ازآنان پس بگیرد. بنابراین، از این تاریخ‌به‌بعد، خشاسه‌پاوه (شهرب) فرماندهی قشون را در حوزهٔ فرمانروایی خود از دست می‌دهد و این وظیفه به‌یك سردار نظامی محول می‌شود، که ضمناً فرماندهی چندین شهرب‌نشین دیگر را دارا می‌گردد. بنابراین، وظایف لشکری از امور کشوری تفکیك و اختیارات خشاسه‌پاوه (شهرب)تااندازه‌ای محدود ووظایف او کاملا معین ومشخص می‌شود یعنی از این‌پس خشاسه پاوه (شهرب) می‌بایستی به‌امور داخلی‌قلمرو خود،ازقبیل وصول مالیات‌برطبق طبقه‌بندی و مشخصات‌قبلی به‌تناسب حاصلخیزی زمینهای‌زراعتی[۱۹]؛ کمك به‌توسعهٔ تجارت و کشاورزی[۲۰] به‌منظور بهبود وضع کشاورزان و به‌سود امپراتوری ایران؛ حفظ صلح و امنیت درداخل شهرب‌نشین باایجاد پاسگاههای پلیس محلی؛ مجازات یاغیان و تنبیه دزدان و راهزنان رسیدگی کند. احیاناً اجرای عدالت به‌عنوان داور نیز در بعضی مواقع‌درصلاحیت‌او بوده‌است.[۲۱] البته دربعضی موارد نظر به‌اینکه ادارهٔ امور استان زیرنظر او قرارگرفته بود، عزل و نصب فرمانداران با مسئولیت شخصی نیز ازاختیارات خشاسه‌پاوه (شهرب) بوده است.[۲۲]

خشاسه‌پاوه(شهرب) مادام‌که طبق وظایف محوله رفتارمی‌کرد وقصوری از او سر نمی‌زد، درمقام خود باقی می‌ماند و به‌رتق و فتق امور می‌پرداخت، ولی مقام شهربی موروثی نبود.[۲۳] نگهداری این مقام تحت شرایطی امکان پذیر

بود. داریوش کبیر آرتافرنس *Artapherne* را که مأمور شهرب نشین ساردیس بود، از شغل خود معزول و به‌جای او گوبارووه (گوبریاس)، یکی از شش هم پیمانان خود، را منصوب کرد.[۲۴] این همان گوباروه‌ای است که کورش کبیر شهربی بابل را به‌او واگذار کرده بود.[۲۵]

اردشیر درازدست درموقع جلوس به‌تخت سلطنت عده‌ای از خشاسه‌پاوه (شهرب)ها را نقل و انتقال داد و کسانی را که مورد اطمینان او بودند به‌شهرب‌نشینهای مهم، خصوصاً درآسیای صغیر، منصوب کرد.[۲۶] از طرف دیگر اختیارات خشاسه‌پاوه (شهرب)ها محدود به‌قیود و شروطی بوده است. مثلاً خشاسه‌پاوه (شهرب) حق ورود به‌مذاکره و عقد قرارداد با اقوامی که مستقیماً جزء امپراتوری ایران محسوب نمی‌شدند، مانند قبایل مختلف یونانی، نداشت؛[۲۷] یا اجازه نداشت پیش ازکسب موافقت دربار شاهنشاهی دست به‌اقدامات‌مهمی بزند. به‌این علت است که‌تتنای *Thathenai*،خشاسه پاوهٔ (شهرب) ابرنهران برای تأسیس معبد اورشلیم از دربار شاهنشاهی کسب‌تکلیف کرد.[۲۸]

خشاسه‌پاوه(شهرب) موظف به‌اتخاذ تدابیرلازم به‌منظور توسعهٔ‌کشاورزی و بالابردن سطح زندگی کشاورزان و همچنین بسط وتعمیم تجارت و رسیدگی به‌کلیهٔ امور اداری مربوط به‌استان خود و تأمین رفاه وآسایش ساکنان آن بوده است، و درصورت کوتاهی از ادای این وظایف نه فقط از مقام خود عزل می‌شد، بلکه مورد مؤاخذه وتنبیه هم قرار می‌گرفت.[۲۹] دربارخشاسه‌پاوه (شهرب) می‌بایستی دربار شاهنشاهی را سرمشق سازد به‌این معنی که شورایی ازامناء و دانشمندان تشکیل دهد و در مواقع لازم و هنگام اتخاذ تصمیمات مهم مربوط به‌امور شهرب‌نشین ومنافع عمومی، با این شورا مشورت کند. به‌علاوه‌خشاسه‌پاوه (شهرب) موظف بودکه فرزندان اعیان واشراف رادر دربارخود بپذیرد و به‌آنها تعالیم لازم بدهد، به‌قسمی که در موقع گماشته‌شدن به‌کار، دارای حس مسئولیت وعدالت،وخدمتگزارانی صالح ونیکوکار ومیهن پرست باشند وبتوانند امور کشوری را با صلاحیت تام اداره کنند.[۳۰]

III. شهرب نشین

§الف ـ انواع و اقسام شهرب نشینها

امپراتوری هخامنشی بس پهناور بود، از سوی مشرق، هندوستان یك استان آن را تشکیل می‌داد؛ از سوی شمال به‌دریای سیاه، قسمتی از بلغارستان، رومانی و یونان کنونی محدود بود؛ و درمغرب شامل مصر، لیبی، حبشه می‌شد. اقوام مختلف با زبانهای گوناگون، عقاید وسنن و مذاهب متنوع وآداب و رسوم ضدونقیض، زیر فرمانروایی خشایشه و زرکه زندگی می کردند. به‌حکم اجبار می بایستی طوری سازمان این چنین امپراتوری را تنظیم کرد که اقوام آن در عین پیروی ازآداب و رسوم قدیم خود زندگانی مرفهی داشته باشند و به‌فکر سرپیچی و طغیان نیفتند. شاهنشاهان هخامنشی، که پرستندگان اهورامزدا و خدایان آریایی بودند، هیچ وقت سعی نکردند که عقاید مذهبی خود را به‌اقوام دیگر تحمیل کنند. این اصل نه فقط ازطرف هخامنشیان، بلکه تا انقراض سلطنت ساسانیان رعایت می‌شده است. هخامنشیان به‌مذاهب و عقاید دیگران به‌دیدهٔ احترام می‌نگریستند. لذا ایران هخامنشی هیچ اقدامی برای ایجاد وحدت بین اقوام مختلف امپراتوری از نظر زبان وعقاید مذهبی و سنن دیرینی که بین آنان رواج داشته، نکرد. به‌همین لحاظ اقوامی که امپراتوری هخامنشی را تشکیل می‌دادند، ازجهات فوق دارای اختلاف بزرگ و حتی می توان گفت یك‌نوع ناموزونی بودند. یگانه پیوستگی این اقوام، وجود شاهنشاه ایران بوده است که همه را تا اندازه‌ای به‌یکدیگر پیوند می‌داده است. بنابراین می‌توان گفت یگانه وحدت اقوام مختلفی که شاهنشاهی ایران را تشکیل می‌دادند در ریاست عالیهٔ شاهنشاه بوده است که با تفویض آزادی عقاید و مذاهب و خودمختاری داخلی شهرب‌نشینها به‌امپراتوری ایران استواری می‌بخشید. به‌عبارت دیگر ایران هخامنشی اولین کنفدراسیونی است که در روی کرهٔ زمین ایجاد گردیده است. حال هر یك از این واحدهای مختلف نژادی را، که مجموع آنان امپراتوری ایران را تشکیل می‌داده، به مطالعه

درمی آوریم.

§ب- شهرب نشینهای نیمه‌مستقل یا کشورهای تحت‌الحمایه

۱) منطقهٔ کیلیکیا- که اکنون درجنوب شرقی اناتولیا (آسیای صغیر) قرار دارد وشهر ادنه *Adana* درآن واقع است - پس ازآنکه کورش کبیر کشورهای مختلف را فتح کرد، اقوامی که به‌میل خودحاضر به‌اطاعت از اوامر او شدند، زیر فرمانروایی حکمرانان خود باقی ماندند. درکیلیکیا، که یکی از آن کشورها بود، خاندان سیه‌نزیس، که سلطنت درآن موروثی بود، حکومت می کرد. این منطقه، همان‌طور که گزنفون می نویسد، هنگام کشورگشایی کورش کبیر، عنوان کیلیکن بازیلئوس *βασιλεῦς χιλίχων*[۳۱] داشت و به‌تحت‌الحمایگی ایران درآمد.

۲) کاریا موژیه *Mugia*ی ترکیهٔ کنونی، در بالای کیلیکیا واقع شده است. چنین به نظر می‌رسد که در زمان سلطنت خشیارشا این استان تحت حکومت آرتمیس *Artémise*[۳۲] زندگانی آزادی داشته است، زیرا موقعی که خشیارشا به‌یونان‌حمله کردآرتمیس عده‌ای‌سرباز و کشتی‌دراختیار وی گذاشت[۳۳] و با او به‌طرف یونان رهسپار شد.

۳) جزیرهٔ قبرس - این جزیره پایگاه نیروی دریایی ایران درمدیترانه بوده است. در عهد زمامداری کورش کهین در لودیا شخصی که مقام روحانی داشته وحتی به‌نام خود سکه می‌زده، در این جزیره فرمانروایی می کرده است. ازطرف حکومت مرکزی ایران هیچ شهربی به‌فرمانروایی این جزیره گماشته نشده‌است.

۴) پافلاگونیا *Paphlagonie* موقعی درتحت حکمرانی کوریلاس *Korylas*، امیر محلی، بوده است فقط به‌امپراتوری ایران مالیات می‌پرداخته و در مواقع لزوم عده‌ای سرباز بسیج می کرده و به‌کمك سپاه ایران می‌فرستاده و ازاین موارد گذشته زندگانی‌مستقلی داشته است.[۳۴]

۵) در فنیقیه امیرنشینهای صور- صیدون، ارادس *Arados*[۳۵] و بیبلوس

Biblos به‌طور مستقل زندگی می کردند.

۶) اغلب جزایر واقع درکنارهٔ شرقی مدیترانهٔ آسیای صغیر، مانند جزیرهٔ قبرس، با وجود این که امیران آنها مطیع شاهنشاه ایران بوده‌اند اجازهٔ ضرب سکه داشته‌اند.[۳۶] محض نمونه امیری به‌نام بام‌بیك *Bambyk* را می‌توان نام برد.[۳۷]

در تمام این مناطق جزایر و شهرها تحت حکومت امیران هر منطقه به‌زندگانی خود ادامه می‌دادند و این امیران برطبق آداب و رسوم محلی، به‌رتق و فتق امور پرداخته مالیاتها را وصول می کردند که مقداری ازآن به‌دربار ایران فرستاده می‌شد. ضمناً این امیران به‌امور دادگستری، برطبق قوانین وعرف محل، رسیدگی می کردند و درمواقع احتیاج عده‌ای سرباز، که فرماندهی آنان به‌یك افسر ایرانی محول می‌گردید، در اختیار ارتش ایران می‌گذاشتند. حکومت مرکزی امور اداری شهرهای یونانی واقع درکرانهٔ مدیترانه را به‌کسانی که قابل اطمینان و به‌نفع امپراتوری حاضر به‌خدمت به‌ایران بودند واگذار می کرد. اینان را به‌زبان یونانی «تیران» *tyran* می‌نامیدند که بعداً این کلمه درفرانسه وسایر کشورهای لاتینی زبان مترادف با کلمهٔ مستبد وخودکامه شد. این «تیران»ها نیزموظف بودند مقدار مالیاتی را، که برای هریك ازشهرهای تحت‌الحمایه تعیین شده بود، هرساله به‌خزانهٔ ایران بفرستند و در مواقع جنگ یا بروز شورش درآن نواحی عده‌ای سرباز وکشتی در اختیار قوای امپراتوری گذاشته درصدد دفاع برآیند. از اینها که بگذریم، در سایر امور داخلی خود کاملاً آزاد بودند وطبق قوانین وآداب و رسوم محلی به‌رتق وفتق امور می‌پرداختند، البته به‌نحوی که با منافع عمومی اهالی ویا منافع خصوصی امپراتوری مغایرت نداشته باشد. «تیران»ها نه فقط در امور داخلی استقلال تمام داشتند بلکه ازنظر اوزان ومقیاسها نیز آزاد بودند وآزادانه به‌تجارت می‌پرداختند و می‌توانستند هرمقدار مالیات که بخواهند از اهالی وصول کنند. امیران و «تیران»ها می‌توانستند با اقوام مجاور معاملات تجاری داشته باشند. اما در امورسیاسی حق انعقاد یا تشکیل اتحادیه نداشتند، مبادا که منافع عمومی امپراتوری دچار مخاطره شود. درصورت تخلف از این اصل، برفور شهرب

دخالت کرده اوضاع را به‌حال او برمی‌گرداند. مثلاً در اختلافی که در عهد اردشیر بین فنیقیها ویونانیها رخ داد، آرتافرنس، شهرب ساردیس، نمایندگان هر دوجانب را به‌ساردیس احضار وآنان را متعهد کرد که در بروز اختلافات، مناقشات خود را از راه حکمیّت مرتفع سازند نه از راه زدوخورد وجنگ؛ و پس‌ازمساحت مزارع ایشان به‌فرسنگ، آنان‌را به‌پرداخت مالیات مجبورساخت.

اتخاذ چنین تدابیری به‌منظور جلوگیری از اغتشاش و جنگ وجدال بوده‌است[۳۸] واین خود سیاست ماهرانه و دقیق حکومت ایران را تأیید می کند. ولی موقعی که اوضاع وخیم می‌گشت وازطریق سیاست، برقراری نظم وآرامش غیرممکن بود.[۳۹] اجباراً ارتش دخالت می کرد و متجاسران را به‌جای خود می‌نشاند. به‌هرحال در زمان هخامنشیان حکومت ایران بیشتر از طریق سیاست برای رفع اشکالات تمایل نشان می‌داد تا از راه تهدید لشکرکشی. در جنگهای پلوپونز (پلوپونسوس) *Péloponnèse* اسپارت برای جنگ با آتن مبلغ پنجهزار(۵۰۰۰) تالان جهت تجهیزات لشکری خود از دربار ایران دریافت داشت تا برآتنیها فاتح گردد[۴۰]؛ زیرا درآن موقع اقتدارآتنیها به‌جایی رسیده‌بود که تولیدنگرانی برای امپراتوری ایران می کرد. دربعضی مواردکه خائنان مستوجب مجازاتهای شدید بودند، سیاست ایران ترجیح می‌دادکه از راه وداد و صلح درآید، و برخلاف انتظار، آنان را مورد توجه خاص ملوکانه قرار می‌داد. شاهنشاه ترجیح می‌دادکه از این‌طریق اطاعت‌آنها را جلب کند و اشخاص خطرناك را از اجرای مقاصد شوم خود منصرف سازد. این وضع در مورد تلیوکوس پسر میلیتادس پیش‌آمدکردکه نسبت به‌داریوش کبیر خیانت‌کرده بود و وقتی که از طرف فنیقیها دستگیر گردید و او را به‌دربار شاهنشاهی‌آوردند، شاهنشاه به‌جای کیفر و گوشمالی به‌او املاك و خانه عطاکرد و حتی یك زن ایرانی را به‌عقد ازدواج او درآورد وفرزندانی که ازاو به‌وجودآمدند به‌افتخار تابعیت ایرانی نائل گردیدند.[۴۱] با اسرائیلیهای سوریه، که به‌اسارت آشور بانیپال‌دوم درآمده به‌بابل روانه شده‌بودند، ازهمان‌جهت سیاسی رفتار و به‌آنها اجازه داده شدکه به‌اورشلیم برگردند. همچنین جزسیاست انگیزهٔ دیگری بنا و معبدگاه‌آنان را در اورشلیم برپا نساخت. بهرحال قوم یهود طرف توجه‌خاص

پادشاهان هخامنشی بودند. اینکه وجه تشابه اهورامزدا، خدای زمین و آسمان، با «یهوا» چنین روابط حسنه‌ای را پدیدآورده بوده یا این امر دلیل دیگری داشته، ازگفتارما خارج است.

۷) سیتها *Les Scythes* (سکوتها،سکاها)؛ طوایفی که آن طرف مرز امپراتوری‌ایران زندگی‌می کردند، یعنی‌سیتها،چنان‌به‌نظرمی‌رسدکه خارج‌ازحیطهٔ تسلط ایران بودند. با وجود این امر قبایلی ازسیتهاکه ساکن سرزمینهای واقع در رومانی وبلغارستان‌کنونی وشمال دریای سیاه‌بودند، هرسال مقداری مالیات به‌دربار ایران می‌فرستادند و حتی درجنگ داریوش با یونانیان عده‌ای سرباز زیرفرماندهی افسران ایرانی در اختیار ارتش ایران گذاشتند. مالیاتی که این قبیل طوایف می‌پرداختند مالیات جنسی بود یعنی درواقع از محصول کار و زراعت خویش هرآنچه به‌دست‌آورده بودند، مقداری به‌عنوان مالیات به‌دربار می‌فرستادند. داریوش‌کبیر سیتها را درسنگنبشتهٔ بیستون «تیگراخودا» *tigra-khoda* یعنی دارای کلاهخود نوک‌تیز، می‌نامد. سیتها درسایرموارد به‌زندگانی سرگردان خود درمیان صحراهای بی‌آب وعلف، مطابق‌آداب و رسوم اجدادی خویش ادامه می‌دادند.

تقسیمات شاهنشاهی

کلیاتی در مورد شهرنشینها



الف. درزمان سلطنت کورش کبیر، سلطنت کمبوجیه و سالهای اول سلطنت داریوش کبیر

قسمت غربی آسیا، یا به‌اصطلاح ترجمه‌شدهٔ امروزی‌اروپائیان، خاورمیانه، قبل از پیدایش سلسلهٔ هخامنشی دچار تشنجات و تزلزلات بهنگام و نابهنگام بوده است. این منطقه زمانی زیر سلطهٔ قومی خونخوار و سفاك مانندکلدانیها وآشوریها به‌سر می برده که این قسمت ازآسیا را صحنهٔ تاخت و تاز خود قرار داده بودند، شهرها را با خاك یکسان می کردند و ساکنان‌آنها را به‌خاك وخون می کشیدند یا به‌اسارت می‌بردند. نخستین کشوری‌که تا اندازه‌ای عدالتش بر سر ساکنان این منطقه سایه افکند، امپراتوری مادها بود که به‌دست کورش کبیر منقرض و بر روی خرابه‌های‌آن امپراتوری هخامنشی بنا شد. هروقت یکی از این کشورها بر دیگری فائق می‌آمد، ادارهٔ امورآن‌کشور مغلوب را یا به‌دست حکمرانان محلی رها می کرد وآنان را فقط به‌پرداخت باج ملزم می‌ساخت یا آنکه‌کشور مغلوب جزئی از امپراتوری‌کشور فاتح می‌شد و حکمران‌آن از طرف‌کشور فاتح تعیین ومنصوب می گردید. حالت اولی یعنی وجودکشورهای

تابع و کشورهای حل‌شده در یك امپراتوری را کاملاً درزمان تسلط آشوریها مشاهده می کنیم[۴۲] امپراتوری مادها نیز تا اندازه‌ای بدین منوال بوده است که یکی از کشورهای تابع امپراتوری آن، «انشان» *Anšan* بوده است[۴۳] که کورش کبیر آخرین پادشاه آن و مؤسس امپراتوری ایران است. برعکس، کورش کبیر پس از تسلط بر ماد و امپراتوری بابل و لودیا، هیچ یك از پادشاهان آن کشورها را برجای خود ابقا نکرد، زیرا می‌دانست که در آغاز تأسیس یك امپراتوری وجود آنان دشواریها و طغیانهایی به‌بار خواهدآورد.[۴۴] امپراتوری ماد را به‌چند منطقه یا شهرب‌نشین تقسیم کرد. همین روش را نیز در امپراتوری بابل و پادشاهی لودیا به‌کاربرد و در رأس هریك از آنها یك فرمانروای ایرانی که در عین حال فرماندهی لشکری را نیز دارا بوده است، گمارد. مثلاً کشور لودیا به‌دو منطقه تقسیم شد: یکی موسوم به‌ساردیس که بنا بر روایت هرودوت[۴۵] فرماندهی آن را به‌اوروئتس محول کرد و دیگری موسوم به داسکیلیوم که آن را زیرفرمانروایی میتروباتس *Mithrobatès*[۴۶] قرارداد. بنابراین ساردیس وداسکیلیوم در زمان کورش کبیروجانشینانش، مرکز دوایالت یاخشاسه‌پاوه وجزء لاینفك امپراتوری ایران بودند.

کشور بابل نیز، به‌نوبهٔ خود، با توجه به‌سنگنبشته‌های زمان[۴۷] فقط یك شهرب‌نشین شمرده می‌شده که یك سردار به‌نام گوبریاس «گوبرووه»[۴۸] ازطرف کورش[۴۹] به‌فرمانروایی آن منصوب شده بوده است. بعداً کمبوجیه جایگزین گوبرووه شد و به‌سمت نایب‌السلطنه براین کشور حکمرانی کرد و همان‌طور که قبلا بدان اشاره شد، با تجلیل فراوان سمتش از طرف طبقات مختلف کشور و روحانیان تأیید گردید.[۵۰] ولی امپراتوری ماد به‌علت وسعت‌قلمرو حکمرانیش، مانندکشور لودیا به‌دوشهرب‌نشین تقسیم شد: یکی ایالت هنگماتنه (اکباتان، همدان) دیگری مادا به‌اضافهٔ آشور.[۵۱]

راجع به‌تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران در زمان کورش بزرگ و جانشینان بلافصل او، اسناد دیگری دردست داریم و برای بررسی صحت و سقم آنها مجبوریم به‌بحث بپردازیم. این اسناد از نویسندگان باستان مانند گزنفون به‌ما رسیده‌است.[۵۲] گزنفون می‌نویسد: کورش پس از تسلط بر ماد و بابل وآشور،

شاهنشاهی خود را به‌چندین شهرب‌نشین تقسیم کرد و اشخاص زیر را هر یک مأمور ادارهٔ قسمتی از آن ساخت[۵۳]: مگابیزوس را درمنطقهٔ عربستان، ارتاباتس را درمنطقه کاپادوکیه (کتپتوکه)، آرتاکوماس *Artacomas* را در فروگیای بزرگ، کریزانت *Chrysante* را در لودیا و یونیا، آدیزیوس *Adisius* را درکاریا، وفارنوخس *Pharnuchus* درآیولیا وبقیهٔ فروگیا درمجاور هلسپونتوس (داردانل).

دربارهٔ ارزش تاریخی نوشته گزنفون (کوروپدیا)

در این مورد عقاید خاورشناسان و دانشمندان مختلف است. لوتزه *Leuze*[۵۴] هیچ‌گونه ارزش تاریخی و اعتباری برای «کوروپدیا» قایل نیست و به‌نظر او «کوروپدیا» افسانه‌ای بیش نیست، و حال آنکه لهمن-هاوپت *Lehmann-Haupt*[۵۵] تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران‌را در زمان کورش کبیر طبق روایات «کوروپدیا» کاملا مقرون به‌صحت می‌داند. چنین به‌نظر می‌رسد که لوتزه به‌حقیقت نزدیکتر باشد، زیرا بعید به‌نظر می‌رسد که قریب به‌یکصد سال بعد از مرگ کورش بزرگ، گزنفون توانسته باشد با تمام جزئیات و به‌طور دقیق اسامی شهربهای ایران را خصوصاً درمورد عربستان در زمان کورش دانسته باشد و تعیین کند. درواقع گزنفون می‌نویسد که کورش کشورهای متعددی، من‌جمله عربستان، را به‌زیر سلطه و اقتدار خود درآورد[۵۶] سپس ادعا می‌کند[۵۷] که وی پس از تسلط برتعداد زیادی از اقوام، مصر و همچنین جزیرهٔ قبرس را فتح کرد و حال آنکه می‌دانیم که مصر برای اولین‌بار ازطرف ایرانیان به‌وسیلهٔ کمبوجیه، یعنی پسر وجانشین کورش، فتح شد.[۵۸] بنابراین آنچه‌گزنفون راجع به‌تقسیم‌بندی شاهنشاهی ایران در زمان کورش نوشته خالی از اشکال نیست و نمی‌توان به‌نوشته‌ها و اطلاعاتی که وی در «کوروپدیا» به‌ما می‌دهد اعتماد کرد و به‌آن متکی شد. گزنفون درجای دیگر می‌نویسد که اعراب به‌زیر تسلط کورش‌درآمدند وحال آن که‌هرودوت[۵۹] و دیودوروس[۶۰] ادعا می‌کنندکه اعراب در عهد کورش مطیع ایران نبودند. تقسیم آسیای صغیر به‌چندین شهرب‌نشین (کاریا، کاپادوکیه وفروگیا) از ابتکارات داریوش کبیر بود. کاریا یکی از شهرب‌نشینهای مهم شاهنشاهی ایران شمرده می‌شد[۶۱] هرچند از منطقه لوکیا

Lycie و پامفولیا *Pamphylie*، که قبلاً با هم یك شهرب‌نشین وسیع‌را تشکیل می‌داده‌اند، مجزا شده بوده است.[۶۲]

به‌همان منوال کاپادوکیه (کتپتوکه) در زمان گزنفون و کتسیاس کنیدوسی به‌تنهایی یك شهرب‌نشین‌بوده است[۶۳] که خاندان فارناسپیدس *Pharnaspide* بر آن حکومت می‌کرده[۶۴] و این خاندان در فتوحات کورش، خصوصاً در جنگهای او با مادها که براثر آن «انشان» از قید اطاعت آستیاگس (ارشته‌ویگه) نجات یافت و شالودهٔ امپراتوری ایران ریخته شد،[۶۵] سهم بسزایی داشته است.

همچنین درمورد فروگیا چنین به‌نظر می‌رسد که برای مدتی، اگرچه کوتاه، نقش شهرب‌نشین را ایفا کرده است.[۶۶]

ادغام شهرب‌نشینهای لودیا و یونیا در زمان زندگی گزنفون به‌وقوع پیوست.

درمورد کیلیکیا، جزیره قبرس، و پافلاگونیا باید گفت که کورش کبیر برای ادارهٔ امور آنها شهرب تعیین نکرد. تقسیم‌بندی هریك ازآنها به‌شهرب‌نشین در عهدی که گزنفون زنده بوده است انجام گرفت نه در زمان‌کورش بزرگ. زیرا همان‌طور که قبلا در این‌مورد شرح دادیم،[۶۷] در عهد گزنفون این سه شهرب‌نشین جزء امپراتوری ایران بودند ولی شاهزادگان محلی به‌رتق فتق امورآنها می‌پرداختند. جزیرهٔ قبرس در زمان سلطنت داریوش بزرگ جزء حوزه دارایی‌سوریه‌بوده، پافلاگونیا با حکومت‌نشین داسکیلیوم ارتباط مالیاتی داشته و کیلیکیا یك شهرب‌نشین جداگانه بوده است. به‌عبارت دیگر جزیرهٔ قبرس به‌وسیلهٔ شهرب‌نشین سوریه و پافلاگونیا به‌وسیلهٔ ادارهٔ دارایی داسکیلیوم مالیات خود را به‌خزانهٔ ایران ارسال می‌داشته‌اند.

گزنفون درجای دیگرمی‌نویسد که موقعی که کورش بزرگ تصمیم به‌فتح بابل گرفت، اهالی قبرس او را همراهی کردند[۶۸] و حال‌آن‌که این همراهی از روی طیب خاطر قبرسیها را هرودوت درمورد لشکرکشی کمبوجیه به‌مصر می‌نویسد.[۶۹] نوشتهٔ‌گزنفون نه‌فقط با روایت هرودوت تناقض دارد بلکه با نوشته‌های دیگرخودگزنفون نیز مباین است.[۷۰] لذا روایت هرودوت درمورد قبرسیها،

وقتی که می‌نویسد ایالات کمبوجیه را درجنگ با مصریها وفتح این کشور همراهی ومساعدت کردند[۷۱] بیشتر به‌حقیقت نزدیک است.

از آنچه که قبلا گذشت نتیجه گرفته می‌شود که نوشته‌های گزنفون دربارهٔ تقسیم‌بندی امپراتوری ایران در زمان کورش کبیر با زمان حیات خود گزنفون تطبیق می‌کند نه با عهد سلطنت کورش. لذا می‌توانیم استنباط کنیم که گزنفون از سازمان شهرب‌نشینهای امپراتوری ایران اطلاعاتی نداشته و بدون تعمق و تفحص چیزی نوشته است و اسامی شهربها و نوشته‌هایش مربوط به قبرس، از تصورات یا ترشحات فکری اوست یا آنکه با تقسیم‌بندی و تاریخچه زمان خود او مطابقت دارد.[۷۲] گزنفون بازهم درجای دیگر از «کوروپدیا» (VIII، ۷) دربارهٔ شهرب‌نشینهای ایران بعد از کورش بزرگ می‌نویسد که بعد از کورش تاج‌سلطنت به‌پسر بزرگش کمبوجیه رسید وفرمانروایی مادا، ارمنستان و کردستان به‌پسر کوچکترش یعنی تنااوکسارس (بردی) *Tanaxorès* محول گردید[۷۳] و حال آن که براین استانها تکماسپدا *Takmaspāda*، سردار مادی، فرمانروا بود که ازطرف داریوش کبیر مأمور سرکوبی کیاتکما *Kiatakmā*، یاغی ساگارتی (اسگرته‌ای) شده بود[۷۴] بالاخره گزنفون می‌نویسد که کورش کبیر در بستر استراحت به‌دنیای دیگری رهسپار گردید و حال آن که نویسندگان دیگر اظهار می‌دارند که کورش، موقعی که با دشمنان می‌جنگیده، شربت مرگ را نوشیده است.[۷۵] بنابراین گزنفون در این موارد اطلاعات کافی ندارد ونمی‌توان به‌او اطمینان داشت.

تقسیم‌بندی‌امپراتوری هخامنشی‌درزمان کورش کبیرو کمبوجیه، به‌علت‌فقدان اسناد روشن، برما معلوم نیست و اگر به‌سنگنبشته‌های‌داریوش بزرگ مراجعه کنیم فقط نام دو شهرب نشین را درآن مشاهده می کنیم: باختر(باکتریا) وآراخوسیا (الرّخج) که دادارشش‌شهرب اولی و ویوانه(ویون) در رأس دومی بوده‌است (بیستون § ۳۸ و ۴۵). وقتی که داریوش[۷۶] از پدرش صحبت می‌کند فقط نام او را ذکر کرده می‌گوید «ویشتاسپه پدرم» درصورتی که برطبق شواهد امر ویشتاسپه (گشتاسب) حاکم پرثوه (پارت) وهیرکانیا (ورکانه، گرگان) بوده‌است.[۷۷]

در مورد سایر شهربها باید گفت که داریوش آنان را «منه بندکه» (بندهٔ من) می‌نامد. مانند دادارشش و ویوانه اگرچه داریوش به‌پدرش لقب شهرب نمی‌دهد ولی ما می‌دانیم که در دو دهیاوهٔ پرثوه و هیرکانیا مقام مهم استاندار را داشته است. چون درچندین جای متعدد داریوش اورا حاکم این دو منطقه می‌نامد[۷۸] و وقتی که درسنگنبشتهٔ بیستون از این دومنطقه سخن به‌میان می‌آورد، چنین می‌نویسد: «پرثوه و هیرکانیا به‌ضدّ من شوریدند.»[۷۹] و نمی‌نویسد: «به‌ضد پدرم». آیا می‌توان تصور کرد که پس از طغیان این دو دهیاوه، داریوش پدرش‌رامأمور سرکوبی یاغیان کرده باشد؟

هرودوت[۸۰] می‌نویسد: موقعی کـه مغهاشوریدنـد ویشتاسپه (گشتاسپ)، پدر داریوش، حکمرانی پارسه را دارا بوده است. می‌توان چنین تصور کرد که پس‌ازخاتمهٔ آشوب مغها، داریوش پدرش‌را به‌حکومت این دومنطقه منصوب کرده است.[۸۱] بنابرایـن می‌توان چنین پنداشت کـه قبل از به‌سلطنت‌رسیدن داریوش، پدرش ویشتاسپه (گشتاسب) حاکم و فرمانروای پارسه بوده است ــ و این حدس را نوشته هرودوت تـأیید می‌کند[۸۲] ــ و پس ازجلوس به‌سلطنت، پدرش را به‌حکومت استانهای مهمتری از نظر سیاسی گماشته است کـه همان هیرکانیا (ورکانه، گرگان) و پرثوه باشند. این حدس با سنگنبشتهٔ بیستون، که هرودوت آن را درکتاب خود به‌طور معکوس انعکاس داده است، انطباق دارد. درحقیقت هرودوت پارسه $\pi\acute{\epsilon}\rho\sigma\alpha\iota$ را با پرثوه $\pi\alpha\rho\theta o\iota$ اشتباه‌کرده است.[۸۳] از ابتدای سلطنت داریوش کبیر تا انقراض سلسلهٔ هخامنشی، در زمـان سلطنت داریوش سوم مشهور به‌کودومانوس *Codoman* فقط نـام دوشهرب در استان پارسه دردست هست. یکـی همان ویشتاسپه (گشتاسب)، پدر داریوش کبیر، و دیگری‌اریوبارزانس (آریابرزن) *Ariobarzanès*.[۸۴] بدیهی است که دراین مدت طولانی شهرب‌نشین پارسه بدون حکومت نمانده[۸۵] و شهربهـای دیگری داشته است که نام‌آنان برما معلوم نیست.

ب. سازمان شاهنشاهی در زمان داریوش بزرگ (۵۲۱ — ۴۸۵ ق‌م) و بعد از او[۸۶]

پس از بازگشت کمبوجیه از فتح مصر و درگذشت او (۵۲۲ ق‌م)، امپراتوری نوزاد ایران دستخوش حوادث و سوانح پی در پی شد و اگر مغز توانای داریوش کبیر و همدستان و همپیمانهایش نبود قطعاً نامی از هخامنشیان و اثری ازعظمت ایران باقی نمی‌ماند. اغتشاشات متعددی پس ازمرگ کمبوجیه در ایران رخ داد.[۸۷] در دهیاوهٔ مادا[۸۸] در بابل[۸۹] در پارسه[۹۰] در ایلام[۹۱] در مارگیانا (مرو)[۹۲] در ساگارتی (اسگرته)[۹۳] در اراخوسیا (رخج، الرخج)[۹۴] و حتی در پرثوه.[۹۵] در مقابل این عده پادشاهان یاغی داریوش به ۱۹ نبرد دست زد و ۹ نفر از این پادشاهان را دستگیر و اسیر کرد که در سنگنبشتهٔ بیستون به‌تفصیل از آنان یاد شده است؛ و این درواقع تاریخچهٔ تأسیس امپراتوری ایران به‌شمار می‌رود.[۹۶]

داریوش، پس ازمقهور کردن سران یاغی و شش نفر ازسران خاندانهای ایرانی[۹۷] به‌کمك اهورامزدا، و پس از برقراری نظم و آرامش، امپراتوری ایران را برروی اساس جدیدی استوار ساخت و سازمان نوینی به‌آن داد.[۹۸] در اینجاست که باید فهرست شهرب‌نشینهایی راکه هرودوت درکتاب خود ذکر کرده باتقسیم‌بندیی که داریوش درسنگنبشته‌های‌خود می‌دهد مطابقه‌کرد وسنجید که‌آیا در واقع فهرست هرودوت با زمان داریوش می‌خواند و تا چه اندازه می‌توان به‌آن اعتماد و اطمینان داشت.

§ فهرست شهرب‌نشینهای شاهنشاهی ایران، مذکوردرکتاب هرودوت (III، ۸۹ و دنبالهٔ آن)

«داریوش کشورهای خود را به ۲۰ حکومت تقسیم کرد ــ که ایرانیان هریك ازآنها را شهرب‌نشین می‌گویند ــ و در رأس هریك ازآنها یك حاکم

منصوب کرد...» «وی شهرب‌نشینها را بدین قرار تقسیم‌بندی کرد و مالیاتی را که هرشهرب‌نشین می‌بایستی در هرسال بپردازد معین ساخت.»

نکته‌ای که دارای اهمیت است و برای درك تقسیم‌بندی شهرب‌نشینها در فهرست هرودوت کمال اهمیت را دارد قسمت اخیر نوشتهٔ اوست دربارهٔ تنظیم مالیات ازطرف داریوش کبیر که به‌زودی برسرآن باز خواهیم گشت. به‌منظور کشف حقایق ودرعین‌حال مطابقهٔ منابع مجبوریم ابتدا ازاطلاعاتی که هرودوت دراختیار ما گذاشته است شروع کنیم. هرودوت (III، ۹۰) چنین می‌نویسد: یونانیان، ماگنسیائیان آسیا آیولیائیان، کاریائیان، لوکیائیان، میلیها *Myliens*، پامفولیائیان استان یك را تشکیل می‌دادند (I)؛ میسیائیان لودیائیان *Lydiens*، لاسونیها *Lasoniens*، کابالیها *Cabaliens*، هیگنیها *Hygénniens* استان دو را (II)؛ ساکنان هلسپونتوس داردانل، فروگیائیان *Phrygiens*، تراکیائیان آسیا، پافلاگونیائیان، ماریاندینیها *Mariandyniens*، سوریائیان استان سوم را (III)؛ وکیلیکیائیان استان‌چهارم‌را (IV).

هرودوت (III، ۹۱) به‌دنبال آن چنین می‌نویسد: استان پنجم از منطقه‌ای که از شهر پوسیدیوم *Posideium*، واقع در مرزکیلیکیا و سوریا، شروع می‌شود و به‌مصر ختم می‌گردد، تشکیل شده است، و در عین حال شامل فنیقیه، سوریه، فلسطین وجزیرهٔ قبرس بوده است (V)؛ استان ششم عبارت بوده است ازکشور مصروکشورلیبی (VI)؛ ستاژیتها، گنداره‌ایها *Gandariens*، دادیکیها وآپاریتها *Aparytes* استان هفتم را تشکیل می‌دادند (VII)؛ استان هشتم عبارت بود ازشوش و مابقی سرزمین کیسیائیان *Cissiens* (VIII).

هرودوت (III، ۹۲) چنین می‌افزاید: استان نهم ازبابل وآشورتشکیل می‌شد (IX)؛ استان دهم از اکباتان (هنگماتنه، همدان) و مابقی کشور مادا، پاریکانه، اورتوکوریبانیا (X)؛ سراسر سرزمینی که از باکتریا (باختریش، باختر، بلخ) شروع می‌شود وشامل کاسپیها *Caspiens*، پاوسیکیها *Pausices*، پانتیماتیها *Pantimathiens* و داریتیها *Darites* می‌باشد، استان یازدهم را تشکیل می‌دادند (XI)؛ واستان دوازده منطقه‌ای است که بین باکتریا (باختر) وآیگلس *Aegeles* قرار دارد (XII).

هرودوت (III، ۹۳) چنین دنبال می کند: استان ۱۳ از پاکتیکا *Pactyice*، ارمنستان وسرزمینهای‌همجوار شروع می‌شده تاپونتوس‌ائوکسینوس *Pont-Euxin* (دریای سیاه) (XIII). سازگارتیها (اسگرته‌ایها)، سرنگه‌ایها (درنگیانائیان)، تامانیها اوتیائیها (یوتیائیها)، میسیائیها، ساکنان جزایر واقع در دریای اریتره (دریای عمان) جزو استان ۱۴ بودند (XIV). استان ۱۵ شامل سکه‌ها و خزرها بوده است (XV). پارتها، خوارزمیها، سغدیها و هره‌ئیوه (هرات)ایها استان ۱۶ را تشکیل می‌دادند (XVI).

هرودوت [III، ۹۴) چنین می‌افزاید: پریکانیها *Paricaniens*،حبشه‌ایها (اتیوپیائیها)ی آسیایی جزو استان ۱۷ بودند (XVII). استان ۱۸ از ماتینه‌ایها *Matianiens*، ساپیرها *Sapires*، الارودیها (قوم اورارتو) *Alarodiens* تشکیل شده بود (VIII). موسخیها (کولخیان) *Mosches*، تیبازنیها *Tibaréniens*،ماکرونها *Macrons*، موسینوئگیها *Mosynoeques* مارداها *Mardes* جزواستان۱۹ بودند (XIX). وهندیها جزو استان بیستم (XX).

§ ۱
ملاحظاتی دربارهٔ شهرب‌نشینهای مذکور درکتاب هرودوت (III، ۸۹ به‌بعد)

بنا به‌روایت هرودوت، داریوش امپراتوری خود را به‌بیست ارخای ἀρχαί یاحکومت تقسیم کردکه ایرانیان خشاسه (شهرب‌نشین)[۹۹] می‌نامیدند. در رأس هریك از این شهرب‌نشینها حاکمی گذاشت ومقدار مالیاتی که هر شهرب‌نشین موظف به‌پرداخت بود تعیین کرد؛ و بدین‌منظور اقوام هم مرز را به‌قوم اصلی ملحق ساخت.

هرودوت در شرح شهرب‌نشینهایی که ترتیب داده، سه موضوع را مطرح کرده است:

۱ـ داریوش کشورهایی راکه فتح کرده بود به‌بیست حکومت (ارخای) تقسیم کردکه ایرانیها شهرب‌نشین می‌نامیدند.

۲ـ برای هرکدام یك حاکم $\acute{\alpha}\rho\chi o\nu\tau\epsilon\varsigma$ تعیین کرد که نایبان شاهنشاه یا اداره‌کنندهٔ «ارخای»ها بودند.

۳ـ مقدار مالیاتی راکه هرحاکم‌نشین یا شهرب‌نشین می‌بایست بپردازد تعیین کرد. به‌عبارت دیگر داریوش‌کبیر مالیاتی که تعیین کرد برای هر شهرب‌نشین بود، یعنی برای هر استانی که شامل چندین واحد نژادی یا چنددهیاوه بوده است، نه برای هر دهیاوه یعنی هر واحد نژادی. وصول و توزیع سرانهٔ آن را نیز به‌عهدهٔ شهربها (خشاسه پاوه‌ها)[۱۰۰] گذاشت. اگر جز این بود هرودوت می‌نوشت که: داریوش کشورخود را «برحسب قوم یا نژاد» به‌استانها تقسیم کرده است.

بنابراین، اولین نتیجه‌ای که از فهرست هرودوت راجع به‌تقسیم‌بندی شهرب‌نشینها به‌دست می‌آید، این است که مورخ یونانی استان را با حوزهٔ مالیاتی یکی دانسته و مخلوط کرده است[۱۰۱] وحال آن که داریوش کبیرمنظورش تفرقه‌انداختن بین طوایفی که دارای آداب و رسوم واحد بودند، نبوده است. در حالی که هرپادشاه دیگری به‌جای او بود، اقوام و طوایف را از یکدیگر مجزا می‌ساخت، تا خیال سرکشی و یاغیگری را ازآنان دور سازد، یعنی بر-طبق اصلی رفتار می‌کرد که اغلب کشورهای امپریالیست به‌کار بسته‌اند: تفرقه بینداز وحکومت کن.

نکتهٔ دیگری که در فهرست هرودوت جلب توجه می‌کند این است که اصلا هرودوت نامی‌از شهربهایی که داریوش در رأس شهرب‌نشینها گذاشته-بوده، نبرده است. چنین به‌نظر می‌رسد که مقام شهرب برای او چندان قابل توجه نیست و چیزی که بیشتر در نظر او اهمیت دارد مقدار شمش طلا و نقره است که هر سال وارد خزانهٔ ایران می‌شود. بهترین دلیل این معنی آن‌که در فهرست هرودوت نامی‌از شهرب‌نشین پارسه‌برده‌نشده‌است. علت‌این امرآن‌است که پارسه، به مثابهٔ گاهوارهٔ امپراتوری ایران، از پرداخت مالیات معاف بوده است. با این حال پارسه مانند سایر شهرب‌نشینها دارای اهمیت بوده خصوصاً که بعداً استانی شده‌است که پایتخت هخامنشیان در دل‌آن جای گرفته است.[۱۰۲]

آخرین نکته این‌که هرودوت ضمن تشریح شهرب‌نشینها چنین به‌نظر می‌رسد که می‌خواهد از نظم و نسق پرداخت مالیاتها وسیلهٔ شهرب‌نشینها نتیجه‌ای بگیرد و آن نتیجه این است: این مالیاتها و سایر مقررات باعث شده است که پارسیها داریوش را تاجر بنامند چون از هرچیزی پول تهیه می‌کند.[۱۰۳] خلاصه باید گفت که هدف‌نهایی و نکته‌ای‌که بیشتر مورد نظر هرودوت بوده‌است تعیین و تشریح مقدار مالیات هنگفتی است که هرسال به‌سوی گنجینهٔ سلاطین هخامنشی سرازیر می‌شده و برای این منظور مبادرت به‌تعیین شهرب‌نشینها کرده است تا بنمایاند هرشهرب‌نشین چه مقدار مالیات می‌پرداخته است. حذف شهرب‌نشین پارسا، چون مالیات نمی‌پرداخته درلیست‌شهرب‌نشینها، مؤید این عقیده است.[۱۰۴]

§ ۲

ترتیب شهرب نشینها درفهرست هرودوت

در این مورد نیز کاملاً واضح است که هرودوت اطلاعاتی دقیق مربوط به‌سازمان ایالتی ایران‌نداشته‌است. زیرا درشمارش‌شهرب‌نشینها هیچ‌گونه نظم و ترتیبی را از نظر جغرافیایی رعایت نکرده است. شهرب‌نشینها، از لحاظ جغرافیایی با جهش و پرش از نقطه‌ای به‌نقطه متقاطر، نام برده شده‌اند. مثلاً درحالی‌که از شهرب‌نشینهای کرانه‌های غربی فرات شروع می‌کند، یکباره به‌شهرب‌نشینهای کرانهٔ دریای مدیترانه می‌پرد و شهرب‌نشین پنجم را درآن جای می‌دهد. بعد از شهرهای ساحلی یاد می‌کندکه میسیائیان و لودیائیان درآن سکنا داشته‌اند. بی‌آنکه مرزها و سازمان این مناطق را معلوم کند. در مورد شهرب‌نشینهای‌سوم‌وچهارم نیز از اقصی نقطهٔ غربی یکمرتبه به‌بخشهای شرقی امپراتوری ایران رو می‌آورد و در آن منطقه، چهار قوم مختلف را در شهرب‌نشین هفتم جا می‌دهد. سپس از روی شهرب‌نشین پارسه می‌پرد و بی‌آنکه ازآن صحبتی‌کند به‌طرف شوش رهسپار می‌شود و آن را ترک گفته ناگهان به‌شمال شرقی امپراتوری یعنی به‌باختر (باکتریا) می‌پیوندد و شهرب‌نشین دوازدهم را درآن جایگزین می‌سازد. دوباره به ارمنستان

باز می‌گردد و آن را به‌عنوان شهرب‌نشین سیزدهم یاد می‌کند. کاسپیها را در شهرب‌نشین یازدهم قرار می‌دهد درصورتی که همین کاسپیها را در شهرب‌نشین پانزدهم نیز جای داده است. سرانجام برای نام بردن شهرب‌نشین هندوستان یعنی شهرب‌نشین بیستم، از طرف مغرب امپراتوری یعنی کرانه‌های دریای سیاه که شهرب‌نشین نوزدهم درآن واقع است به‌طرف مشرق خیز بر می‌دارد. اگر انسان بخواهد شهرب‌نشینهای هرودوت را، برطبق فهرستی که داده است، از شمال به‌جنوب و از شرق به‌غرب دیدن کند دچار تنگی نفس خواهد شد. اگر درشش شهرب‌نشین اول فهرست هرودوت تا اندازه‌ای دارای نظم و ترتیب است، به‌این دلیل است که هرودوت این قسمت ازامپراتوری ایران وهم‌چنین شهرب‌نشین مصر را بهتر می‌شناخته است. لذا آن مقدار بی‌نظمی که درشمارش شهرب‌نشینهای دیگر دیده می‌شود درشمارش این شش شهرب‌نشین، یعنی‌در شهرب‌نشینهای کرانه‌های غربی فرات، مشاهده نمی‌گردد. بی‌نظمی و عدم انسجام مشهود در سایر موارد ثابت می‌کند که هرودوت نسبت به‌شهرب‌نشینهای مربوط اطلاع چندانی نداشته است. شهرب‌نشینها برطبق واحدهای هم‌مرز بدین‌نحو قرارگرفتند: ۸–۱۱، ۱۵–۱۶، ۱۸–۱۹.[۱۰۵]

بدین‌سان فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت با فهرستی که خود داریوش کبیردر بیستون داده است اختلاف فاحش دارد.

§ ۳

فهرست داریوش (بیستون § ۶)[۱۰۶]

۱ـ پارس	پارسه	*Pārsa*
۲ـ ایلام	اووغه	*Uu̯aǧa*
۳ـ بابل	بابیروش	*Bābiruš*
۴ـ امپراتوری آشور	اثورا	*Aϑurā*
۵ـ عربستان	اره‌بایه	*Arābai̯a*
۶ـ مصر	مودرایه	*Mudrāi̯a*
۷ـ ساکنان‌دریاها (کنارمدیترانه)	تی‌یه‌ئی‌دریه هیا	*Ti̯aii̯ Darai̯ahi̯ā*

۸ــ امپراتوری لودیا (ساردیس)	سپرده	*Sparda*
۹ــ یونیهای آسیای صغیر	یونا	*Jaunā*
۱۰ــ ماد	مادا	*Māda*
۱۱ــ ارمنستان	ارمینه	*Armina*
۱۲ــ قیصریه (کاپادوکیه)	کتپتوکه	*Katpatuka*
۱۳ــ پارت	پرثوه	*Parṯaṷa*
۱۴ــ سکستان (زرنج)	زراکه	*Zarăka*
۱۵ــ اریه (هرات)	هره ایوه	*Haraiṷa*
۱۶ــ خوارزم	اووارزمیه	*Uṷārazmii̯a*
۱۷ــ باکتریا (بلخ، باختر)	باکتریش	*Bāktriš*
۱۸ــ سغدیان	سوگوده	*Suguda*
۱۹ــ گندهاره	گانداره	*Gā(n)dāra*
۲۰ــ سیتها	سَکَه	*Saka*
۲۱ــ ستگیدیه	ثه‌ته‌گوش	*Ṯataguš*
۲۲ــ اراخوسیا	هره اووتیش	*Harauṷatiš*
۲۳ــ مَکا	مَکه	*Maka*

فهرست شهرب‌نشینها در کتیبهٔ داریوش کبیر از مرکز ایران شروع می‌شود، درصورتی که هرودوت فهرست خود را از اقصی سرزمین غرب ایران آغاز می‌کند.

از آنچه تاکنون گذشت این نتیجه هم به‌دست می‌آید که فهرست هرودوتی استانهای امپراتوری ایران با تقسیم‌بندی کشور در زمان داریوش و خصوصاً اوایل سلطنت او انطباق ندارد. هرودوت ممکن است از دبیرخانه‌ای که در استان یونیا موجود بوده، اطلاعات خود را راجع به‌استانهای ایران به‌دست‌آورده باشد و فهرستی که در کتاب خود از استانهای ایران‌درج کرده‌است مربوط به‌زمان معینی از عهد سلطهٔ هخامنشیان باشد. زیرا همان طور که بعداً خواهیم دید وسعت و شمارهٔ شهرب‌نشینها در دوره‌های مختلف عمر این

امپراتوری در تغییر و تبدیل بوده است و هرج ومرجی که درفهرست هرودوت مشاهده می‌شود دلیل قاطع عدم‌اطلاع صریح اواز وضع ایران درزمان داریوش کبیر است. همان طورکه قبلا بیان داشتیم، منظور هرودوت از ذکرشهرب‌نشینها تعیین‌مقدار ثروتی بوده‌است که هرسال به‌خزانهٔ ایران وارد می‌شده است، و الاّ همان طورکه سایر مورخان مانندآرین و گزنفون عمل کرده‌اند، هرودوت نام شهربها همچنین مرزهای شهرب‌نشین را نیز یاد می‌کرد. دلیل دیگرآنکه هرودوت در هیچ جای کتاب خود شهرب‌نشینها را به‌ترتیبی که در قسمت III، ۹۰ ازکتابش و دنبالهٔ‌آن‌آمده است، ذکرنمی‌کند. هنگامی‌که چندین قوم جزء یك شهرب‌نشین‌هستندشهرب‌نشین را به‌نام قومی‌که به‌نظرش از همه‌مهمترمی‌آید می‌نامد. مثلاً شهرب‌نشین یونیا که در عین‌حال شامل آیولیا، کاریا، لوکیا، میلیه، پامفولیا و ماگنسیای آسیا نیز هست به نام قوم یونی نام برده‌شده‌است.[۱۰۷] شهربها همراه پایتخت شهرب‌نشین و محل اقامت شهرب نام برده شده‌اند مثلا ارتافرنس شهرب ساردیس[۱۰۸]، آریاندس شهرب مصر[۱۰۹] و جزآن.

گذشته از اینها بزرگترین ایرادی که به‌هرودوت می‌توان گرفت، این است‌که تمام امپراتوری ایران در فهرست شهرب‌نشینهای او گنجانیده نشده است درصورتی‌که این فهرست را به‌تقسیم‌بندی امپراتوری ایران در زمان داریوش نسبت می‌دهد. کشورها و اقوامی‌که در آن موقع جزو امپراتوری ایران بودند درفهرست هرودوت مشاهده نمی‌شوند. اگر تقسیم بندی شهرب‌نشینها درفهرست هرودوت، که وی‌ایجادآنها را به‌داریوش‌نسبت‌می‌دهد، صحیح می‌بود حقاً استان پارسه می‌بایستی درآن وارد می‌شد واین خود تعداد شهرب‌نشینها را به ۲۱ می‌رساند. به‌علاوه هرودوت از شهرب‌نشینی که «از پوسیدیوم آغاز می‌شود وبه‌مصر می‌رسد» (هرودوت، III، ۹۱) بی آنکه‌به‌آن نامی بدهد گفتگو می‌کند و همچنین به‌هنگام گفتگو از «سرزمینهای همجوار ارمنستان تا دریای سیاه» هیچ‌گونه صراحتی در نوشته‌اش‌دیده نمی‌شود (هرودوت، III،۹۳).

درجای دیگر (III، ۹۶) هرودوت می‌افزایدکه بعداً داریوش کبیر

جزایر و ساکنان مناطقی ازاروپا تا تسالیا را موظف به‌پرداخت مالیات ساخت. قدرمسلم این است که داریوش نمی‌توانست کشوری را که هنوز به‌زیر سلطهٔ خود درنیاورده و فتح نکرده است موظف به‌پرداخت مالیات کند. ازسویی اگر به‌سنگنبشتهٔ بیستون و به‌یك اشارهٔ اجمالی هرودوت توجه کنیم، خواهیم دید که داریوش کبیر قبل از اینکه بر تخت سلطنت جلوس کند، با اغتشاشات متعددی روبرو شد که احتمالا او را برانگیخت تا باکمك رؤسای قبایل ایران، یعنی شش نفر همپیمانان خود، وارد مبارزه شود و امپراتوری ایران را، که با زحمت فراوانِ کورش کبیر و پسرش کمبوجیه به‌وجود آمده بود، دوباره برپایه‌های محکمی استوار سازد. تقریباً تمام اقوام امپراتوری، همان‌طور که قبلا دیدیم، به‌ضد حکومت مرکزی قیام کرده پرچم یاغیگری برافراشته بودند. در قبال این حقایق، هرودوت (III، ۸۸) فقط به‌ذکر این مطلب اکتفا می‌کند که «قدرت داریوش، چون از هرجانب برقرار شد، وی فرمان داد تا مجسمه‌اش را درحالی‌که براسبی سوار است برپا دارند و سپس کشور خود را به بیست شهرب‌نشین تقسیم کرد.» (هرودوت، III، ۸۹). ولی این روایت نه فقط با حقیقت تناقض دارد بلکه با سایر نوشته‌های هرودوت نیز مطابقه نمی‌کند خصوصاً با حوادث ناگواری که در بدو سلطنت داریوش رخ داد و داریوش با آنها دست وگریبان شد. هرودوت در اثر خودکتاب سوم، ۱۱۸ و بعد، تا کتابهای چهارم، ۴۶ وهفتم، ۱و۴، تمام مشکلاتی را که داریوش در ابتدای سلطنتش باآنها روبرو شده، شرح می‌دهد و حال آنکه پیشتر ازآنها (کتاب سوم، ۸۸) چنین نوشته بود: داریوش پسر هیستاسپس (ویشتاسپه) به‌پادشاهی منصوب گردید و همهٔ اقوام آسیا که از طرف کورش و پسرش کمبوجیه مسخّر شده بودند، فرمانبردار او شدند. سپس فتح ساموس را شرح می‌دهد وهمین‌طور فصل به‌فصل به‌فتح بابل می‌رسیم که در حدود بیست ماه به‌طول انجامید. به‌قول هرودوت این فتح در پرتو فداکاری زوپیروس Zopyre میسّر شد. سپس هرودوت جنگ با سیتها (سکاها) را شرح می‌دهد (IV، ۱) و پس ازگریز به ماجرای سکاها دوباره رشتهٔ اصلی روایات خود را دنبال و منقاد شدن ژتها (IV، ۹۳) را یاد می‌کند. هرودوت پس از اینکه مدتی به‌شرح حال آمازونها

ودیگر اقوام می‌پردازد، به‌سر موضوع باز می‌گردد و لشکرکشی *Amazones* پرحادثهٔ داریوش درمنطقهٔ سکوتیا (IV،۱۴۳)، فتوحات مگابیزوس (IV،۱۴۴)، جنگ با لیبیائیان (IV،۱۴۵) وفتح هلسپونتوس را به‌همراهی مگابیزوس (V،۱) شرح می‌دهد؛ پس ازآن که باز برای‌مدتی‌ازموضوع دورمی‌شود، دوباره‌ازاوتانس Otanés، جانشین مگابیزوس‌درفرماندهی لشکر، صحبت به‌میان‌می‌آورد (V،۲۶) و همچنین از فتوحات‌بیزانس، *Byzance* خالکدون (خلقیدونه)، *Chalecdoine*، لامپونیوم *Lamponium* وآنتاندراس *Antandras* گفتگو می کند. پس ازاین صحبت از اغتشاشاتی می کند که در استان یونیا (V،۲۸) به‌ظهورمی‌پیوندد تا به‌کتاب ششم می‌رسد. سرانجام هرودوت از منازعات سیاسی داخلی وترفندهای دیپلماسی ایران‌اطلاعاتی به‌ما می‌دهد و جزآن.

البته پرواضح است‌که داریوش قبل از سرکوبی یاغیان و استوار کردن قدرت خود نمی‌توانست به‌فکر رتق وفتق امورکشوری و تقسیم‌بندی شهرب-نشینها بیفتد. بنابراین، روایت هرودوت‌که داریوش‌کشور خود را در ابتدای سلطنت خویش به بیست شهرب‌نشین تقسیم‌کرده است، مورد اطمینان نیست؛ و همچنین گزارش هرودوت دربارهٔ حوادثی که پس از جلوس سلطنت داریوش در امپراتوری رخ داده است، با حقیقت مطابقه ندارد، چون درچندین مورد برخلاف اظهارات خود داریوش درسنگنبشتهٔ بیستون است.

هرودوت فقط از یك نوبت اغتشاش بابل گفتگو می کند[۱۱۰] و حال‌آنکه داریوش از دونوبت طغیان بابل یاد می کند.[۱۱۱] هرودوت تاریخ این اغتشاش را برخلاف سنگنبشتهٔ بیستون پس از برقراری قدرت داریوش و تقسیم‌بندی استانها نشان می‌دهد، یعنی پس ازمجازات اینتافرنس (ویندفرنه)[۱۱۲] ویاغیگری اورروئتس[۱۱۳] وفتح ساموس.[۱۱۴]

تناقضات دیگری درکتاب هرودوت راجع به‌اوضاع ایران در زمان داریوش مشاهده می‌شود: مثلاً هرودوت به‌طوری که اشاره رفت فقط از یك طغیان بابل یاد می کند و مدت آن را نوزده ماه می‌نویسد و حال‌آنکه درمدتی کمتر از نوزده ماه دو طغیان دربابل رخ داد و با درنظرگرفتن فاصله‌ای که بین این دو اغتشاش بایستی محسوب داشت، به‌آسانی می‌توان دریافت که حوادث

و جنگهایی که داریوش دراوایل سلطنت‌خودباآنها دست وگریبان شده درخاطر معاصران‌هرودوت‌باقی‌نمانده بودتاهرودوت‌بتواند به‌طورصریح‌اوضاع‌احوال و سازمان‌کشوری‌ایران‌رادراوایل‌سلطنت‌داریوش‌شرح‌بدهد. خصوصاً که‌این‌حوادث تقریباً همگی درفلات ایران‌رخ‌داده‌است وساکنان‌مناطق‌یونانی‌نشین‌درصلح وصفا می‌زیستند. چیزی که‌این فکر را تأیید می‌کند اطلاعاتی‌است که‌ازکتاب مقدس می‌توان به‌دست‌آورد. برطبق نوشته‌های کتاب عزرا[115]، درسال دوم سلطنت داریوش، ساختمان معبد اورشلیم شروع شد.[116] تتنائی،حاکم‌ابرنهر(ورا رود)، از یهودیان پرسید چه‌کسی به‌آنها اجازهٔ ساختمان آن بنا را داده است. به‌او جواب داده شدکه در زمان سلطنت‌کورش چنین فرمانی صادر شده است که اجازهٔ ساختن خانهٔ خدارا داده بود.[117] تتنائی موضوع‌را به‌دربار ایران اطلاع می‌دهد، و در دربار پس از بررسی و تحقیقات کافی، رونوشت فرمان‌کورش را در دبیرخانهٔ هنگماتنه (اکباتان) به‌دست می‌آورند و تأیید موضوع را به‌تتنائی اعلام می‌دارند.[118] درنتیجه داریوش دستور ساختمان معبد اورشلیم را صادر می‌کند.[119]

بنابراین درسال دوم سلطنت داریوش کبیر، تتنائی شهرب سوریه و بابل بوده است[120]، یعنی‌شهرب‌نشین ماوراء منطقه فرات (بابل ــ ابرنهران)؛ واین شهرب‌نشین فقط در سال ششم سلطنت داریوش به‌دوشهرب‌نشین مجزا مبدل گردیده است.[121] این تقسیم بابل ــ ابرنهران به‌دو شهرب‌نشین مستقل در زمان هرودوت عملی انجام شده بود،[122] چون‌که هرودوت دو شهرب‌نشین درمنطقهٔ بابل ــ ابرنهران‌تشخیص می‌دهد.[123] این نیز خود دلیل‌دیگری‌است که فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت مربوط به اوایل سلطنت داریوش کبیر نیست بلکه مربوط به‌یك تاریخ بعدی است ــ چون‌که‌کورش، کمبوجیه و داریوش ملقب به «پادشاه بابل» هستند ــ یعنی مربوط به‌موقعی است‌که بابل یك شهرب‌نشین مجزا بوده است.[124] حال بایست فهمید در چه موقعی داریوش همّ خود را مصروف سازمان لشکری وکشوری کرده است. در صفحات بعد سعی خواهیم کرد تا حد امکان تاریخ شروع این سازمان دهی را با تقریب هرچه‌کمتر نشان داده‌کسانی را که در این موارد موشکاف و دقیق هستند تا اندازه‌ای

راضی سازیم.

تاریخ این سازمان دهی را بین دوحد می‌توان قرار داد[۱۲۵]:

الف) پایینترین‌حد:

۱ـ تاریخ شروع سازمان‌کشور به‌دست داریوش نمی‌تواند زودتر از سال دوم سلطنت او باشد، یعنی پس از برقراری‌آرامش و صلح در داخل امپراتوری و پس‌از مطیع کردن مناطق یاغی و برقراری سلطهٔ خود.[۱۲۶]

۲ـ این حدّ نمی‌تواند دیرتر از سال ششم سلطنت داریوش باشد و دعوی ما متکی به‌اسنادی است که در شهر بابل کشف شده است[۱۲۷] و در آنها، نام اوشتانی (هیستانس) *Uštani* به‌عنوان شهرب بابل ـ ابر نهران[۱۲۸] ذکرشده‌است که درسال ششم سلطنت داریوش کبیر این مقام به او محول شده‌ است.

ب) بالاترین‌حد:

این تاریخ بایستی با موقعی که داریوش کبیر تسالیا را فتح کرد، یعنی با زمان جنگهای داریوش با سکاها و تعقیب آنها در اروپا مطابقه داشته‌ باشد.[۱۲۹]

بنابراین تکرار می کنیم که فهرست هرودوت به‌هیچ‌وجه با سازمان‌کشور ایران در اوایل سلطنت داریوش‌کبیر انطباق ندارد بلکه مربوط به‌زمان خود هرودوت است؛ وچون هرودوت درسال ۴۴۴ـ ۴۴۵ ق م درآتن توقف داشته و ازآن تاریخ به‌بعد دیگر به‌وطن خود و به ایران مسافرت نکرده است،[۱۳۰] لذا می‌توان‌تاریخ‌تألیف کتابش‌راتقریباًدرسال ۴۵۰ ق م قرارداد[۱۳۱]؛ واین‌طور به‌نظر می‌رسد که فهرست هرودوت از دبیرخانهٔ سلطنتی ایران در شهرب‌ نشین یونیا به‌دست او افتاده باشد زیرا زادگاه هرودوت، هالیکارناسوس (واقع

در کاریا)، جزو قلمرو اداری یونیا بوده است. به‌علاوه هرودوت علاقه ودوستی مفرطی با شهرب پارسی داسکیلیوم[۱۳۲] داشته که با یکدیگر از بابل همسفر بوده‌اند، و از او اطلاعات لازم مربوط به زوپیروس[۱۳۳] را به‌دست آورده‌ است.

§ ۴

شهرب‌نشینها بر طبق سنگنبشته‌های داریوش کبیر

تفسیر فهرست کشور (دهیاوه)های شاهنشاهی ایران در سنگنبشتهٔ بیستون (§۶).[۱۳۴]

۱ــ۳) وضع سه استان اول یعنی پارسه (فارس) اووغه (ایلام) و بابیروش (بابل) را به‌خوبی می‌توان درك كرد و اشكالی در توضیح آنها دیده‌ نمی‌شود.

۴) اثورا (آشور)، که برطبق فهرست بیستون استان چهارم است، به‌ انواع مختلف تفسیر شده است.[۱۳۵] این‌دهیاوه منطقه‌ای است در دجلهٔ وسطی، گاهوارهٔ تمدن نینوای قدیم و پایتخت آشور در کنار دجله.[۱۳۶]

۵) استان پنجم اره‌بایه(عربستان) مقصود شبه‌جزیره عربستان نیست بلکه صحرای عربستان ــ سوریه است که مسکن قبایل چادرنشین بود و در مغرب عربستان، که متمدنتر و دارای شهرهای زیادتر بود، قرارداشت.

در فهرست داریوش کبیر از سوریه، که در فهرست هرودوت ازآن یاد شده، برده نشده است. نظر به‌اینکه این منطقه مسلماً به‌دست داریوش تسخیر شده و جزو یکی از استانهای مهم امپراتوری بوده است، می‌توان‌آن را جزو یکی ازکشورهای مذکور در سنگنبشتهٔ بیستون داشت. در این باره سه فرض می‌توان کرد:

الف ــ اینکه جزو شهرب‌نشین بابیروش (بابل) بوده، چون‌که قبلا جزو امپراتوری بابل بوده است و پس از اینکه کورش بابل را فتح کرد، در حوزهٔ سیاسی بابل ابرنهران (ورا رود) باقی‌ماندکه بر جملگی عنوان بابل اطلاق می‌شده است.

ب- یا اینکه جزو شهرب‌نشین اثورا (آشور) ی فهرست بیستون بوده- است. چون‌که هرودوت[۱۳۷] موقعی که تجهیزات سپاه خشیارشا را هنگام لشکر- کشی به‌یونان شرح می‌دهد و از سربازان سوریه که جزء سپاه ایران بوده‌اند بحث می کند، می‌نویسد: اینان را یونانیها سوریایی و بربرها (یعنی ایرانیان) آشوری می‌نامند.

ج- حدس سوم را می‌توان برنوشتهٔ گزنفون مبتنی‌ساخت[۱۳۸] وتا اندازه- ای آن را صائب دانست، وآن اینکه‌سوریه جزء عربستان (اره‌بایه‌ی بیستون) بوده است چون‌که برحسب نوشتهٔ گزنفون ساکنان قسمت وسطای آن‌را عربها تشکیل می‌دادند.[۱۳۹]

حتی یك فرض دیگرهم می‌توان کرد وآن اینکه یك قسمت سوریه جزء اثورا (آشور) بوده است وقسمت دیگر آن جزو اره‌بایه (عربستان).

۶) مودرایا (مصر).

۷) تی‌یه‌ئی دریه هیا (ساکنان جزایر). اینها جزایری هستند واقع در دریای مدیترانه که بین آسیای صغیر واقع شده‌اند و عبارتند از قبرس، لسبوس *Lesbos*، ساموس *Samos*، خیوس *Chios* ، پاروس *Paros*، ناکسوس *Naxos*، لمنوس *Lemnos*، سل *Sol*[۱۴۰] و ایمبروس *Imbros*[۱۴۱] و احتمالا جزایر واقع دربحرعمان وخلیج فارس.[۱۴۲]

۸) سپرده عموماً برشهر ساردیس دلالت دارد ولی درواقع عبارت است از مجموع سرزمین امپراتوری لودیا، همان‌طورکه بابیروش عبارت است از امپراتوری بابل.

۹) یونا *ịaunā* که دلالت دارد بر استان یونیا که از چند شهر تشکیل شده و ساکنان بعدی‌آنها عموماً از اهالی یونان اصلی (هلاس *Hellas*) بوده‌اند. که چون به‌این سرزمین آمدند به‌یونیایی معروف شدند. همچنین کشور اولی‌آنان‌که به‌زبان یونانی هلاس‌نامیده می‌شود درنزد ایرانیان‌یونان خوانده- شده است.

۱۰) مادا کشور ماد که‌پایتخت آن هنگماتنه (اکباتان) بوده و آخرین پادشاه‌آن ایشتوویگو (آستواگس) در سال ۵۴۹ ق‌م به‌دست‌کورش کبیر اسیر

شده است.

۱۱) ارمینه ارمنستان.

۱۲) کتپتوکه (کاپادوکیه) که یونانیان $K\alpha\pi\pi\alpha\delta o\chi\acute{\iota}\alpha$ گفته‌اند[۱۴۳] و شامل تمام مناطق بین امپراتوری سابق لودیا، تا دریای سیاه، باختر ارمنستان و قسمت شمالی کیلیکیا را نیز دربرگرفته است.[۱۴۴]

۱۳) پرثوه (کشور پارتها)

۱۴) زرکه (درنگیانه، سیستان)[۱۴۵]

۱۵) هره‌ایوه (آریا)[۱۴۶]

۱۶) اووارزمیه (خوارزم)[۱۴۷]

۱۷) باکتریش باکتریا (بلخ)

۱۸) سوگودا (سغدیان)

۱۹) گنداره گندهاره که شامل هندوش علیا بوده است[۱۴۸]

۲۰) سکا Saka محل سکونت اقوامی که هرودوت دربارهٔ آنها[۱۴۹] می‌نویسد:

«اگرچه اینها سیتهای امیرگی هستند به‌نام سکاها نامیده می‌شوند چون ایرانیها همهٔ سیتها را به‌این نام می‌خوانند. مقصود قبایل چادرنشین شمال و مشرق فلات ایران است، که داریوش می‌گوید آنهارا مطیع نساخته، همچنانکه با تعبیر تی‌یه‌ئی دریه هیا می‌خواهد این تصور را به‌وجود نیاورد که همهٔ جزایر مدیترانه شرقی‌را به‌اطاعت درآورده است.»

۲۱) ثه‌ته‌گوش (ستاژیت‌ها) (Sattagyde)[۱۵۰]

۲۲) هره‌اووتیش اراخوسیا (الرخج).[۱۵۱]

۲۳) مکا یا مکه مکران امروزی.[۱۵۲]

§ ۵

اختلاف بین فهرست هرودوت و فهرست داریوش‌کبیر در سنگنبشتهٔ بیستون

۱ـ بابل و آشور (بیستون، شماره‌های ۳ و ۴) در فهرست هرودوت یك استان را تشکیل می‌دهند یعنی استان (XI).

۲ـ پرثوه (پارت) (بیستون، شمارهٔ ۱۳)، هره ایوه (هرات) (بیستون، شمارهٔ ۱۵)، خوارزم (بیستون شماره ۱۶) و سغدیان (بیستون، شمارهٔ ۱۸) در فهرست هرودوت دریك استان یا شهرب‌نشین جمع شده‌اند.

۳ـ دو استان فهرست داریوش یعنی گنداره (بیستون، شمارهٔ ۱۹) و تته‌گوش (بیستون، شمارهٔ ۲۱) در یك استان هرودوت (VII) واقع شده‌اند.

۴ـ اگر منظور داریوش از اربایه (بیستون، شمارهٔ ۵) عربستان و سرزمین اعراب ساکنان‌سوریه وازتی یه‌ئی دریه هیه (ساکنان جزایر) (بیستون، شمارهٔ۷) مقصود ساکنان‌جزیرهٔ قبرس‌باشد، این‌دو درنزد هرودوت، دریك استان (V) جمع شده‌اند.

۵ـ زراکه ومکه (بیستون، شماره‌های ۱۴ و ۲۳) اگرمکه را با موخوی μυχοι (میسیا) یکی بدانیم، این هردو استان را هرودوت در یك شهرب‌نشین (XIV) گردآورده است.

بنابراین چنین نتیجه گرفته می‌شودکه ۱۲ خشاسه پاوهٔ داریوش در ۵ شهرب‌نشین هرودوت مندرج شده‌اند.

از طرف دیگرچندین استان مجزا درفهرست بیستون هرکدام بین چندین شهرب نشین فهرست هرودوت منقسم شده‌اند. مثلاکتپتوکه (کاپادوکیه) (بیستون، ۱۲) در هرودوت به‌طور مجزا وارد نیست بلکه بین شهرب‌نشینهای سوم وچهارم منقسم شده است. درفهرست هرودوت قسمت علیای کتپتو که شامل بخشی از سوریه (سوریهٔ کاپادوکیه‌ای) است که به انضمام ساکنان پافلاگونیا،

هلسپونت، تراکیای آسیایی،فروگیاه، ومُریاندینیها شهرب نشین سوم هرودوت را تشکیل می‌دهد؛ وقسمت جنوبی کتپتوکـه، زیـر عنوان کیلیکیا در شهرب نشین چهارم هرودوت وارد می‌شود. حال آنکه درعهد داریوش کبیر جزء امپراتـوری پارسه‌ها بوده است[۱۵۴] و این خود دلیل دیگری است براینکه فهرست بیستون وفهرست هرودوت مربوط به‌دورهٔ واحدی نیستند.

همان طور که مشاهده شد اغلب چندین استان مستقل درفهرست بیستون در یك شهرب‌نشین فهرست هرودوت درج شده‌اند و یا اینکه یك استان فهرست بیستون درچندین شهرب‌نشین فهرست هرودوت تفکیك گردیده‌اند.

§ ۶

فهرست استانها بر طبق سنگنبشتهٔ داریوش در تخت‌جمشید[۱۵۵]

داریوش‌شاه می‌گوید: به‌حمایت اهورامزدا کشورهایی با کمك سربازان پارسی فتح کردم و از من می‌ترسند(حساب می‌برند) ومالیات می‌پردازند. این کشورها عبارتند از:

۱ــ اووغه *uųağa* (ایلام *Elam*)

۲ــ مادا *māda* (کشور ماد *Médie*)

۳ــ بابیروش *bābiruš* (بابل *Babylonie*)

۴ــ اره‌بایه *arabāįa* (عربستان)

۵ــ آثوره *aṯurā* (آشور *Assyrie*)

۶ــ مودرایا *mudrāįā* (مصر *Egypte*)

۷ــ ارمینه *armina* (ارمنستان *Arménie*)

۸ــ کتپتوکه *katpatuka* (کاپادوکیه *Cappadoce*، قیصریه)

۹ــ سپرده *sparda* (سادریس *Sardes* = لودیا *Lydie*)

۱۰ــ [یونا *įaunā* (یونیا *Ionie*، آنتالیا *Antalya* (آناتولی) در ترکیه‌حالیه).

۱۱ــ تی‌یه‌ئی اوشکه‌هیه، اوتا تی‌یه‌ئی دریه‌هیا] اوتا دهیاوه‌تیا پره‌اووائی
tįaiį uškahįā, utā tįaiį draįahįā utā dahįāųa tįā parauųiį

(یونانیهای زمینی (خشکی) و یونانیهای ساکن جزایر (دریایـی) و ساکنان خاوری).

۱۲– اسه‌گرته *asagarta* (ساگارتی *Sagartie*)

۱۳– پرثوه *parṯaṷa* (کشور پارتها *Parthie*)

۱۴– زرکه *zara(n)ka* (درنگیانه *Drangiane*، سیستان)

۱۵– هره‌ایوه *haraiṷa* (اریه *Arie*، هرات)

۱۶– باکتریش *bāktriš* (باکتریا *Bactriane* بلخ)

۱۷– سوگوده *suguda* (سغدیان *Sogdiane*، سغد)

۱۸– اوارزمیه *uṷārazmiḭa*(خوارزم*Chorasmie*)

۱۹– تته‌گوش *ṯataguš* (ستگیدیه *Sattagyde*)

۲۰– هره‌اووتیش *harauṷatiš* (اراخوسیا *Arachosie*)

۲۱– هیندوش *hi(n)duš* (هند، *Inde*)

۲۲– گانداره *gā(n)dāra* (*Gandarie* یا گندهاره *Gandhara*)

۲۳– سکا *sakā* (سکاها، سیتها *Saces, Scytes*)

۲۴– مکا *maka* (میسیا *Mycie*)

§ ۷

مقایسهٔ فهرست شهرب‌نشینهای بیستون با فهرست شهرب‌نشینهای تخت جمشید

وقتی که دوفهرست‌را بایکدیگرمقایسه می کنیم درصورت ظاهراختلافات زیرین به‌نظر می‌رسد:

۱– درفهرست تخت‌جمشید نامی از استان پارسه نیست. این استان‌که گهوارهٔ رستاخیر ایـران و ایرانیانی بود کـه بـه داریوش برای ایجاد یـك امپراتوری کمك کردند، نه فقط از مالیات معاف بود بلکه به‌خلاف کشورهایـی کـه داریوش نـام‌آنها را ذکر کرده است جزء کشورهای تسخیرشده شمرده‌نمی‌شد.

۲– فهرست بیستون با ذکـر نـام استان پارس دارای ۲۳ کشور یـا

شهرب نشین است و حال آنکه فهرست تخت جمشید بدون ذکر نام استان پارس دارای ۲۴ نام است که با افزودن این استان تعداد کشورها به ۲۵ می‌رسد.

۳ــ در فهرست تخت جمشید ۲۳ استانی که در فهرست بیستون یاد شده‌اند، دیده می‌شوند، ولی ترتیب آنها فرق می‌کند. ضمناً تی‌یه ئی دریه هیا (ساکنان دریا) در آن نیست.

۴ــ فهرست تخت جمشید علاوه بر دو استان اسه‌گرته (شمارهٔ ۱۲) و هیندوش (شمارهٔ ۲۱) ، شامل یك استان دیگر: یونانیهای خشکی‌نشین و یونیائیهای دریایی (جزیره‌نشین) است و حال آنکه در فهرست بیستون از یونیائیها بی‌قید دریانشین (جزیره‌نشین) یا خشکی‌نشین یاد شده است.

§ 8

چگونه می‌توان اختلاف این دو فهرست را روشن کرد؟

می‌توانیم چهار حدس بزنیم:

۱ــ کشورهایی که درفهرست تخت جمشید یاد نشده‌اند ولی درسنگنبشتهٔ بیستون وجود دارند، ممکن است درخلال مدت فاصل ازحیطهٔ تصرف ایران خارج شده باشند مانند تی‌یه‌ئی دریه هیا (آنهائی) ساکنان جزایر.

۲ــ ممکن است فرض کرد کشورهایی که نامی ازآنها درسنگنبشتهٔ بیستون برده نشده ولی در تخت جمشید ازآنها یاد شده است، در خلال مدت فاصل فتح شده‌اند.

۳ــ فرض سوم این است که درخلال مدت فاصل بین نگارش سنگنبشتهٔ بیستون و سنگنبشتهٔ تخت جمشید سرزمینهای امپراتوری ایران نه کم شده است نه زیاد، ولی کشورهای اضافی که در سنگنبشتهٔ بیستون ازآنها نام برده شده، ممکن است درخلال مدت فاصل، بر اثر تحولاتی که رخ داده دارای اهمیت بیشتری شده باشند و به‌نام دیگری در سنگنبشته تخت جمشید یاد شده باشند. به‌عبارت دیگر قسمتهای پراکنده و بی‌اهمیت یك استان ذکر شده در بیستون ممکن است به‌نظر داریوش دارای اهمیت خاصی شده و نام جدیدی به‌آن‌داده‌

شده باشد.

۴ـ آخرین فرض را می‌توان مجموع فرضیات قبلی دانست.

به‌هرحال در این مورد اتخاذ تصمیم قطعی مشکل به‌نظر می‌آید. در فهرست سنگنبشتهٔ بیستون، تی‌یه‌ئی دریه هیا در ردیف ۷ ویونا در ردیف ۹ آمده که درفهرست تخت جمشید به‌ترتیب درردیف‌های ۱۰ و۱۱ به‌این شرح آمده‌اند:

ḳaunā tḳaiḳ uškahḳā, utā tḳaiḳ draḳhḳā

یونیائیهای زمینی (خشکی‌نشین) و دریانشین به‌احتمال قوی منظور از تی‌یه‌ئی-دریه‌هیا در هر دوفهرست یکی است و منظور از یونیائیهای دریانشین، ساکنان جزایرنزدیك سواحل آسیای صغیر است.

اینکه منظور داریوش، در فهرست تخت جمشید از «ساکنان دریا» یونیائیها نیست پرواضح است، زیرادر فهرست بیستون استانها فقط به ترتیب جغرافیایی اثورا (آشور)ـ اره‌بایه(عربستان)ـ مودرایه (مصر)ـ تی‌یه‌ئی‌دریه-هیا (ساکنان دریا)ـ سپرده (ساردیس)ـ یونا(یونیا) وجز آن برشمرده شده‌اند. بنابراین داریوش کبیر چون در فهرست ترتیب جغرافیایی را رعایت می‌کند، لازم نمی‌تواند قومیّت ساکنان دریا را تعیین کند. ولی درفهرست تخت‌جمشید داریوش کبیربدواً نام استانهای شرقی امپراتوری، از ایلام تا مصر را ذکر می‌کند، سپس استانهای شمالی را با شروع از ارمنستان و از شرق به‌غرب به-این ترتیب: ارمینه (ارمنستان)، کتپتوکه (کاپادوکیه) ، سپرده (ساردیس= لودیا)، یونا (یونیا)، جزیره‌نشینان. با اتخاذ این ترتیب جزایر بعد از استان یونیا واقع می‌شوند و چون درآن زمان ساکنان‌آن جزایر یونیائیها بودند، داریوش یونیائیهای قاره‌نشین وجزیره‌نشین را، همه را بی‌قید خصوصیت آنها، به‌یك نام نامیده است.

درنتیجه می‌توانیم یقین داشته باشیم که شماره‌های ۷ و۹ فهرست بیستون با شماره‌های ۱۰ و ۱۱ فهرست تخت جمشید مطابقت دارند و یکی هستند. در این‌صورت ۲۳ استانی که درفهرست بیستون ذکرشده‌اند بدون‌کم و کسردر فهرست تخت‌جمشید وجود دارند. لیکن در تخت جمشید دوکشور اضافه شده که درفهرست بیستون نامی ازآنها نیست. و این دوکشورارتند از اسه‌گرته

و هیندوش. پرواضح است که فقدان نام هیندوش درفهرست بیستون دلیل براین است که در زمان حجاری سنگنبشتهٔ بیستون هنوز هند ازطرف داریوش کبیر فتح نشده بوده‌است و بعداً این عمل انجام گرفته‌است یعنی زمانی که وی سیلاکس۔کاریاندایی *Sylax de Caryande* را مأمور کشف دریای هندساخت و او مسافرت دریایی خود را انجام داد[۱۵۷]، والبته پس ازنگارش سنگنبشته بیستون. تعیین زمان نگارش سنگنبشته فوق‌العاده مشکل است چون تاریخ فتح هند بر ما معلوم نیست.

در این مورد ناگزیر نکته‌ای مورد توجه ما قرار می‌گیرد: اینکه‌هرودوت که دربارهٔ جنگهای داریوش با سکاها شرحی نوشته در خصوص فتوحات هند گفتگویی به میان نمی‌آورد، دلیل دیگری است که اطلاعاتی از این قسمت امپراتوری ایران نداشته است و این کشور دورافتاده محتملا چندان طرف توجه یونانیان نبوده است. تنها نام استان اسه‌گرته است که در فهرست تخت۔جمشید آمده[۱۵۸] ولی درفهرست بیستون نیامده است، هرچند در شرح شورش کیساتکمه در اسه‌گرته ازآن گفتگو می‌شود؛ درفهرست نقش رستم که بعداً به‌آن خواهیم رسید، اسمی از اسه‌گرته برده نمی‌شود. علتش این است که اسه‌گرته جزء استان دیگری و شاید جزو شهرب‌نشین مادا شده است و این نظر مبتنی است بردنبالهٔ گزارش داریوش[۱۵۹] که‌می گوید پس‌ازخرد کردن مقاومت کیساتکما «این‌است کارهایی که‌درمادا انجام‌دادم.» ازاین گذشته بامقایسهٔ نام یاغی اسه‌گرته‌ای (کیسا، تکما) *Kissa[takma]* بانام‌سردار ایرانی ازقوم‌ماد(تکماسپاده، تهم‌سپاه) که برای سرکوبی او ازطرف داریوش مأموریت یافت، موضوع تا اندازه‌ای روشن می‌شود و معلوم می‌گردد که اسه‌گرته با مادا خویشاوندی داشته است.

بنابراین چنین نتیجه می‌توان گرفت که فقط استان هند درفهرست تخت۔جمشید یگانه نام جدیدی است که ظاهرشده است، و استان اسه‌گرته درفهرست بیستون، درفهرست تخت‌جمشید جزء استان مادا محسوب شده‌است. یونانیهای جزیره‌نشین (درسنگنبشتهٔ تخت‌جمشید، شمارهٔ ۱۱) با «ساکنان دریا» (درفهرست بیستون، شمارهٔ ۷) یکی است.

لذا درنهایت امر، اختلاف دوفهرست اندك است[۱۶۰] و به‌آن افزوده شدن

نام هیندوش (هندوستان) منحصر می‌شود.

§ ۹

سنگنبشتهٔ نقش رستم (NRa § 3) [۱۶۱]

داریوش‌شاه می‌گوید: «این است به‌غیر از پارس، کشورهایی که به‌ارادهٔ اهورامزدا فتح کردم، بر آنها پادشاهی کردم و به‌من خراج می‌دادند:

۱ـ مادا *māda* مادا

۲ـ اووغه *uu̯ăga* ایلام

۳ـ پرثوه *parṯau̯a* پارت

۴ـ هره‌ایوه *haraiu̯a* هرات (اریه)

۵ـ باکتریش *bāktriš* باکتریا (بلخ)

۶ـ سوگود *Suguda* سغد

۷ـ اووارزمیش *uu̯ārazmiš* خوارزم

۸ـ دزنکه *Zara(n)ka* سیستان

۹ـ هراووتیش *harauu̯atiš* اراخوسیا

۱۰ـ تته‌گوش *ṯataguš* ستگیدیه

۱۱ـ گنداره *gandāra* گندهاره

۱۲ـ هیندوش *hi(n)duš* هند

۱۳ـ سکاهومه ورگه *Sakā haumau̯argā* سکاهای هوم‌ورگ

۱۴ـ سگاتیگره خودا *Sakā tigraχaudā* سکاهای تیزخود

۱۵ـ بابیروش *bābiruš* بابل

۱۶ـ اثورا *aṯurā* آشور

۱۷ـ اره‌بایه *arabāi̯a* عربستان

۱۸ـ مودرایه *mudrāi̯a* مصر

۱۹ـ ارمینه *armina* ارمنستان

۲۰ـ کتپتوکه *katpatuka* کاپادوکیه (قیصریه)

۲۱ـ سپرده *Sparda* ساردیس

۲۲ـ یونا *ḭaunā* یونیا

۲۳ـ سکاتیه‌ئی تره دریه *Sakā tḭaiḭ taradraḭa* سکاهای آن‌سوی دریا.

۲۴ـ سکودره *skudra* تراکیای مقدونی

۲۵ـ یونا تکه‌برا[۱۶۲] *ḭaunā takabarā* یونیائیهای تکه‌بره

۲۶ـ پوتیا[۱۶۳] *putḭā* لیبیا

۲۷ـ کوشیا *Kušiḭā* حبشه

۲۸ـ مکیا[۱۶۴] *makiḭā*

۲۹ـ کرکا *Karkā* کاریه؟

§۱۰

آیا فهرست نقش رستم و دوفهرست دیگر ربط متقابل دارند؟

با مقایسه نامهای یادشده درسنگنبشتهٔ نقش رستم با اسامی مذکور دو سنگنبشتهٔ تخت جمشید و بیستون نکات زیرجلب توجه می کند.

۱ـ استان پارسه درفهرست نقش رستم همچون دوسنگنبشتهٔ دیگر جزو کشورهای تسخیری نیست، زادگاه شاهنشاه و خاستگاه سلسلهٔ هخامنشی است و دراین بحثی نیست.

۲ـ تعداد استانهای سنگنبشتهٔ تخت جمشید بیش از دو سنگنبشتهٔ دیگر است.

۳ـ از ۲۳ استان مذکور در فهرست بیستون، بیست ویك نام درفهرست نقش رستم وجود دارد، ولی به‌ترتیبی دیگر، قبلاً دیدیم که فقط یك اختلاف بین فهرست بیستون و تخت جمشید وجود دارد و آن هم برسر استان هند است که در اولی یاد نشده و در دومی یاد شده است. در فهرست نقش رستم استان «مکا» و همچنین «ساکنان دریا» (یونانیان جزیره‌نشین) دیده نمی‌شود.

۴ـ از ۲۵ نامی که در فهرست تخت جمشید آمده ۲۲ نام در فهرست نقش رستم وجود دارد و درمقابسهٔ این دو، استانهای مکا، یونیائیهای جزیره‌نشین، و اسه‌گرته درفهرست نقش رستم کسرهستند.

۵ـ برای اولین بار درفهرست نقش رستم از ۳ گروه سکاها گفتگوست وحال آنکه در دوفهرست دیگر فقط از یك گروه سکاها نام برده شده است بی ذکر خصوصیت.

توضیح مربوط به این فرقها

الف ـ فقدان نام اسه‌گرته فهرست نقش رستم را به فهرست تخت‌جمشید شبیه می‌سازد. البته همان‌طورکه قبلا تذکر داده شد این استان را نمی‌توان از دست رفته تصور کرد بلکه باید گفت که جزو استان مادا شده است.

ب ـ وجود سه‌گروه «سکا» در سنگنبشتهٔ نقش رستم ممکن است ما را بر آن بدارد که تصور کنیم «سکا»ی سنگنبشته‌های بیستون و تخت جمشید به‌سکا-های سه‌گانه تجزیه شده است و هر کدام از این سه دارای مشخصاتی شده‌اند، یا آنکه گروههای مختلف «سکا»ها را داریوش خواسته است مشخص کند. ولی این طور نیست: زیرا منظور داریوش از «سکا تیه‌ئی تره دره‌یه» (سکای آن سوی دریا)، سکوتیای منطقهٔ بالکان است که در لشکرکشیهای مشهور خود به‌اروپا آن را مطیع ایران ساخت و سنگنبشتهٔ نقش رستم پس ازاین لشکرکشی نگاشته شده است. قید «آن سوی دریا» این حدس را تأیید می کند، چون در آن زمان ساکنان آن منطقه را سکاها می‌گفتند، و داریوش پس از عبور از داردانل و ورود لشکر ایران به‌اروپا و فتح آن مناطق، برای اینکه این فتوحات را درنظر تاریخ باارزش قلم دهد، گروههای سه‌گانه سکاها را مشخص کرده است. از طرف دیگر باید این موضوع را درنظر داشت که سنگنبشتهٔ بیستون قبل از تقسیمات کشوری داریوش به‌بیست شهرب‌نشین، نگاشته شده است[۱۶۴] سنگنبشتهٔ بیستون فقط تاریخچه‌ای است از سوانحی که دربدو سلطنت او رخ داده‌اند و درآن، نام یاغیانی برده شده است که در مراکز مهم امپراتوری در حال ازهم گسیختگی علم طغیان برافراشته بودند و داریوش به‌سرکوبی آنان برخاسته بوده است.

راجع به دوگروه دیگر سکاها یعنی سکاهای امیرگی *Amyrgiens* و

سکاهای تیگره خودا (تیزخود) دو تفسیر به‌خاطر خطور می کند: یکی اینکه[۱۶۵] این دوگروه سکاها، درهمان سکاهای دوسنگنبشتهٔ بیستون و تخت جمشید درج است؛ دیگر اینکه این هر دو از فتوحات بعدی داریوش کبیر است. درسنگنبشتهٔ بیستون داریوش کبیر نام سکا را جزو کشورهایی ذکر می کند که وقتی دربابل بوده است علم طغیان برافراشتند. چون داریوش گرفتاریهای دیگری داشت نتوانست در همان سال آنها را مطیع سازد، و این امر در سنگنبشتهٔ تکمیلی بیستون به‌اطلاع ما رسیده است[۱۶۶]: سکونکهٔ سکایی که یاغی شده بود در این موقع گرفتار شد. تصویر او درنقش برجسته، درجمع سران عصیان کنندگان با کلاهخود نوك تیزش نمایان است[۱۶۷] و این نوع کلاه مخصوص سکاها بوده است. بنابراین منظور داریوش کبیر در سنگنبشتهٔ نقش رستم همین سکاهای تیزخود است که درسال اول سلطنت وی اغتشاش به راه انداخته از اطاعت داریوش سرپیچی کردند وبرای دومین بار منکوب و مطیع شدند و بزرگ‌آنان، سکونکه *Skunka* گرفتار شد. اینان ازبدو سلطنت داریوش جزو امپراتوری ایران بودند و بنابراین آنها را نمی‌توان جزو فتوحات جدید شمرد و باید در سکاهای سنگنبشتهٔ بیستون مندرج دانست.[۱۶۸] اما راجع به‌سکاهومه ورگا[۱۶۹] که هرودوت یادکرده است[۱۷۰] چه باید گفت؟ سکاهای امیرگی و سکاهای تیزخود قوم واحدی بیش نیستند.[۱۷۱] برطبق نوشتهٔ کتسیاس[۱۷۲] این سکاها به‌دست کورش کبیر مطیع ایران شدند و به‌بزرگ‌آنان، امورگس *Amorges*، آسیبی ازطرف کورش فاتح وارد نیامد. او به‌پاس این لطف وعنایت کمرخدمت نسبت به‌ایران بسته وفاداری خودرا به‌ثبوت رسانید. بنابراین سکاهای امیرگی وسکاهای تیزخود درموقع جلوس داریوش کبیر برتخت سلطنت جزو امپراتوری ایران بودند. پس این هر دویکی هستند و با سکاهای سنگنبشتهٔ بیستون که تحت عنوان کلی سکا ازآنان یاد رفته است فرقی ندارند. اگر داریوش در سنگنبشتهٔ نقش رستم برای سکاها مشخصاتی نیز قایل شده است می‌توان آن‌را چنین تعبیر کرد: داریوش کبیر پس از مطیع‌ساختن سکاتی‌یه‌ئی‌تره دریا (سکاهای آن سوی دریا)، که در نقش رستم ازآنها گفتگوست، آنها را جزوفتوحات جدید خود تلقی کرده و برای اینکه با سایر سکاها اشتباه نشوند هرکدام از

گروههای سکاها را با مشخصات متعلق به‌خودشان ذکر کرده است. حال اگر سکاهای تیزخود و سکاهایی که هرودوت آنان را اروتو کوریبانتی -*Orthocorybantiens* نامیده[۱۷۳]، یکی باشند، می بایستی آنان را در منطقهٔ نزدیك مادا جای داد وجزو همین استان دانست. و حال آنکه آنان در فهرست سنگنبشتهٔ نقش رستم، بین شهرب‌نشین هیندوش و شهرب‌نشین بابل جای داده‌شده‌اند. سکاهایی که هرودوت به‌نام ساسیها در پانزدهمین شهرب نشین خود قرار داده[۱۷۴] همان سکاهای امیرگی هستند که مسکن آنان را درحوالی بحرخزر باید سراغ گرفت.[۱۷۵]

ج ــ درمورد یوناتکه‌برا باید گفت که منظور هلنیهای ساکن سواحل دریای سیاه و تراکیای آسیایی است که درموقع لشکرکشی داریوش به‌اروپای غربی یا پس ازآن جزو امپراتوری شدند.

د ــ واما درمورد سکودره، مورخان و خاورشناسان هریك آن را به‌نوعی تفسیر کرده‌اند یوستی *Justi*[۱۷۶] سکودره را با مقدونیه و شهرسکودره *Skydra* در ایوردیا *Eordie* یکی می‌داند. ولی درحقیقت جای این منطقه را به‌طور صریح و قطعی نمی‌توان تعیین کرد. دربارهٔ چهار استان پوتیا، کوشیا، مکیا، وکرکه نیز پیشتر گفتگو کردیم.[۱۷۷]

§ ۱۱

تاریخ تقریبی سنگنبشته‌ها

الف) سنگنبشتهٔ بیستون، §§ ۱ ــ ۷۶

دراین سنگنبشته،چنانکه قبلاً نیز تذکردادیم، داریوش کبیر به‌شرح‌شورشهای یاغیانی که دربدو سلطنت او امپراتوری ایران را صحنهٔ تاخت‌وتاز قرار دادند پرداخته و نام سران شورشیان را ذکر کرده است. این شورشها در ایلام (بیستون، 16§)، بابل (16 §)، پارسه (40 §) ایلام برای دومین بار (22 §) آشور، مصر[۱۷۸]، پرثوه، مارگیانا (مرگوش)، ته‌گوش، سکا (21 §)، ارمینه

(ارمنستان) (26 §)، هـره اووتیش (اراخوسیا، الـرخج) (33 §)، ورکانـه (هیرکانیا، گرگان) (35 §) پارسه برای بار دوم (40 §) همچنین بابل برای بار دوم (49 §) روی داده که رویهمرفته ۱۷ شورش می‌شود و داریوش برای خاموش کردن آنها ۱۷ نبرد کرده است. اگر نام ماههایی که در خلال آنها این اغتشاشات رخ داده و داریوش به سرکوبی یاغیان پرداخته، بـرده شده است، متأسفانه نامی از سالها برده نشده است تا بتوان به‌طور منجز و صریح زمان نگارش سنگنبشته را تعیین کرد. مثلا تاریخ ۹ گرمه‌پده ماهیا *garmapadah-ḁā māhḁā*[۱۷۹] یا ۱۰ باگه‌یادئیش ماهیا *Bāgaḁādaiš māhḁā*[۱۸۰] یـا ۱۸ انامکه هیه ماهیا *Anāmakahḁa māhḁā*[۱۸۱] و جز آن نقر شده است ولـی نامی از سال برده نشده است. این خود مایهٔ تعجب است، زیـرا کـه در تمام لوحه‌های مکشوفه در دژ تخت جمشید تـاریخ چندمین سال سلطنت شاهنشاهان درآخر هر لوحه تعیین شده است. برای تعیین تاریخ وقـوع این اغتشاشات و شورشها نظرهای مختلفی اظهار شده است[۱۸۲] و بروز این اختلاف‌نظرها ناشی از تفسیر جدیدی است که دربارهٔ یکی از عبارات سنگنبشته[۱۸۳] شده است و آن عبارت «همه هیایا ترده *hamahḁāḁā tarda*» می‌باشد. تا قبل از سال ۱۹۰۷م *hamahḁāḁā* را «به‌همان طریق» و *tarda* را «سال» ترجمه می‌کردند.[۱۸۴] ولی در این سال براثر کشف نوشته‌ای به‌خط بابلی به‌وسیله کینگ و تمپسون King-Thompson و یك واژه‌نگار (ایدئوگرام، *Idéogramme*)، معنی واقعـی واژه *Hama* در زبان پارسی باستان روشن گردید و وایسباخ آن‌را (In Ein-em Und Demselben Jahr) «در یـك سال و در همان سال» تـرجمه کرد.[۱۸۶] پس بنا به‌عقیدهٔ این دانشمند[۱۸۷] جنگهای داریوش با یاغیان یك سال ونیم به‌طـول کشیده است.[۱۸۸] وایسباخ چنین نتیجه مـی‌گیرد[۱۸۹] کـه نگارش سنگنبشتهٔ بیستون در اوایل سلطنت داریوش کبیر انجام یافته است. از بند ۱ تـا بند ۷۰ بعد از پیروزی داریوش بر دشمنانش نوشته شده‌اند و بندهای ۷۱ تـا ۷۶ که بندهای تکمیلی نام گرفته‌اند بعداً به‌آنها اضافه شده است[۱۹۰]؛ زیـرا خود داریوش چنین می‌گوید: «این‌را درسال چهارم وپنجم سلطنتم انجام دادم.»[۱۹۱] بنابـراین نگارش سنگنبشتهٔ بیستون در سالهـای ۵۱۸-۵۱۷ ق‌م به‌وقوع

پیوسته‌است. با اینهمه برای اینکه قطعیت این تاریخ توجیه شود، احتیاج به‌یك تذکروتوضیح است.

سنگنبشتهٔ بزرگ بیستون را می‌توان به دوقسمت مجزا تقسیم کرد که هر قسمت ازاین دو درموقع معین نگاشته شده است. چهارستون اول[۱۹۲] به سه زبان نگاشته شده‌اند: یعنی به‌زبان پارسی باستان، زبان تحول‌یافتهٔ ایلامی (شوش) و زبان بابلی. حال‌آنکه ستونهای پنجم به‌بعد، تنها به‌زبان پارسی باستان نگاشته شده است[۱۹۳]، بی‌آنکه مانند چهارستون اول به‌زبانهای دیگر ترجمه شود.

چهارستون اول‌که به سه زبان نوشته شده است شرح سوانحی است‌که در ابتدای سلطنت داریوش رخ داده و پیروزیهایی‌که او در سرکوبی یاغیان به‌دست‌آورده است. در ستون پنجم‌که به‌ستونهای قبلی اضافه شده‌است فقط از یك عصیان و سرکشی ایلام صحبت است‌که با سرعت هرچه تمامتر به‌وسیله گوبرووه (گوبریاس)، سردار ایرانی، که داریوش‌کبیر به‌آنجاگسیل داشته بود، خاموش می‌شود. همچنین ازنبردی با سکاها گفتگوست. این ستون پنجم متأسفانه‌آسیب زیاد دیده و بنابراین کشف رمز خطوط و ترجمهٔ‌آن فوق‌العاده مشکل است.[۱۹۴] این امر مایهٔ تأسف است. زیرا به‌احتمال نزدیك به‌یقین از آن اطلاعاتی درمورد تاریخ جلوس داریوش‌کبیر یا سوانح تاریخی دیگر به‌دست می‌آمد. ناخوانابودن این قسمت ازسنگنبشته موجب شده است‌که دربارهٔ تاریخ جلوس داریوش‌کبیر برتخت سلطنت به حدسهایی متوسل شویم وآن را بین سالهای ۵۲۰ و۵۱۷ ق م قرار دهیم.

۱ــ پایین‌ترین حدّ: درمورد چهارستون اول می‌توان حدس زد که در خلال ۱۸ ماه اول سلطنت داریوش نگاشته شده‌اند،[۱۹۵] یعنی در دومین سال سلطنت او[۱۹۶] و سالی‌که صلح وصفا درتمام ایران حکمفرماست. زیرا داریوش کبیر درآنها[۱۹۷] نام کشورهایی راکه مطیع خود ساخته و به‌اوخراج می‌پردازند ذکرمی‌کند و البته مادام‌که‌کشوری درحال اغتشاش‌است ومطیع نشده نمی‌توان آن‌را مجبور به‌پرداخت خراج‌کرد.

۲ــ بالاترین حدّ: تاریخ این سنگنبشته‌ها نمی‌تواند بعد از ۵۱۷ ق م

باشد و این تاریخی است که خود داریوش در ستون پنجم همان سنگنبشته به‌دست می‌دهد[۱۹۸] و می‌گوید: «اینها چیزهایی هستند که در سال چهارم و پنجم سلطنت انجام دادم.»[۱۹۹] ازطرف‌دیگرچون داریوش فقط درقسمت دوم سنگنبشتهٔ بیستون ازعصیان‌مصر همچنین از لشکرکشی به‌اروپا گفتگو می‌کند وبازدید او ازمصر درسال ۵۱۷ ق م انجام گرفته[۲۰۰]، می‌توان چنین نتیجه‌گرفت که تاریخ نگارش چهارستون اول این سنگنبشته قبل از سال ۵۱۶ ق م یعنی سال چهارم سلطنت‌داریوش کبیر (۵۱۷–۵۱۶ق‌م) است. بنابراین به‌طور خلاصه می‌توان تاریخ قطعی سنگنبشتهٔ داریوش را در بیستون بین سالهای ۵۲۰-۵۱۹ و ۵۱۸–۵۱۷ ق م قرار داد و قسمت نهایی سنگنبشته بعد از ستونهای اولی نگاشته شده است.

ب) سنگنبشتهٔ تخت جمشید Dar. Pers. e § 2 [۲۰۱]

برای تعیین تاریخ نگارش این سنگنبشته می‌توانیم به‌همان طریق که در مورد سنگنبشتهٔ بیستون عمل کردیم رفتار کنیم، یعنی چون نمی‌توانیم یك تاریخ قطعی وصریح‌تعین کنیم وچون نقطهٔ‌نشانه‌ای دردست‌نداریم آن را بین‌دوتاریخ جای دهیم[۲۰۲] ازآنجاکه در این سنگنبشته نه از لشکرکشی داریوش به‌اروپا گفتگویی به‌میان‌آمده نه از انتصاب مگابیزوس و اوتانس، سرداران ایرانی، به‌حکومت تسالیا سخنی رفته، می‌توان زمان نگارش آن‌را قبل از وقوع این حادثه‌ها دانست. ازطرفی به‌احتمال نزدیك به‌یقین، تاریخ‌لشکرکشی‌داریوش به‌اروپا وسرکوبی‌سکاها را در سال ۵۰۸ ق م می‌توان دانست. بنابراین تاریخ‌نگارش‌این سنگنبشته‌را می‌توان بین ۵۱۶و۵۰۹ ق م که‌فاصلهٔ زمانی‌زیادی‌است قرار داد.[۲۰۳]

ج) سنگنبشتهٔ نقش رستم [۲۰۴] (NRa)

طریقه‌ای راکه برای دوسنگنبشتهٔ دیگر به‌کار رفته برای این سنگنبشته نیز می‌توان به‌کار برد. ولی باکمك گرفتن از نقطه نشانه‌ای که لشکرکشی داریوش

به‌اروپا و سرکوبی سکاها به‌ما داده است. با توجه به‌این نقطهٔ نشانه سنگنبشتهٔ نقش رستم پس از لشکرکشی به‌اروپا و مطیع‌ساختن سکاها و انتصاب مگابیزوس و اوتانس، سرداران ایرانی، به‌حکومت تسالیا نگاشته شده است چون دراین سنگنبشته ازاین حوادث گفتگو رفته است ومی‌توان تاریخ تحریرآن را بین ۵۱۶ ۴۸۵ ق م قرار داد.

§ ۱۲
مقایسهٔ فهرست شهرب‌نشینها در نوشتهٔ هرودوت (III، ۹۰ به‌بعد) با فهرستهای سنگنبشته‌ها

در بالا مشاهده شد[۲۰۵] که فهرست شهرب‌نشینها در نوشتهٔ هرودوت نه به‌طوری که وی ادعا کرده است با وضع ایران در ابتدای سلطنت داریوش تطبیق می‌کند نه با فهرست سنگنبشتهٔ بیستون که داریوش کبیر به‌یادگار گذاشته است. هرودوت از ۶۷ قوم و کشور که جزو شاهنشاهی ایران هخامنشی بودند، نام می‌برد ولی در ذکر شهرب‌نشینهای پنجم، دوازدهم و سیزدهم خاطرنشان می‌سازد که باز اقوام دیگری جزو این امپراتوری هستند که نامی ازآنها نمی‌برد. مثلاً می‌گوید: «استان بعدی از شهر پوسیدیوم، که توسط آمفیلوخوس *Amphilochus* در مرز کیلیکیا و سوریه ساخته شده است، آغاز می‌شد و تا مصر امتداد می‌یافت.»[۲۰۶] یا درجای‌دیگر: «استان سیزدهم ازپاکتیکه، ارمنستان و کشورهای مجاور آغاز می‌شد و تا دریای سیاه امتداد داشت.»[۲۰۷] درمورد شهرب‌نشین دوازدهم، نوشتهٔ هرودوت چه ازنظر حدود جغرافیایی و چه از نظر اقوام ساکن آن، روشنتر به‌نظر نمی‌آید. مثلا چنین می‌نویسد: «سراسرسرزمینی که از باختر (باکتریا، بلخ) شروع می‌شود و به‌آیگلس ختم می‌گردد، شهرب‌نشین دوازدهم (داریوش) را تشکیل می‌دهد.»[۲۰۸] به‌علاوه هرودوت گذشته از ۲۰ شهرب‌نشین، از پارسه و اتیوپی (حبشه) و کلخیس عربستان و چندکشور دیگر نام می‌برد که جزو شهرب‌نشینهای وارد در فهرست او نیستند. بدین‌سان هرودوت با دو بار یادکردن از خزرها و پریکانیها (هیرکانیان، ورکانه‌ایها) از ۷۱ قوم و کشور نام می‌برد.

لیکن درفهرستهای بیستون و تخت جمشید، که قبل از لشکرکشی به‌اروپا و مطیع کردن سکاها نگاشته شده است، به‌ترتیب ۲۴ و ۲۵ نام دیده می‌شود. لذا چنین می‌توان استنباط کرد که دوفهرست اول داریوش و فهرست هرودوت قبل از حمله به‌اروپا و جنگ با سکاها نوشته شده‌اند.

از ۲۳ کشوری که درفهرست بیستون دیده می‌شود، بقیه، یعنی ۲۱ کشور دیگر در فهرست هرودوت موجودند غیر ازکتپتوکه (کاپادوکیه) و هراوویتیش (اراخوسیا). علت فقدان نام این دوکشور هم‌آن است که آنها درفهرست بیستون به‌عنوان شهرب‌نشینهای مستقل وارد نشده‌اند.[۲۰۹] درفهرست تخت‌جمشید نیز حال به‌همین منوال است. درحالی که هرودوت در فهرست خود بیش از هفتادقوم‌یا کشور را نام‌می‌برد، داریوش‌درفهرست خودعده‌ای ازآنهارا‌گویی از قلم می‌اندازد. درصورتی که اگر می‌خواست می‌توانست‌ازآنها نام‌ببرد. علت‌این امرآن است که این اقوام دارای‌چندان‌اهمیتی‌نبوده‌اند. ازاین‌روعدهٔ کشورهایی که داریوش در فهرستهای خود نام می‌برد کمتر است. در فهرست نقش رستم فقط چهار کشورند که تعیین موقع جغرافیایی‌آنها به اشکالاتی برخورد می‌کند و آنها عبارتند از: پوتیا، کوشیا (کوشان)، مکیا (مکران)، و کرکا.[۲۱۰]

گذشته از این، همان‌طور که قبلا مشاهده شد، ۱۲ کشور از فهرست بیستون در پنج شهرب‌نشین فهرست هرودوت درج شده‌اند و استانهایی مانند کتپتوکه(کاپادوکیه) درچندین شهرب‌نشین فهرست هرودوت‌پخش شده‌اند.[۲۱۱] بدین‌سان گاهی دو یا چند استان در فهرست سنگنبشته‌ها در یک شهرب‌نشین فهرست هرودوت درج شده وگاهی یك استان فهرست سنگنبشته‌ها در چند شهرب‌نشین فهرست هرودوت پخش شده است. این نیز دلیل دیگری است که شهرب‌نشینهای فهرست هرودوت باکشورهای نام برده درفهرست سنگنبشته‌ها مطابقه نمی‌کنند. بنابراین فهرست اقوام وکشورهایی‌راکه درسنگنبشته‌آمده‌است نمی‌توان فهرست شهرب‌نشینها شمرد. این فهرستها با تقسیم‌بندی شاهنشاهی به‌حوزه‌های اداری ارتباطی ندارند.[۲۱۲]

سرانجام نکته‌ای که نباید ازنظر دور داشت، این است که تقسیم‌بندی

امپراتوری در عهد داریوش کبیر در طـول مدت حکمرانـی هخامنشیها دچار نوسانهایی شده و تغییرات مهمی را گذرانده است، و ما بعداً توضیحات لازم در این مورد خواهیم داد. عجالتاً به‌این مجمل اکتفا باید کـرد کـه تغییرات اساسی دایم درجریان بوده، به‌قسمی که گاهی چندین کشور زیر فرمانروایـی یك شهرب قرارداده می‌شده وگاهی یك شهرب‌نشین به‌چندین شهرب‌نشین منقسم می‌شده است.[۲۱۳]

درنتیجه فهرست هرودوت مربوط به‌زمان دیگری است و ارتباطی به‌عهد داریوش ندارد وهم می‌توان گفت کـه فهرست هرودوت مربوط به‌زمـان خود اوست نه زمان داریوش کبیر.[۲۱۴] همچنین مالیات هر شهرب‌نشین که منظور نظر هرودوت بوده، ممکن است مربوط به خراج‌بندی زمان خود نویسنده باشد نـه زمان داریوش.

با اینکه هرودوت فهرست شهرب‌نشینها را از هـکاتیوس *Hecataeus* گرفته است،[۲۱۵] از روی فهرست هرودوت، که با زمان فرمانـروایـی داریوش کبیر[۲۱۶] تطبیق نمی‌کند، نمی‌توان عصری را کـه این فهـرست به‌آن مربوط است، معلوم کـرد؛ به‌دلیل آنکه خود هرودوت هم ایـن عصر را نمی‌شناسد و فقط ازآنجاکه داریوش کبیر بین یونانیان شهرت بسزایی به‌عنوان سازمـان‌دهنده داشته است، هـرودوت فهرست خود را به زمان داریوش نسبت داده است.

جای هیچ‌گونه تردید نیست که داریوش کبیر تغییرات مهمی در سازمان و نظم شاهنشاهی ایران، که در زمان کورش کبیر پایه‌گذاری شده بود، داده‌است. این نظم در اوان سلطنت داریوش دستخوش حوادث متعدد و ناگواری گردید. همان‌طور که‌خود داریوش درسنگنبشته‌اش‌یاد می‌کند، همین که کمبوجیه به‌جانب کشور مصر روانـه شد، قوم سر بـه‌شورش نهاد و دروژ (دروغ) در سراسر شاهنشاهی، چه در پارسه وچه درمادا وچه در سایر کشورهـا، پراکنده شد.[۲۱۷] پس از برقراری نظم وآرامش و مطیع ساختن یاغیان بودکه داریوش به‌فکـر ایجاد سازمان جدیدی از نظـر تقسیم‌بندی امپراتوری وتعیین خراج بـرای هر شهرب نشین افتاد. امپراتوری ایران رابه‌شهرب نشینهای چندی تقسیم کرد و در

رأس هریك ازآنها یك شهرب قرار دادکه تکالیف و وظایف معینی داشت و عمده‌ترین این وظایف حفظ صلح وآرامش در شهرب‌نشین و وصول خراج و تأمین رفاه وآسایش ساکنان شهرب‌نشین بود. این ابتکارات است‌که بر شهرت داریوش کبیر خصوصاً بین نویسندگان یونانی افزود. تا اندازه‌ای که گزنفون «دریك»، یعنی سکه‌ای راکه به‌نام داریوش ضرب‌می‌شده، به‌عصر کورش نسبت می‌دهد و حال‌آنکه می‌دانیم برای اولین‌بار در عصرداریوش سکه‌ای به‌این نام ضرب شده است.

ج. وضع شاهنشاهی‌هخامنشی بعد از داریوش کبیر
تغییرات متوالی درتعداد و وسعت شهرب‌نشینها

فهرست هرودوت از شهرب‌نشینهای ایران و سازمان اداریی که وی به‌خطا به‌داریوش‌کبیر نسبت می‌دهد، تا به‌حال شالودهٔ تاریخ هخامنشی بوده است، شالوده‌ای که همهٔ نویسندگان و مورخان گزارشهای خود را بر روی‌آن بنا نهاده‌اند، حال‌آنکه حقیقت غیر از این است: و ایجاد سازمان اداری ایران را نمی‌توان فقط به‌داریوش‌کبیر نسبت داد. این وضع که ظاهراً هرودوت‌آن را به‌داریوش‌کبیر نسبت می‌دهد و برای تمام مدت حکمرانی هخامنشیان ثابت تصور می‌کند، در دوره‌های مختلف شاهنشاهی هخامنشیان دستخوش تغییرات وتحولات زیادی شده‌است. مثلاً یك شهرب‌نشین یا مناطقی ازآن به‌طور مداوم به‌شاهنشاهی ایران تعلق نداشته است. از جمله منطقهٔ هره‌ایوه در زمان داریوش (یا لااقل در اوایل سلطنت او برحسب فهرست هرودوت III، ۹۳) به‌همراه اقوامی دیگر جزو شهرب‌نشین پانزدهم است و حال آن‌که همین منطقه در زمان داریوش سوم یك شهرب‌نشین مستقل است‌که در رأس‌آن ساتیبارزانس *Satibarzanès* جای دارد.[۱۲۹] همین حال را دارند: شهرب‌نشین مصر، که براثر شورشی برای مدتی کوتاه از شاهنشاهی ایران منفك شده است[۲۲۰]؛ و جزیرهٔ قبرس که برای مدتی حکومت مستقلی را به‌حکمرانی[۲۲۱] اواگوراس (اوواگورو) تشکیل داده است، و حال‌آنکه در فهرست هرودوت

در شهرب‌نشین پنجم‌درج شده است؛ وشهرب‌نشین لوکیا (جزو شهرب‌نشین اول فهرست هرودوت) کـه هستهٔ پادشاهی پـریکلس *Périclès* را در اوایل سدهٔ چهارم پیش از میلاد تشکیل داده است.[۲۲۲] از طرف دیگر مناطقی چندکـه در اوایل سلطنت هخامنشیان خارج از مرز شاهنشاهی جای داشتند، در خـلال این مدت به‌ایران پیوستند. حتی وضع داخلی شاهنشاهی نیز پس از مرگ داریوش اول دستخوش تغییراتی گردیده است. برحسب اقتضای زمـان چندین شهرب‌نشین به‌زیرفرمان یك شهرب درآمدند. مثلا لودیا و یونیا، که قبلا دو شهرب‌نشین مستقل را تشکیل می‌دادنـد[۲۲۳]، در زمـان اردشیر درازدست به‌عنوان یك شهرب‌نشین واحد به‌زیرفرمان نیابت سلطنت کورش کهین درآمدند[۲۲۴] که قسمت عمدهٔ داسکیلیوم (فروگیای هلسپونتی) را شامل بوده است.

در قرن چهارم پیش از میلادکیلیکیا و سوریا یعنی دوشهرب‌نشین مستقل برای مدتی قلیل به‌زیر فرمان مازیـوس (مزدا) Mazaïos بوده است[۲۲۵]، بی‌آنکه از استقلال این دو شهرب‌نشین چیزی کاسته شده باشد.[۲۲۶] بعضی مواقع پیش آمده است که جزئی از یك شهرب‌نشین به‌علت اهمیتی که پیداکـرده است به‌درجهٔ شهرب‌نشین ارتقا یافته و دارای مشخصات مربـوط به‌یك شهرب‌نشین مستقل شده است، کاریا، کـه در ابتدای سلطنت هخامنشیان جزو شهرب‌نشین یونیا بوده است،[۲۲۷] در اواخرسلطنت هخامنشیان یك شهرب‌نشین مستقل‌گردیده است. همین وضع برای داسکیلیوم پیش‌آمده است که در زمان حکومت فارنا-بازوس[۲۲۸] شهرستانی بیش نبوده و بعداً به‌دوشهرب‌نشین مجزا یعنی فـروگیای بزرگ وکاپادوکیه منقسم شده است.[۲۲۹] سرانجام آسیای صغیر، که در زمـان سلطنت داریوش‌کبیر به‌چهـار شهرب‌نشین تقسیم شده بود، در اواخـر سلطنت هخامنشیان، یعنی در زمـان داریـوش سوم، به هفت شهرب نشین تقسیم شده است.

به‌طورکلی عدهٔ شهرب‌نشینها در اواخر سلطنت هخامنشیان بسی بیشتر از ابتدای حکمرانی‌آنان است، آن‌هم بی‌آنکه بر وسعت شاهنشاهی ایران به‌طور محسوس اضافه شده باشد. علت‌آن است که برخی از شهرب‌نشینها به‌دو یا چند شهرب‌نشین تجزیه شدند. مثلا استانهای بابل، سوریه و بین النهرین، کـه در

اوان بنیانگذاری امپراتوری ایران به‌وسیله یك شهرب به‌نام بابل ــ ابرنهران اداره می‌شدند، بعدها به دو و سه حوزهٔ اداری تقسیم گردیدند.[۲۳۰]

و اما درمورد کیلیکیا، جزیرهٔ قبرس و پافلاگونیا، که مطیع وخراجگزار ایران بودند، باید گفت که بعدها زندگانی تقریباً مستقلی یافتند. بر کیلیکیا سلسلهٔ پادشاهی سینسیس فرمانروایی داشت؛ و برجزیره قبرس یك شاهزادهٔ بومی؛ و بر پافلاگونیا، کورپلاس که همچنین یك شاهزاده بومی بود.[۲۳۱]

امپراتوری بابل که به‌دست کورش تسخیر شد در سراسر دوران هخامنشی وضع یکسانی نداشته است. نظام حکومتی آن، در ابتدای پیدایش شاهنشاهی ایران، شبیه رژیم اتحاد شخصی *Union Personnelle* یعنی پیوستگی به‌امپراتوری ایران به‌نام شاهنشاه بود و این وضع تا دوران سلطنت خشیارشا ادامه داشت: و این شباهت داشت به‌وضع کنگو در ارتباط با بلژیك تا سال ۱۹۰۸ م. ولی خشیارشا، به‌دنبال یك شورش تازهٔ بابلیان، آن را به‌طور قطع جزو امپراتوری ایران ساخت و از عنوان «پادشاه بابل»، که کورش برخود نهاده بود[۲۳۲] وجانشینان او همچنان حفظ کرده بودند، چشم پوشید، از آن‌پس، بابل استانی از امپراتوری ایران شد که یك حکمران ایرانی به‌نمایندگی «پادشاه بابل» (یعنی خود خشیارشا) بابل ــ ابرنهر Babili-Ebirnārie آن را اداره می کرد.[۲۳۳]

این تغییرات که درنتیجهٔ سوانح تاریخی روی داد، پس ازمرگ خشیارشا نمایانتر شد، و ما به کمك نوشته‌های مورخان روزگار باستان، بویژه گزنفون و ارین آنها را بررسی می کنیم.

د. وضع شاهنشاهی ایران در زمان سلطنت خشیارشا (۴۸۶-۴۶۵ق‌م)

هرودوت[۲۳۴] فقط در مورد لشکرکشی خشیارشا به‌یونان، از اقوامی که جزو ارتش شاهنشاهی به‌سوی آتن حرکت کردند، و به‌طور اجمال از استانها نام برده است؛ لیکن فهرستی از استانهای ایران در زمان خشیارشا نداده است.



داریوش روی تخت نشسته ونمایندگان ۲۸ ملت تخت مزبور را روی سر خود نگهداشته‌اند. پشت سر او ولیعهد، خشایارشا ایستاده است. در بالای تخت پوششی هست که زینتهای فراوان دارد و در بالای آن مظهر «اهورامزدا» در حال پرواز در آسمانها نشان داده شده است.



آپادانا. صف خراجگزاران: نمایندگان «آشوری‌ها» راه پلهٔ شرقی.



آپادانا. صف خراجگزاران: نمایندگان «مادی‌ها» راه پلهٔ شرقی.

اگر فهرستی از شهرب‌نشینها را، که هرودوت به‌غلط به‌زمان داریوش نسبت می‌دهد، با اسامی اقوامی مقایسه کنیم که در لشکرکشی خشیارشا به‌یونان شرکت کردند، و هرودوت نام آنان را ذکر کرده است[۲۳۵]، می‌بینیم که اقلاً دوازده قوم که نام آنان در فهرست خراجگزاران هست در فهرست سربازانی که ارتش خشیارشا را تشکیل می‌دادند وجود ندارد و آنها عبارتند از: ماگنسیائیان، هیگنیها سیرنه‌ائیها، برکه‌ایها، ستگیدیه‌ایها (تته‌گوشها)، آپاریتها، ارتوکوریبانتیها، پاوسیکیها، پانتیماتیها، داریتها، آیگلیها، وتامانیها. به‌علاوه کابالیها و لاسونیها[۲۳۶] همان طور که در فهرست خراجگزاران[۲۳۷] به یك شهرب‌نشین تعلق دارند، در فهرست سپاهیان ارتش خشیارشا نیز یکی شده‌اند. نکتهٔ جالب‌توجه و قابل تذکر این که هرودوت در فهرست تقسیم شاهنشاهی به‌شهرب‌نشینها ابتدا مناطقی را که در انتهای بخش غربی شاهنشاهی قرار دارند، نام می‌برد و حال اینکه در تعیین اقوام تشکیل‌دهندهٔ ارتش خشیارشا همان نظم و ترتیبی را رعایت می‌کند که داریوش در زیر نام شهرب‌نشینها اتخاذ کرده است: یعنی پارسیها، مادها و جز آن. چگونه می‌توان این فرقها را توضیح داد؟

در اینجا چند احتمال وجود دارد:

۱ــ درمورد اقوامی که هرودوت جزو اقوام متشکلهٔ ارتش خشیارشا از آنان نام نبرده است، امکان دارد که تعداد سربازان این اقوام چندان نبوده باشد که جلب توجه کند و درخور ذکر به‌نظر آید.

۲ــ از هیرکانیها (ورکانه‌ایها یا گرگانیها)[۲۳۸] نه در فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت نام برده شده است و نه داریوش در شمار کشورهای تابعهٔ خود، در سنگنبشته‌ها یاد کرده است. فقط داریوش چون از اغتشاشی گفتگو می‌کند که در این منطقه به‌وقوع پیوسته است، این قوم را در کنار قوم پارت به‌ما معرفی می‌کند[۲۳۹] درست مانند هرودوت که در فهرست خود آنها را در لشکرکشی خشیارشا کنار یکدیگر قرار داده است.[۲۴۰] از آنجایی که ورکانه‌ایها همراه سرنگه‌ایها (درنگه‌ایها) تامانیها و خوارزمیها یاد شده‌اند، می‌توان حدس زد که این منطقه را داریوش جزو شهرب‌نشین پرثوه (پارت) کرده است.[۲۴۱]

با مقایسه‌دوفهرست‌هرودوت(یکی‌فهرست خراجگزاران که به زمان داریوش نسبت داده شده ودیگری فهرست اقوام متشکلهٔ ارتش خشیارشا) چه نتیجه می‌توان گرفت؟

۱ــ فهرست خراجگزاران نه فقط ارتباطی به‌زمان داریوش ندارد بلکه با تقسیم‌بندی استانهای شاهنشاهی ایران در عهد خشیارشا نیز بستگی پیدا نمی‌کند.

بعضی از خاورشناسان، فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت را به‌زمان خشیارشا نسبت می‌دهند و این نظررا برمبنای زمان تقسیم منطقهٔ بابل ــ ابرنهران به‌دوشهرب نشین استوارمی‌کنند.[۲۴۲] دلیل دیگری که خاورشناسان اقامه می‌کنند این است که‌شاهنشاهان هخامنشی ــ از خشیارشا به‌بعد عنوان «پادشاه بابل» را از القاب‌خود حذف کرده‌اند و دیگر به‌این عنوان نامیده‌نمی‌شوند.

این نظر صحیح نیست. زیرا در سال چهارم سلطنت کورش کبیر بودکه عنوان «پادشاه بابل» ازمیان القاب اوحذف شد به‌این‌سبب‌که کورش ترتیب دیگری برای ادارهٔ امور این استان پیش‌بینی‌کرده بود، و پسرش کمبوجیه را به‌عنوان نایب‌السلطنه برتخت بابل مستقر کرد.

در اسناد بابل‌که دردست هست، از سال ۵۳۸ ق م به‌کمبوجیه از طرف پدرش عنوان «پادشاه بابل» داده می‌شود درصورتی‌که خودکورش با عنوان «شرمتاتی» *Šar-Matāti* یعنی پادشاه‌کشورها نامیده می‌شده‌است.[۲۴۳] کورش کبیر عنوان «پادشاه بابل» را در اول سال وعید بابلیها (اول نیسان ۵۳۸ ق م) به‌پسرش کمبوجیه تفویض کرد [۲۴۴] یا اینکه این عنوان به وسیلهٔ روحانیان پرستشگاه مردوك به‌کمبوجیه پسر کورش اعطا گردید. ولی‌نمی‌توان یقین‌حاصل کردکه‌این‌عنوان «پادشاه بابل» که به‌کمبوجیه داده‌شده‌است صوری وافتخاری بوده است یا واقعی. برای اینکه فقط مدت‌کوتاهی نام‌کمبوجیه با این عنوان در روی، اسنادکشف شده در این منطقه دیده می‌شود. از طرف دیگر می‌توان تصورکردکه‌کورش به‌منظور تسکین‌دادن احساسات و غرور قومی بابلیها این عنوان را به‌پسرش کمبوجیه داده است و امور داخلی این منطقه زیر رهبری خودکورش به‌نام او اداره می‌شده است، ونظر به‌اینکه‌کمبوجیه شایستگی

چندانی در ادارهٔ امور از خود نشان نداده است قبل از اینکه یك سال اول پادشاهی صوری کمبوجیه خاتمه یابد، این عنوان از او سلب گردیده است.[۲۴۵]

بنابراین عقیدهٔ بعضی از خاورشناسان راجع به‌حذف عنوان «پادشاه بابل» ازخشیارشا به‌بعد قابل‌قبول نیست.

۲ــ فهرست خراجگزاران و شهرب‌نشینها از هرودوت ارتباطی به‌زمان اردشیر اول نیزندارد.[۲۴۶] برای اینکه درزمان فرمانروایی این شاهنشاه یونیائیها وآیولیائیها و دیگراقوام شهرهای‌یونانی که نام‌آنها درشهرب‌نشین اول فهرست هرودوت III، ۹۰ ذکر شده است همچنین بعضی از جزایر یونانی‌نشین در مدیترانهٔ خاوری داخل اتحادیهٔ دریایی دلوس ــ آتیکه *délo-atti pue*[۲۴۷] شده بودند وعضوی از این کنفدراسیون بودند وبه‌اردشیر اول، شاهنشاه ایران، خراج نمی‌پرداختند.[۲۴۸]

حال اگرفهرست اقوامی که ارتش خشیارشا را تشکیل دادند نمی‌تواند سندی برای تعیین وضع شهرب‌نشینهای شاهنشاهی ایران در زمان وی باشد، سند مورد اطمینان دیگری در دست هست که به‌خوبی این وضع را روشن می‌کند وآن سنگنبشته‌ای است مربوط به خود خشیارشا موسوم به «دئوای خشیارشا»[۲۴۹] در این سنگنبشته که خیلی طولانی است و درآن ازسیرت واخلاق خود خشیارشا و همچنین از پرستش او اهورامزدا را و تمکین او به‌قانون اهورامزدا سخن رفته است، کشورهایی که در زمان او زیرسلطهٔ ایران بوده‌اند نام‌برده شده‌اندبدین‌قرار:

۱ــ مادا *māda*

۲ــ اوژا *ūja*

۳ــ هره‌وه‌تیش *haravatiš*

۴ــ ارمینه *armina*

۵ــ زرکه *Zraka*

۶ــ پرثوه *parθava*

۷ــ هره ایوه *haraiva*

۸ــ باختریش *bāχtriš*

۹ــ سوگودا *suguda*

۱۰ــ اووارزمیش *uvārazmiš*

۱۱ــ بابیروش *bābiruš*

۱۲ــ اثورا *aθurā*

۱۳ــ ثەتەگوش *θataguš*

۱۴ــ سپرده *Sparda*

۱۵ــ مودریا *mūdrayā*

۱۶ــ یونا تیِ‌یه درەیەهیا دارەیەتی اوتا تیەئی پرەدرەیە داریەتی

yaunā tya drayahiā dārayatiy utā tyaiy paradraya dārayatiy

۱۷ــ *maciyā*

۱۸ــ ارەبایه *arabāya*

۱۹ــ گداره (گندهاره) *gadāru*

۲۰ــ هیدوش *hiduš*

۲۱ــ کتپتوکه *katpatuka*

۲۲ــ دها *dahā*

۲۳ــ سکاهومەورگا *Sakā haumavargā*

۲۴ــ سکاتیگرخودا *Sakā tigraχaudā*

۲۵ــ سکودرا *skudra*

۲۶ــ اکوفەسیا *akaufaciyā*

۲۷ــ پوتایا *putāyā*

۲۸ــ کرکه *karkā*

۲۹ــ کوشیا *kušiya*

با مقایسهٔ فهرست نقش رستم داریوش (NRa) با فهرستی که خشیارشا در سنگنبشتهٔ «دئوا» در اختیار ما می گذارد، می بینیم که فهرست خشیارشا فقط یونا تکه‌برا *yaunā takabarā* را کم دارد. درعوض، فهرست خشیارشا

دارای یك نام اضافه بـر فهرست داریوش است و آن «اکوفه سیا» ست. سوای این جزئی اختلاف، تغییر محسوسی در استانهـای شاهنشاهی ایران از زمان داریوش تا زمان خشیارشا دیده نمی‌شود.

ه. وضع شاهنشاهی در زمان اردشیر دوم (۴۰۴-۳۵۹ ق م)[۲۵۰]

۱. ملاحظاتی دربارهٔ کشورهای واقع در مسیر سپاهیان کورش کهین (صغیر)

یگانه منبع موجود بـرای کسب اطلاع ازایـن کشورها، کـه استانهای ایران را به ما معرفی می‌کند، کتاب اناباریس *Anabase* نـوشتهٔ گزنفون است.

همان طور که فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت را دقیقاً بررسی کـردیم، مناطقی راکه گزنفون در موقع بازگشت سپاه شکست خوردهٔ کورش کهین طی کرده است، مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

هنگامی که کورش کهین عده‌ای سرباز یونانی را برای حمله به برادرش، اردشیر دوم، اجیر کرد، فرماندهی آنان را به‌گزنفون محول ساخت. گزنفون در کتاب خود نام مناطقی را کـه این سپاه ازآنها عبور کـرده شرح می‌دهد. این مناطق عبارتند از: لودیا (اناباریس I ، ۲، ۵)، فروگیا (I، ۲، ۶)، لیکائـونیا (I، ۲، ۱۹) کاپادوکیه (کتپتوکهٔ سنگنبشته‌ها) (I، ۲، ۲۰)، کیلیکیا (I، ۲، ۲۱)، سوریا (I، ۴، ۶-۱۹)، اره‌بایه (عربستان) (I، ۵، ۱ و بعد)، بابل (I،۷، ۱). اینها مناطقی بودند که سپاه مزدور یونانی به‌فرماندهی گزنفون و در تحت اوامر کورش کهین ازآن عبور کردند. موضوعی راکه نباید در این راهپیمایی ازنظردور داشت، این است که اسامی مذکور دربالا ارتباطی باشهرب‌نشینهای شاهنشاهی ایران ندارند، بلکه مربوط به‌مناطقی از شاهنشاهی ایران هستند کـه ارتش کورش کهین ازآنها عبورکرده است. برای اینکه در هیچ ناحیهٔ لیکائونیا در ردیف شهرب‌نشین قرار نگرفته بوده است؛ چون موقعی که سربازان کورش

کهین وارد این ناحیه شدند کورش به‌آنان اجازه داد که آن‌را همچون یك کشور اجنبی تاراج کنند.[۲۵۱] و اما درمورد اره‌بایه (عربستان) می‌توان این نام را به مناطقی که در دوطرف رود فرات واقع‌اند، داد. گزنفون نمی‌گوید که این منطقه جزو قلمرو کدام شهرب‌نشین بوده است. منظور گزنفون شرح سازمان اداری و کشوری شهرب‌نشینهای ایران نبوده است، بلکه او می‌خواسته است فقط نام مناطقی راکه سربازان یونانی از آن گذشته‌اند یادکند. از طرف دیگر لودیا، فروگیای بزرگ و کپتوکه (کاپادوکیه) درست در این زمان تاریخی یك واحد یعنی یك شهرب‌نشین را تشکیل می‌دادند و زمام امور آنها به‌دست کورش کهین سپرده شده بوده است.[۲۵۲] بدین قسم ما نمی‌توانیم از روی مسیر کورش کهین اطلاعات لازم و کافی از قسمت باختری شاهنشاهی ایران از نظر سازمان اداری به‌دست آوریم. به‌هرحال از هشت منطقه‌ای که گزنفون نام می‌برد پنج منطقه شهرب‌نشین مستقل نبودند و آنها عبارتند از: لودیا، فروگیای بزرگ، کپتوکه (کاپادوکیه)، لیکائونیا، واره‌بایه. حال موقعیت یکایك مناطق یاد شده در ضمن مسیر کورش کهین را در این زمان تاریخی شرح می‌دهیم:

کیلیکیا درسال ۴۰۱ ق م جزو شاهنشاهی ایران نبوده است، چون نه در قلمرو فرمانروایی کورش کهین قرار داشته است و نه در تحت حکمرانی تیسافرنس. براین منطقه مانند گذشته یك شاهزادهٔ بومی ازسلسله سینسیسها حکومت می‌کرده که مقر او در تارس Tarse بوده است.[۲۵۳] گزنفون این شاهزاده راپادشاه کیلیکیا χιλίχων βασιλεύς می‌نامد[۲۵۴] و در هیچ جای کتاب گزنفون نام شهرب به‌او داده نشده است. درقسمت(VII، ۸، ۲۵) کتاب انابازیس گزنفون به‌او عنوان آرخونتس Αρχοντες داده شده است. پس منطقهٔ کیلیکیا درسال ۴۰۱ ق م، یعنی موقعی که کورش کهین (اصغر) به‌برادرش اردشیر دوم حمله کرد، یکی ازکشورهای تحت‌الحمایهٔ شاهنشاهی ایران بوده است.[۲۵۵] بنا بر آنچه گذشت شش فصل اول کتاب گزنفون مربوط به‌لشکر کشی کورش کهین برای جنگ با برادرش وشرح مناطقی است که این ارتش ازآنان عبور کرده است و به‌هیچ وجه اطلاعاتی راجع به‌شهرب‌نشینهای ایران دراین قسمت از امپراتوری نمی‌تواند در اختیار ما بگذارد.[۲۵۶]

حال به‌شرح مناطقی که برحسب نوشتهٔ گزنفون زیر فرمان یك حکمران یا آرخونتس بوده است و به‌عقیده کارشتد Karshted[۲۵۷] شهرب‌نشین هستند می‌پردازیم.

۲. ملاحظاتی دربارهٔ گزارش دوم گزنفون (آنابازیس، VII، ۸،۲۵)

در این گزارش گزنفون از شهرب‌نشینهایی یاد می‌کند که سربازان مزدور یونانی ازآنها عبور کردند و ضمناً شهربهای آنها را به‌ما معرفی می‌کند: در لودیا، ارتیماس *Artimas* حکومت می‌کرده؛ در فروگیا، ارتاکماس-*Artacamas*؛ در لیکائونیا وکاپادوکیه میتراداتس (مهرداد)؛ در کیلیکیا، سینسیس؛ در فنیقیه و عربستان، درنس *Dernés*؛ در سوریه وآشور، بله‌زیس *Bélésis*؛ در بابل، روپاراس *Roparas*؛ در مادا، ارباکاس *Arbacas*؛ درکشورفاسیسها و هسپریتها، تیریبازوس (تیریبازو) *Tiribaz*؛ اما درمورد کردوکی (کردها)، خالیبها*Chayibes*، کلدانیها *Chaldéens*، ماکرونها *Macrons*، کولکها *Colques*، موسینوئگیها *Mossynéques*، ستها *Cètes*، و تیبارنی (تابال)ها *Tibarēnes* باید گفت که مستقل بودند و خودمختاری داشتند. درپافلاگونیا کوریلاس *Corylas*؛ دربیتینیا، فارناباریس *Pharnabaz*؛ و در تراکیهٔ اروپا سئوتس *Seuthès*.[۲۵۸]

آیا هریك از این مناطق یك واحد جغرافیایی مستقل، یعنی یك شهرب‌نشین مستقل بود؟ بنا به‌عقیدهٔ کارشتد، آری[۲۵۹]؛ لیکن لهمن-هاوپت[۲۶۰] ولویتزه[۲۶۱] به‌خلاف این عقیده دارند. حال ببینیم حق باکدام یك ازآنان است.

به‌عقیدهٔ کارشتد، سوریه ــ آشور (Συρία χaί Ασσυρία)، یعنی بین‌النهرین عهددیادوخوی(=جانشینان)، جانشینان اسکندر، از دوبخش تشکیل شده بود: یکی بخش شمالی شامل منطقهٔ حلب و عین‌تك *Aïntok* و منطقهٔ غربی فرات‌که از یك طرف بنا به نوشتهٔ گزنفون در اناباریس (I، ۵، ۱) تا رود ارس امتداد داشته؛ بخش دیگر که از رودخانهٔ ارس تا دجله امتداد داشته

و توسط بله‌زیس اداره می‌شده و شهرب‌نشین اول را تشکیل می‌داده‌است. شهرب‌نشین دوم که در جنوب شهرب‌نشین اول قرار داشته، شامل فنیقیه و عربستان بوده و درنس Dernés آن را اداره می‌کرده است. این را نیز نوشتهٔ گزنفون در انابازیس (VII،۸،۲۵) تأیید می‌کند. بنابراین کارشتد نظر خود را از شرحی که گزنفون در کتاب انابازیس در اختیار ما می‌گذارد، اقتباس کرده‌است و در بالا بیان کردیم که اسامی مناطقی که گزنفون در کتاب خود آورده فقط مربوط است به‌مسیر لشکر زیرفرمان او و به‌شهرب‌نشینها ارتباطی ندارد، چون که گزنفون به‌هیچ وجه علاقه‌مند نبوده است[۲۶۲] که مانند هرودوت سازمان کشوری امپراتوری ایران را شرح دهد، و این ازخود نوشتهٔ گزنفون برمی‌آید[۲۶۳] که می‌گوید فارنابازیس، فرمانروای فروگیا، تروآد Troade و ائولید بوده است. درصورتی که در بالا شرح دادیم[۲۶۴] که فروگیا جزو قلمرو حکومت لودیا بوده و کورش کهین، به‌عنوان نایب‌السلطنه، فرمانروای آن بوده است. بنابراین فرنابازیس یك نایب‌الحکومهٔ زیر فرمان کورش کهین بیش نبوده و نمی‌توانسته است استاندار فروگیا باشد.

در مورد لودیا نیز می‌توان گفت که زیر فرمان کورش کهین بوده و قسمت عمدهٔ آسیای صغیر را دربر داشته است[۲۶۵] وارتیماس، که به‌نوشتهٔ گزنفون فرمانروای آن بوده، جز یك فرماندار نمی‌توانسته است باشد.

قبلا نیز دیدیم که کیلیکیا یکی ازکشورهای تحت‌الحمایهٔ ایران بوده و خاندان سینسیس در آن حکمرانی داشته است.

اما در مورد بیتینیا، این منطقه جزئی از شهرب‌نشین داسکیلیوم بوده و فارنابازیس ادارهٔ آن را برعهده‌داشته است.[۲۶۶]

درمورد سرزمینهای فاسیسها و هسپریتها باید گفت که تیریبازوس حاکم آنها بوده‌است و او درحقیقت شهرب‌یار ارمنستان غربی بوده است.[۲۶۷]

کاپادوکیه، یعنی کتپتوکهٔ سنگنبشته‌ها، جزو شهرب‌نشین کورش کهین بوده[۲۶۸] و همان طور که در بالا مشاهده شد، نه لیکائونیا یك شهرب‌نشین مجزا را تشکیل می‌داده نه میتریدات (مهرداد) و نه آرتاکماس شهرب به‌تمام معنی بوده‌اند.[۲۶۹] اولی در منطقهٔ فروگیا حاکم بوده و دومی درمنطقهٔ لیکائونیا و

کتپتوکه.[۲۷۰] بنابراین این مناطق شهرب‌نشینهای مجزایی را تشکیل نمی‌دادند.[۲۷۱] به‌خلاف آنچه ک.ارشتد مدعی است[۲۷۲] ارتاکماس و میتریدات فرماندار یا شهرب یارانی زیر فرمان کورش کهین بوده‌اند.[۲۷۳] فقط مادا و کیلیکیا دو شهرب‌نشین به‌معنی واقعی را تشکیل می‌داده‌اند.

و اما آنچه مربوط به‌سوریه ـ آشور و بابل است، هیچ چیز به‌ما اجازه نمی‌دهد که به‌طور قطع بگوییم این مناطق شهرب‌نشینهای مجزا بوده‌اند یا بخشهایی از شهرب‌نشینهای پر وسعت‌تر؛ یا بدانیم که درنس و بله‌زیس و روپاراس استاندار (شهرب) بوده‌اند یا فرماندار (شهرب‌یار).[۲۷۴] معلوم نیست که از روی چه دلیلی کارشتد شق اول را اختیار کرده است.[۲۷۵]

همچنین بنابرعقیدهٔ گزنفون، ارمنستان غربی شهرب‌نشین مستقل نبوده و تیریبازوس زیر نظر شهرب‌اوتانس بر آن حکومت می کرده‌است.[۲۷۶] لهمن-هاوپت با تأیید نظر گزنفون[۲۷۷] معتقد است که سوریه شامل مناطقی بوده است که از سرحد مصر شروع می‌شده و به‌کوههای توروس *Taurus* ختم می‌گردیده و آشور شامل تمام مناطقی بوده است که بین فرات و دجله واقع بوده و بعدها نام مسوپوتامیا (بین‌النهرین) *Mésopotamie* به‌آن داده شده است. بدین‌سان بنابرعقیدهٔ لهمن-هاوپت: بله‌زیس سرزمین پهناور سوریه ـ آشور را به‌تنهایی اداره می کرده است. وی عقیدهٔ خود را براین پایه استوار می کند که درسالهای ۳۵۱ و ۳۳۱ ق م سراسر این منطقه را مازیوس، جانشین بله‌زیس، در حیطهٔ فرمانروایی خود داشته است[۲۷۸] لیکن این بدان معنی نیست که در سال ۴۰۱ ق م نیز وضع به‌همین منوال بوده‌است. به‌خلاف، گزنفون تأیید می کند که ابروکوماس شهرب سوریه بوده‌است.[۲۷۹] در جای دیگر لهمن-هاوپت معتقد است[۲۸۰] که فنیقیه یك شهرب‌نشین مجزا نبوده بلکه جزو شهرب‌نشین پنجم[۲۸۱] و زیر فرمان بله‌زیس، شهرب آن شهرب‌نشین بوده است و درنس حاکم فنیقیه فرماندار بوده است نه شهرب ولی لهمن-هاوپت برای جمع کردن سوریه وآشور در یك شهرب‌نشین دلیلی به‌دست نمی‌دهد[۲۸۲] و همچنین جمع کردن فنیقیه و عربستان[۲۸۳]، که بخشی از شهرب‌نشین سوریه ـ آشور، با بله‌زیس در مقام شهرب و درنس در مقام شهرب‌یار، بوده، دلیل قانع کننده نشان نمی‌دهد.

۳. چه‌ارزشی برای نوشتهٔ گزنفون درآنابازیس (VII، ۸، ۲۵) می‌توان قایل شد؟

چنین به‌نظر می‌رسد که جواب این سؤال را بایستی از خود گزنفون گرفت. زیرا وی در کتاب دیگری به‌نام کوروپدیا (تربیت کورش)[۴۸۴] می‌نویسد که کورش کبیر، مؤسس سلسلهٔ هخامنشی، شخصی را به‌نام آرتاکماس به‌شهربی فروگیا گماشت. این موضوع باعث تعجب است، زیرا سندی دردست نیست که ثابت کند فروگیا به‌تنهایی یك شهرب‌نشین مجزا را در طول تاریخ، یعنی از بدو سلطنت کورش اول تا سال ۴۰۱ ق م تشکیل داده باشد. لذا همان‌طور که لهمن- هاوپت مدعی است، فهرستی راکه‌گزنفون در کتاب انابازیس (VII، ۸، ۲۵) می‌دهد، از خود او نیست و نویسندهٔ آن شخص نامعلومی‌است. بدین‌قسم نمی‌توان برای این نوشته ارزش تاریخی قایل شد. موقعی که به لهمن-هاوپت ایراد گرفته می‌شود، اگردرعهد کورش کبیر کسی به‌نام ارتاکماس حاکم فروگیا بوده و در سال ۴۰۱ ق م نیز کس دیگری به‌همین نام بر آن فرمانروایی می‌کرده است، چگونه این تشابه نام و تصادف تاریخی را می‌توان توجیه کرد، وی جواب می‌دهدکه خیلی ساده است. این تشابه تصادفی نیست بلکه بدین علت است که حکومت این منطقه در خانوادهٔ ارتاکماس موروثی بوده است و نام ارتاکماس نام سلسله‌ای است که در فروگیا سلطنت می‌کرده است.[۲۸۵] پس بنابرعقیدهٔ لهمن-هاوپت شهرب‌نشین فروگیارا خاندانی‌سلطنتی به‌نام ارتاکماس اداره می‌کرده است. ولی نکتهٔ جالب اینجاست که گزنفون در کتاب انابازیس (VII، ۸، ۲۵) به‌هیچ وجه نمی‌گوید که ارتاکماس شهرب فروگیای بزرگ بوده است. به‌دلیل اینکه این منطقه درقلمرو فرمانروایی کورش کهین بوده است و ارتاکماس جز یك فرماندار سمتی نداشته است[۲۸۶] و بر فروگیای کوچك حکومت می‌کرده است.

کتاب کوروپدیا یا شرح دوران کودکی کورش کبیر، رابایستی در ردیف یك رمان قرار داد، و بعید به‌نظر می‌آیدکه بعد از یکصد وپنجاه سال که از

سلطنت کورش کبیر می گذشته تا عهد و زمانی که گزنفون زندگی می کرده است، نامهایی که در این کتاب ذکر شده‌اند کاملاً درست و معتبر باشند.[۲۸۷] نوشته‌های آناباز یس نیز چنانکه بعداً خواهیم دید درهمین حکم است.

الف- پیترادات (مهرداد) در لیکائونیا و کتپتو که (کاپادوکیه) حکومت می‌کرده است.

لهمن-هاوپت اظهار می‌دارد که میترادات (مهرداد) فرماندار بوده و زیر نظر کورش کهین ادای وظیفه می کرده است و قلمروحکومت کورش کهین شامل لودیا، فروگیا و کتپتو که و(کاپادوکیه) بوده‌است.[۲۸۸] تا اینجا اظهارات لهمن-هاوپت مقرون به‌حقیقت‌است. ولی تصور لهمن-هاوپت بروجودخصومت ودشمنی بین کورش کهین ومیترادات(مهرداد) باعث تعجب است. لهمن-هاوپت عقیدهٔ خودرا براین موضوع استوار می کند که‌سربازان کورش کهین منطقهٔ لیکائونیا راغارت کردند واین عمل بنا به‌دستور و اجازه کورش کهین انجام گرفته است.[۲۸۹] سپس چنین نتیجه می گیرد که کورش کهین با میترادات (مهرداد) عداوت داشته است. این عقیده برخلاف اظهارات گزنفون است[۲۹۰] و چنین به‌نظر می‌آید که لهمن-هاوپت یا دقت کافی نکرده یا فراموش کرده و یا اطلاع نداردکه در زمان سلطنت داریوش دوم شخصی به‌نام آریارامنه شهرب کتپتوکه (کاپادوکیه) بوده است و درآن زمان کاپادوکیه شهرب‌نشین مهمی را تشکیل می‌داده است.[۲۹۱] اگر کورش کهین اجازهٔ نهب و غارت لیکائونیا را داده برای این نبوده است که با میترادات (مهرداد) خصومت و دشمنی داشته بلکه به‌این علت بوده است که اهالی این منطقه حاضر به تسلیم به اوامر کورش کهین نشدند و حاکم لیکائونیا، یعنی میترادات (مهرداد)، به‌اندازهٔ کافی قشون در اختیار نداشته‌که آنان را مجبور به‌تسلیم به‌اوامر کورش کهین کند. قبل ازآنکه کورش کهین به‌نیابت سلطنت آسیای صغیر گمارده شود، کتپتوکه (کاپادوکیه) یك شهرب‌نشین مهم بوده و ادارهٔ امور آن به‌آریارامنه محول شده بوده است. فقط از موقعی که کورش کهین در سال ۴۰۱ ق‌م به این مقام منصوب گردید، برای کتپتوکه (کاپادوکیه)، که در قلمرو فرمانروایی اوبوده، فرمانداری ازجانب کورش کهین

تعیین شده است. بنابراین درسال ۴۰۱ ق‌م کتپتوکه (کاپادوکیه) دیگر شهرب‌نشین مجزایی نبوده است.

ب ـ درنس در فنیقیه وعربستان، بله‌زیس درسوریه و آشور، روپاراس‌دربابل (آنابازیس، VII، ۸، ۲۵).

به‌عقیدهٔ لهمن‌ـهاوپت تفویض حکومت سرزمینهای بالا به‌این سه تن از سران، برطبق نوشتهٔ گزنفون، از نظر تاریخی حایز اهمیت است.[۲۹۲] وی عقیدهٔ خود را بر دو روایت یکی از هرودوت، که برحسب آن آشور و بابل یك شهرب‌نشین را تشکیل می‌داده‌اند[۲۹۳]، و دیگری ازگزنفون، که حاکی از الحاق آشور به‌سوریه است[۲۹۴]، استوار کرده‌است تا به‌خیال خود بتواند نتیجه بگیرد که نوشته‌های گزنفون درست و معتبراست. وی چنین تصور می کند: که احتمالا بین سالهای ۵۰۰ و ۴۰۱ ق‌م تغییراتی در مرزهای شهرب‌نشینها رخ داده‌است که براثر آن مثلا وضع شهرب‌نشین بابل، که تا آن موقع یك شهرب‌نشین مستقل بوده، تغییر کرده، وآشور (که لهمن‌ـهاوپت آن‌را با بین‌النهرین یکی می گیرد) به‌منطقهٔ ماورای فرات پیوسته است[۲۹۵] یعنی سوریا به‌اضافهٔ کوئله ـ سوریا *Κοίλη Συρία*، به‌عبارت دیگرهمان‌وضعی که ما در انابازیس (VII، ۸، ۲۵) می‌یابیم. بدین سان، به‌عقیدهٔ لهمن‌ـهاوپت، بله‌زیس برمنطقهٔ بزرگ و پهناوری که شامل سوریه ـ آشور بوده حکومت می کرده، و روپاراس بر بابل.[۲۹۶] و چون درنظر لهمن ـ هاوپت بابل همان ابرنهران است و مرزآن تا سرحد مصر امتداد داشته است، ناگزیرچنین نتیجه می گیرد که گروه فنیقیه ـ عربستان جزئی از شهرب‌نشین بزرگ سوریه ـ آشور بوده است و درنس Dernés فرماندار آن، چیزی جز شهرب‌یار نمی‌توانسته باشد[۲۹۷] که زیردست بله‌زیس بوده‌است. حتی اگربا لهمن ـ هاوپت همداستان گشته گزارش‌گزنفون را درست بدانیم، از نتیجه‌گیری او نمی‌توان پشتیبانی کرد؛ زیرا:

۱ـ منطقه‌ای را که هرودوت (III، ۹۲) آسوریا (آشور) *Ἀσσυρία* می‌نامد باآسوریایی که گزنفون درکتاب انابازیس (VII، ۸، ۲۵) خود نام برده‌است یکی می داند وحال آنکه این‌امر به‌طور منجز ثابت نشده‌است.[۲۹۸]

۲ـ لهمن-هاوپت ازایـن نظر پشتیبانی می کند که آشور و بابل در عهد داریوش کبیر، همان‌طور که هرودوت درفهرست تقسیم‌بندی شاهنشاهی به‌شهرب‌نشینها اظهار داشته است، یـك شهرب‌نشین مجزا را تشکیل می‌داده است.[۲۹۹] بـاز در اینجا نیز به‌عقیدهٔ ما لهمن - هاوپت در اشتباه است. زیـرا موقعی کـه هرودوت از بابل گفتگو می کند منظورش شهر بابل است نه شهرب‌نشین بابل، همان‌طور که وقتی این مورخ می‌نویسد: «از اکباتان و مابقی شهرب‌نشین ماد» (III، ۹۲) یا «از شوش و مابقی سرزمین شوشیها» (III، ۹۱) منظورش فقط شهر اکباتان (هنگمتنه، همدان) وشهرشوش است. هرودوت چنانچه می‌خواست از شهر بابل و شهرب‌نشین بابل مجموعاً تعبیر کند واژهٔ آشور را بـه‌کار می‌برد. به‌عبارت دیگر شهر بابل و شهرب‌نشین بابل درنظر هرودوت در منطقه‌ای که او آشور می‌نامد واقع شده‌اند و لهمن-هـاوپت نیز این موضوع را منکر نیست وآن را اذعان دارد و می‌نویسد:

Assyria und Babylon sind bei Herodot nicht Zwei nebeneinander liegende Landschaften, sondern ist der Obergriff, der auch Babylone in sich schlißt.[۳۰۰]

بنابراین آشور هـرودوت و آشورگـزنفون یکی نیستند[۳۰۱]، بلکه مناطق مختلفی هستند که نام مشترك گـرفته‌اند. لهمن-هاوپت بـا یکی شمردن آشور و بابل چنین نتیجه می‌گیرد که شهرب‌نشین مـاورای فرات، ازجمله سرزمین بابل جزوشهرب‌نشین آشور است وازآنجا به‌این نتیجه می‌رسد که سرزمین بابل، که به‌وسیلهٔ روپاراس اداره می‌شده، شهرستـانـی بیش نمی‌تـوانست باشد وخـود روپاراس فرماندار تابع بله‌زیس، شهرب یا استاندار شهرب‌نشین سوریه ـ آشور، که‌سرزمین بابل جزو آن به‌شمار می‌رفته، بوده‌است.[۳۰۲]

از نوشتهٔ گزنفون چنین برمی‌آید کـه سه شهرب‌نشین مجزا وجود داشته است بی‌آنکه یکی تابع دیگری بوده باشد.[۳۰۳]

اما برای خود این وضع می‌توان حالات گوناگون قایل شد:

۱ـ هریك ازاین سه منطقه، واحد مستقل ومجزایی‌را تشکیل می‌داده[۳۰۴] یعنی واحد اداری مستقلی بوده است.

۲- دوتا از این سه منطقه دارای استقلال اداری بوده‌اند یعنی شهرب‌نشینهای مستقلی را تشکیل می‌داده‌اند[۳۰۵] و منطقهٔ سوم فقط فرمانداریی تابع یکی ازآنها بوده است.

۳- یکی ازآنها استقلال داخلی داشته و دومنطقهٔ دیگر فرمانداریهایی تابع این شهرب‌نشین بوده‌اند.[۳۰۶]

۴- هرسه‌منطقه فرمانداریهای یك شهرب‌نشین واحد بوده‌اند، همچنانکه فروگیا، لودیا وکتپتوکه (کاپادوکیه) چنین حالی داشته‌اند.

به‌هرحال به‌صرف اینکه بابل در اواخر سلطنت هخامنشیان یك واحد اداری یاشهرب‌نشین بوده، نمی‌توان مدعی شدکه در سال ۴۰۱ ق م نیز وضع به‌همین‌سان بوده است.

ج- آرباکاس در مادا

در مورد شهرب نشین مادا قبلاً دیدیم که کورش کبیر پس‌از تسلط براین منطقه‌آن‌را به‌دو شهرب نشین تجزیه‌کرد وبعد ازآن مادا جزء لاینفك شاهنشاهی ایران شد وکاملاً جزو امپراطوری ایران گردید و با پارسه و سایر شهرب‌نشینهای واقع در فلات کنونی ایران فرقی نداشت، همانطور که درنقش پله‌های تخت جمشید مادها را با پارسیها در یك ردیف و با امتیازات مشابهی می‌بینیم. وپس از پیوستگی ماد به‌شاهنشاهی ایران‌آگاهی ما ازنظر تقسیمات کشوری در این سرزمین منوط به‌تحقیق بیشتری است. اهمیتی که می‌توان برای این سرزمین قایل شد رهبری روحانی مغان وگرویدن تدریجی‌آنان به دین زردشت است که مبحثی جداگانه دارد وبس بغرنج است. در مورد این دهیاوه ما اولین وآخرین اطلاعی که در دست داریم سانحه‌ای است که در ابتدای سلطنت داریوش به‌دست‌گوماتا به‌وقوع پیوست وشورشی است که او به‌راه انداخت و به‌سرکوبی او خاتمه یافت. تا آنجاکه برما معلوم است مرز‌های مادا تا سرزمین کردوکی (کردستان) کشیده می‌شده سرزمینی که سربازان مزدور یونانی به‌سرپرستی سردار مزدور یونانی و به‌فرماندهی کورش کهین در موقع بازگشت بمیهن خود، که یونان

باشد، از آن عبور کرده‌اند. همچنین هیچ دلیلی دردست نیست که آشور جزئی از این شهرب‌نشین بوده است از این معنی که استان آشور بعدها آربلا نامیده شد[۳۰۷] لهمن - هاوپت چنین نتیجه می‌گیرد که در سال ۴۰۱ ق م این منطقه جزو شهرب‌نشین مادا بوده است.[۳۰۸] این موضوع را گزنفون به‌طور منجز اظهار نکرده است تا لهمن-هاوپت بتواند عقیدهٔ خود را بر آن استوار سازد. البته بنابر اظهارات هرودوت، طبق قاعده ونظام نوینی که داریوش کبیر به‌وجود آورده بود، آربلا جزوشهرب آشور نشین (شهرب‌نشین نهم فهرست هرودوت)[۳۰۹] گردید و در زمان اسکندر، آربلا جزو شهرب‌نشین مسوپوتامیا (بین‌النهرین) به‌شهربی آمفیماکوس *Amphimaque* شد.[۳۱۰] چنانچه آربلا در زمان سلطنت داریوش کبیر وحکمرانی آمفیماکوس جزو همان شهرب‌نشین بوده است که قسمت اصلی آن بین فرات و دجله قرار داشته، می‌توان چنین تصور کرد که بخش عمده‌ای از غرب این شهرب‌نشین مجزا و به‌شهرب‌نشین مادا منضم شده باشد و حال اینکه چنین چیزی به‌وقوع نپیوسته است.

د- تیریبازوس حاکم فاسیسیها هسبریتها

اولا ساکنین فاسیس جزو شاهنشاهی ایران نبودند و گزنفون تیریبازوس را گاهی آرخون (فرماندار) ἄρχων[۳۱۱] وگاهی اوپارخوس (استاندار) ὕπαρχος ارمنستان می‌نامد.[۳۱۲] ازطرف دیگر گزنفون وقتی که از خالیبها و تائوکه‌ایها و فاسیسیها[۳۱۳] گفتگو می کند، نمی‌گوید که فاسیسیها زیر فرمان تریبازوس بوده‌اند و این خود دلیل دیگری است که نوشتهٔ گزنفون (آناباریس VII، ۸، ۲۵) دارای حقیقت تاریخی نیست و نمی‌توان به‌صحت آن اطمینان کرد. منطقه‌ای که اوروتتس بر آن حکومت می کرده شامل تمام سرزمین ارمنستان بوده وتیریبازوباس‌عنوان فرماندار قسمت غربی ارمنستان زیر دست اوروتتس فرمان می‌رانده است. سرانجام باید درنظر داشت که پافلاگونیا که ادارهٔ امور آن به‌کوریلاس محول شده بود[۳۱۴] در سال ۴۰۱ ق م جزو کشور شاهنشاهی ایران بوده، و یك شهرب‌نشین تحت‌الحمایه، آنطور که لهمن-هاوپت ادعا می-

کند، نبوده است.[۳۱۵]

هـ فارنابازوس فرماندار بیتینیا

با مطالعهٔ قسمت دیگری از «انابازیس» خواهیم دریافت که این منطقه یعنی بیتینیا در قلمرو حکمرانی فارنابازوس نبوده‌است.[۳۱۶] این قسمت از کتاب انابازیس برخلاف نوشتهٔ اصلی (VII، ۸، ۲۵) گزنفون است.[۳۱۷]

بنابرآنچه گذشت تقسیم‌بندی شهرب‌نشینهای گزنفون، یا شخصی دیگربه نام مستعارگزنفون، نمی‌تواند با وضع تقسیمات کشور شاهنشاهی ایران در سال ۴۰۱ ق م مطابقت داشته باشد. بیش از همه از این‌روکه اگر این اطلاعات نه ازخود گزنفون[۳۱۸] بلکه از مؤلف ناشناس دیگری باشد[۳۱۹] اظهارات این شخص ناشناس را نمی‌توان قابل اطمینان دانست ومورد بحث قرار داد. دیگر از این جهت که این روایات خواه ازخود او باشد خواه نباشد، ضد ونقیض هستند و تولید اشتباه وگمراهی می کنند. لذا برنوشته‌های گزنفون درکتاب «انابازیس» (VII، ۸، ۲۵)، که از تقسیمات شاهنشاهی هخامنشی بحث می‌کند، نمی‌توان متکی شد و اعتمادکرد. اما باوجود فقدان اطلاعات روشن دربارهٔ تقسیم‌بندی کشور شاهنشاهی ایران وحدود شهرب‌نشینها درسال ۴۵۱ ق م، این‌را نبایدازنظر دورداشت که‌در این‌تاریخ ابروکوماس شهرب سوریه‌بوده، و شهرب‌نشین سوریه تاسرحد کیلیکیا ادامه‌داشته[۳۲۰] وضمناًشامل فنیقیه[۳۲۱] و شمال سوریه تاکنارهٔ رود فرات بوده است.[۳۲۲] لذا چنین نتیجه گرفتهٔ می‌شود که در این تاریخ (۴۰۱ ق م) جنوب‌سوریه، واقع‌بین مدیترانه وصحرای‌سوریه،شمال سوریه،بین‌امانوس *Amanos* وفرات، یك‌شهرب‌نشین‌مجزا را تشکیل‌می‌داده‌که ایرانیان‌آن را ابرنهر و یونانیان سوریا می‌نامیدند.[۳۲۳] و اما در این باره که شهرب‌نشین سوریه شامل قسمت شرقی نهر فرات هم بوده است، نمی‌توان یقین کرد و درکتاب انابازیس که منبع اصلی اطلاعات ما راجع به این زمان‌است، هیچ‌گونه نقطه‌نشانه‌ای یافت نمی‌شود. می‌توان‌نیزحدس زدکه تمام منطقهٔ بین فرات و دجله شهرب‌نشین مستقلی را تشکیل می‌داده است.

اگر وضع امپراتوری ایران را از روی نوشته‌های گزنفون نمی‌توانیم

به‌خوبی دریابیم، نوشته‌های مورخان دیگر مانند دیودوروس و آریـن دردست هست که وضع ایران را در زمان بعد از حرکت لشکر کورش کهین، که در آن گزنفون برقسمتی از سربـازان اجیر یونانـی فرماندهی داشت، به‌طـرف پایتخت ایران شرح داده‌اند وما در فصل آینده به‌بحث در اطراف نوشته‌های آنان می‌پردازیم. همان‌طور که بعداً ملاحظه خواهد شد در نوشته‌های این دو مورخ نیز آشفتگیهای زیادی دیده می‌شود که بررسی شده‌اند.

۴. اطلاعاتی که دیودوروس در کتاب خود (XVI، ۴۲، ۲) به‌ما می‌دهد:

راجع به‌تقسیم‌بندی کشور ایران نه هرودوت توانست وضـع را روشن کند و نه گزنفون، حال ببینیم آیا دیودوروس می‌تواند کنجکاوی مارا دراین مورد ارضا کند و اطلاعاتی که به‌مـا می‌دهد، خصوصـاً دربارهٔ قسمتی از امپراتوری ایران که شامل بین‌النهرین وسوریه وآشور است، تا چه اندازه درخور اطمینان و استفاده است. پیش از اینکه نـوشتهٔ دیودوروس را مورد انتقاد قـرار دهیم، تذکر این نکته را لازم می‌دانیم کـه منطقهٔ بین‌النهرین بیش از سایـر مناطق امپراتوری ایران دچار ناراحتیهای داخلـی و شورش و طغیـان بوده است و همچنین به‌علت حوادث و بحرانهای گوناگونـی که نه فقط در زمـان سلطنت هخامنشی بلکه بعدهـا، در عهد پارتها و ساسانیـان، در این سرزمین رخ داده، دربارهٔ آن اطلاعات بیشتری دردست داریـم. سرزمینهـای آن‌سوی فرات کـه گهواره‌های تمدنهای کهن بوده، صحنهٔ حوادثی شده است کـه نه فقط صلح و آرامش ساکنان خود را به‌هـم زده بلکه طـی قرنها بـاعث سلب راحتی تمام خاورمیانه شده است.

ازنظر تقسیم به‌شهرب‌نشینها، یعنی حوزه‌های اداری، در سایرنقاط ایران هخامنشی هیچ‌گونه تغییر قابل ملاحظه و حایز اهمیتی روی نداده و تـاریخ در مورد این نقاط هیچ حادثه واغتشاشی به‌اهمیت آنچه در آسیای صغیر روی داده، ثبت نکرده است. اگر پس از برقراری نظم و ایجاد سازمـان کشوری توسط

داریوش اول، فلات ایران بدون هیچ‌گونه اغتشاش وناراحتی به‌سر برده است، قسمت باختری شاهنشاهی ایران درفواصل کم و پیش‌کوتاه دچار تشنجات و کشمکشهای خونین گوناگون‌گردیده است. یکی ازعوامل عمدهٔ این ناراحتیها اختلاط و امتزاج نژاد و مذهب است که این قسمت ازآسیای باختری را دچار آشفتگی کرده است. در زمان سلطنت اردشیر سوم (۳۵۹–۳۳۸ ق م) شورش عمومی وحشت‌آوری در مصر و فینیقیه و همچنین در جزیرهٔ قبرس و صیدون (صیدا) به‌وقوع پیوست ومدت سه‌سال از سال ۳۵۱ تا ۳۴۸ ق م طول‌کشید. این اتفاقات و اغتشاشات را دیودوروس درکتاب خود ثبت‌کرده است. دیودوروس درکتاب خود از نبرد بله‌زیس ومازیوس برای سرکوبی فینیقیان وهمچنین از سرکوبی مصریها توسط یك سردار دیگرایرانی به‌نام باگواس[۳۲۴] اطلاعاتی به‌دست می‌دهد، بی‌آنکه‌تاریخ صریح وصحیح این لشکرکشیها را تعیین کند. دیودوروس در تعیین تاریخ وسالهایی‌که حادثه درآنها رخ داده است صریح و قاطع نیست و تقریباً می‌توان گفت در این مورد هیچ‌گونه دقتی به‌کارنبرده است.[۳۲۵]

ما نام بله‌زیس را پیشتر درنزد گزنفون دیدیم[۳۲۶] که او را در موقع لشکرکشی‌کورش‌کهین برای جنگ با برادرش به‌عنوان شهرب سوریه معرفی کرده بود. ولی این سردار در سال ۴۰۱ ق م دیگر شهرب نبود. وی انزوا اختیارکرده بود و باقی عمر خود را درقصری‌که در سوریه داشت به‌سر می‌برد (گزنفون، اناباریس I، ۴، ۱۰).

سربازان‌کورش‌کهین به‌فرمان او املاك بله‌زیس را غارت‌کردند. لذا بنابرعقیدهٔ گزنفون، کورش‌کهین اورا به‌مثابهٔ دشمن‌خود می‌شمرد. اکنون یك سؤال‌پیش می‌آید وآن این که‌آیا این‌هردو بله‌زیس، یعنی بله‌زیس‌های گزنفون و دیودوروس، یك تن هستند[۳۲۷] یا دوتن هستند متعلق به‌یك خاندان؟ خانوادهٔ بله‌زیس به‌یکی از خاندانهای اشرافی‌کهن ایران تعلق داشته و می‌توان گفت که افراد این خانواده «سلسله»ای از شهربها را تشکیل می‌داده‌اند. هرچند استعمال تعبیر «سلسلهٔ شهربها» در عهد هخامنشیان صحیح نیست، چون این مقام درآن عهد موروثی نبوده است[۳۲۸]، با اینهمه، باید بگوییم که در سال ۴۰۱ق م

یعنی موقع بروز اختلاف بین کورش کهین و برادرش اردشیر دوم شخصی به‌نام ابرکوماس‌شهرب سوریه بوده است[۳۲۹] نه بله‌زیس. دیودوروس می‌نویسد که در سال ۳۵۰ ق م یك شهرب به‌نام بله‌زیس در سوریه حکمرانی می‌کرده است، ولی مرزهای این شهرب‌نشین سوریه را تعیین نمی‌کند.[۳۳۰] امّا چون سرداری ایرانی به‌نام بله‌زیس باکمك مازیوس، شهرب کیلیکیا، مأمور درهم‌شکستن شورش فینیقیان‌گردید، درنظر اول می‌توان چنین فکرکردکه وی شهرب سوریه بوده است. ولی لهمن-هاوپت به‌ابتکار نوشتهٔ دیودوروس (XIV،۴۲) و با مقایسهٔ این‌نوشته با روایت گزنفون (آنابازیس، VII، ۸، ۲۵) از این نظر پشتیبانی می‌کندکه بین‌النهرین جزو شهرب‌نشین سوریه بوده است.[۳۳۱] بنابراین چنین نتیجه می‌گیردکه این بله‌زیس اخیر جانشین بله‌زیسی است که گزنفون درآنابازیس(VII، ۸، ۲۵) از او یادکرده است[۳۳۲] و چون بله‌زیس گزنفون(آنابازیس، VII، ۸، ۲۵) حکمران بین‌النهرین نیز بوده است، بله‌زیس دیودوروس (XVI، ۴۲) نیز شهرب‌نشینی به‌همان وسعت را اداره می‌کرده است یعنی شهرب‌نشین سوریه راکه در عین حال شامل بین‌النهرین نیز بوده است. لهمن-هاوپت به‌اتکای شباهت نام حق ندارد چنین نتیجه بگیرد خصوصاً در منطقه‌ای‌که همیشه وسعت هریك از شهرب‌نشینهایش در نوسان و دستخوش تغییرات بوده است.

کارشتد[۳۳۳] با لهمن-هاوپت همعقیده است. لیکن لویتزه[۳۳۴] باآن دو اتفاق عقیده ندارد و می‌گوید به‌علت شباهت نام نمی‌توان یقین حاصل‌کردکه هردوی آنان در دو زمان مختلف دارای یك شغل بودند و وظایف خود را در یك شهرب‌نشین با حدود جغرافیایی واحد انجام می‌داده‌اند.

دیودوروس در تعیین مشاغل صاحبمنصبان ایرانی و درجه و مقام‌آنان مرتکب اشتباهاتی شده است مثلا می‌نویسدکه مازیوس شهرب یعنی استاندار فینیقیه‌بوده‌است.[۳۳۵] درجای دیگرمی‌نویسدکه همان مازیوس آرخون (فرماندار) کیلیکیا[۳۳۶] بوده است وبه‌بله‌زیس نام یا بهتر بگوییم عنوان شهرب سوریه را می‌دهد. درنتیجه برای دیودوروس فرماندار واستاندار یکی هستند ولی‌آن‌طور که اطلاع داریم، مازیوس مدت زیادی شهرب کیلیکیا بوده است و در همان

زمان که شهرب کیلیکیا بوده، شمال سوریه نیزمدت ده سال در قلمروفرمانروایی او قرار داشته است که درموقع هجوم اسکندر به‌ایران دروازه‌ها را به‌روی سپاه مهاجم گشود و به‌ایران خیانت کرد و اسکندر به‌پاداش خیانت او به‌ایران وی را درمقام خودش ابقا کرد.[۳۳۷] مازیوس موقعی که از طرف شاهنشاه ایران مأمور برقراری آرامش در فینیقیه شد، برای مخارج لشکرکشی وپرداخت هزینهٔ تجهیزات سپاه اجازهٔ ضرب سکه یافت. ازطرف دیگر آرین Arrien، مورخ یونانی، همین مازیوس را شهرب بابل[۳۳۸] و اوپارخوس ὕπαρχος بابل نامیده است.[۳۳۹] بنابراین برای آرین، شهرب و اوپارخوس یکی هستند[۳۴۰] به‌همین علت است که از شغل و مقام قطعی هریك از مأموران ایرانی درصحنهٔ شاهنشاهی ایران، در این موقع بخصوص، نمی‌توان اطلاع روشن حاصل کرد.

اما فروگیای هلنی اصلا یـك قسمت از شهرب‌نشین داسکیلیوم[۳۴۱] بوده و درعهد داریوش کبیر شامل پافلاگونیا، هلسپونت (داردانل) وتراکیای آسیایی بوده است[۳۴۲] و در فهرست شهرب‌نشینهای هرودوت سومین شهرب‌نشین است. پایتخت این شهرب‌نشین، یا بهتر بگوییم مقر شهرب آن، در داسکیلیوم واقع درفروگیای هلسپونتی قرارداشته است. این شهرب‌نشین بزرگ به‌چندین شهرستان و بخش تقسیم می‌شده که جملهٔ آنها زیر فرمان شهرب که در رأس سلسله مراتب حکومتی جای‌داشته، بوده‌اند.[۳۴۳] موقعی که مقام شهربی لودیا ویونیا به‌کورش کهین واگذار شد، چون وی ازخانوادهٔ سلطنتی و برادر شاهنشاه ایران، اردشیر دوم، بود وآسیای صغیر اهمیت نظامی داشت، اردشیر ایالت فروگیای بـزرگ (واقع درمرکز آسیای صغیر) وهمچنین کتپتوکه (کاپادوکیه) را به‌قلمروفرمانروایی او افزود. بدین سان، شهرب‌نشین لودیا، که پایتخت آن ساردیس بود، در زمان حکومت یا بهتر بگوییم نیابت سلطنت کورش کهین فوق‌العاده وسعت یـافت و به‌حکم اجبار می‌بایستی به‌مناطق کوچکی تقسیم گردد که بتوان آن را اداره کرد. مثلاً یکی ازقسمتهای تابع آن، فروگیای بزرگ بود که فرمانداری آن را کورش به‌آرتاکوماس تفویض کـرد و حکومت کتپتوکـه (کاپادوکیه) را به‌میترادات (مهرداد) واگذاشت.[۳۴۴] پس از شکست کوناکسا ومرگ کورش کهین، اردشیر دوم تیسافرنس را به‌جای او برگزید و ادارهٔ شهرب‌نشین لودیا را به‌وی محول

کرد ولی فروگیای بزرگ همچنان به‌صورت یك فرمانداری باقی ماند. پس از مرگ تیسافرنس و در زمان سلطنت داریوش سوم (۳۳۶ ق م) فروگیای بزرگ به‌مقام یك شهرب‌نشین خودمختار ارتقا داده شده.[۳۴۵]

مورخ دیگر یونانی به‌نام آرین از دو فروگیا در اواخر سلطنت هخامنشیان گفتگو می کند.[۳۴۶] در زمان داریوش سوم ناحیهٔ میلیاس Mylias از قلمرو فروگیای مجزا شد و به‌حوزهٔ لوکیا Lycie پیوست.[۳۴۷]

در بارهٔ کشور مصر باید گفت که هنگام جلوس اردشیر سوم به تخت سلطنت، از امپراتوری ایران مجزا شده بود و شصت سال بود که زندگی مستقلی داشت. برای بار سوم اردشیر سوم این کشور را دوباره مطیع و جزو امپراتوری ایران ساخت.[۳۴۸]

چنانکه مشاهده می‌شود، در تمام مدت سلطنت هخامنشیان شهرب‌نشینهای امپراتوری ایران چه‌ازنظر وسعت وچه ازلحاظ شماره پیوسته درتغییر بوده‌اند. از این رو برای مدتی نسبتاً طولانی فوق‌العاده مشکل است بدانیم که امپراتوری ایران دارای چند شهرب‌نشین یا استان بوده است خصوصاً که قسمت عمدهٔ اطلاعات ما از مورخان یونانی است. و اینان درنوشته‌های خود قاطع نیستند و به‌طور کلی همهٔ آنان شهرب (استاندار) و فرماندار را با یکدیگر اشتباه می کنند. گاهی واژهٔ «آرخون» را به کار می برند وگاهی عبارت «اوپارخوس» را، و اشکالات از همین جا سرچشمه می گیرد، و نمی توان دانست مقصودشان شهرب است یا مقامات دیگرمانند فرماندار، فرمانده دستجات نظامی، کار گزار — چون همهٔ این عناوین را بی‌تفاوت به کار می برند.

مثلا گزنفون (آناباریس I، ۱، ۳ و I، ۹، ۷؛ VII، ۸، ۲۵) در یك‌جا (I، ۱، ۳) کورش کهین را آرخون ἄρχων و درجای دیگرهمان کتاب (I، ۹، ۷) او را ساتراپس(شهرب) σατράπης لقب می‌دهد، همچنین آرین Arrien درکتب خودمازیوس را دریك‌جا (III، ۱۶، ۴) ساتراپس (شهرب) بابل[۳۴۹] و درجای دیگر (IV، ۱۸، ۳) اوپارخوس بابل می‌نامد. وی این هر دو واژه را به‌یك معنی می گیرد.

درنزد دیودوروس نیز همین بیدقتی مشاهده می‌شود. مثلا دیودوروس

همان مازیوس را در یك‌جا (XVI و۴۲، ۲) آرخون کیلیکیا می‌خواند و حال آنکه همین مازیوس هنگام فرونشستن شورش فینیقیه و انقیاد آن ساتراپس (شهرب) نامیده می‌شود.

آرین همهٔ سرداران سپاه داریوش سوم را در موقع هجوم اسکندر به‌ایران بدون استثنا ساتراپایی σατράπαι (ساتراپها، شهربها) می‌نامد. چون نه مقام و نه شغل امرای لشکری و کشوری شاهنشاهی ایران توسط مورخان یونانی به‌طور دقیق تعیین شده‌است، عدهٔ شهرب‌نشینها و درنتیجه وسعت هریك ازآنها را به‌دقت نمی‌توان تعیین کرد.

در زبان فارسی باستان واژه‌ای که برای شهرب به‌کار می‌رفته «خشاسه‌پاوه» یا «گشاسه‌پاوه» یعنی حامی و نگهبان شاهنشاهی بوده است و این تنها کلمه‌ای است که درسنگنبشته‌های هخامنشیان به‌چشم می‌خورد که به‌زبان آرامی به«پیها» *Pihe* ترجمه‌شده‌است.

درکتابهای گزنفون نیز به‌همان بیدقتی راجع به‌شغل و مقام امرای کشوری برمی‌خوریم مثلا به‌زنیس داردانا سی *Zénis de Dardanas* عنوان شهرب می‌دهد(هلنیك *Heléniques*، III، ۱، ۱۰) وحال آن‌که وی فرماندار(شهریار) آیولیا و زیردست فارنا بازوس شهرب بوده است.

اشکال دیگری که برای تعیین شهرب‌نشینها بدان برمی‌خوریم، اختلاف نظر مورخان یونانی درمورد منطقه‌ای خاص است. مثلا درمورد سوریه وآشور به‌طور قطع معلوم نیست هریك چه مقدار وسعت داشته و مرزهایشان تا کجا کشیده می‌شده است. درنزد هرودوت سوریه جزو شهرب‌نشین سوم است، که در شمال کتپتوکه (کاپادوکیه) در مجاورت دریای سیاه واقع شده است. در عین حال همین سوریه در شهرب‌نشین پنجم قرارگرفته (III، ۹۱) که شامل جزیرهٔ قبرس و فینیقیه نیزهست.[۳۵۰]

درنظرگزنفون (آنابازیس، I، ۴، ۶) سوریه هم‌مرز فینیقیه است و تا دریای مدیترانه کشیده می‌شود وآشور نیز جزوآن است. بازهم او سوریه را شامل قسمت غربی فرات می‌داند و قسمت شرقی این شط راآشور می‌نامد.

حدودآشور نیز به‌نوبهٔ خود محل گفتگوست. در بدو امر این منطقه‌کم-

وسعت بوده و در نتیجهٔ فتوحات متعدد بروسعت خود افزوده است. پس از انقراض این امپراتوری، همچنان همهٔ سرزمینهایی که ضمیمهٔ آن شده بودباز به نام آشور نامیده شده‌اند، با این قید که بابل گاهی جزآن وگاهی جدا ازآن منظور شده‌است.

چند قرن‌بعدکشورآشور مسوپوتامیا (بین‌النهرین) نام می‌گیرد[۳۵۱] که گاهی بابل را دربر می‌گیرد وگاهی نه.[۳۵۲]

ایرانیان، آشوریان و بابلیان منطقه‌ای راکه درسمت غربی فرات واقع شده است ابرنهران می‌نامیدند.

بابل درنزد ایرانیان هخامنشی عبارت بوده است از تمام منطقه‌ای که بین فرات و دجله واقع بوده است و تشکیل یك واحد جغرافیایی و اداری مجزا می‌داده است. پس ازآنکه این منطقه به‌دو شهرب‌نشین تقسیم شد، قسمت شرقی را ایرانیان هخامنشی بابیروش نام نهادند و حال‌آنکه هرودوت همین قسمت را آشور می‌نامد (III، ۹۲).

نتیجه

بنابراین در همهٔ موارد مذکور، چه درنزد مورخان قدیم و چه در نزد نویسندگان جدید و دانشمندان خاورشناس، اختلاف عقاید فراوان است و این امر عذرخواه ماست در اینکه بر سرفهرست شهرب‌نشینها تا به‌این حد درنگ کردیم. منظور اصلی ونهایی ما روشن کردن وضع ایران و استانهای امپراتوری ایران در این زمان بوده است و به‌قول فرانسویهاجرقهٔ برخوردعقاید حقیقت را روشن می‌کند.[۳۵۳]

به‌طور خلاصه چنین نتیجه گرفته می‌شود:

۱ــ پس از استقرار شاهنشاهی ایران به‌دست توانای داریوش کبیر، سرداران ایران، در عین حال‌که وظیفهٔ نظامی خود را انجام می‌دادند، دارای شغل و مقام استاندار نیز بودند. هرچه از این تاریخ به‌جلو می‌رویم دو شغل

بیش از پیش از یکدیگرجدا می‌شوند و مورخان یونانی نتوانسته‌اند تفاوتی بین این دو شغل بگذارند و آنها را ازیکدیگرمجزا کنند.

۲ـ عدهٔ استانهای ایران در اواخر سلطنت هخامنشیان بیش از اوایل فرمانروایی آنان بوده است.

۳ـ به‌همان نسبت که بنا برعللی عده شهرب‌نشینها یا استانها فزونی می‌یافته، طبعاً وسعت برخی ازآنها کم می‌شده و برعدهٔ شهربها افزوده می‌شده و وسعت مناطق نظامی زیر فرماندهی یك سردار زیاد می‌شده و لذا عدهٔ این سرداران کاهش پیدا می‌کرده است.

۴ـ اگر در بدو امر وظایف کشوری و لشکری دردست یك تن متمرکز بود، به‌تدریج این دو وظیفه از یکدیگر مجزا شدند؛ از این هنگام چند استان زیر فرمان یك فرمانده یا بیوداپئی‌تیش قرار می‌گیرد.

۵ـ عدهٔ این سرداران، از زمان خشیارشا و اردشیر اول، رو به‌تنزل می‌گذارد. در این موقع شاهنشاهی ایران به‌شش و سپس به‌پنج و حتی چهار منطقهٔ نظامی تقسیم می‌شود و همین امر یکی از علل بدبختی و اضمحلال این شاهنشاهی عظیم به‌شمار است. چون مازیوس که منطقهٔ بزرگی را زیر فرمان خود داشت آن را به‌اسکندر واگذار کرد و با چنین خیانتی، ننگی جاویدان برای خود برجای گذاشت. پس به‌همان نسبت که تعداد استانها افزایش و وسعت آنها کاهش می‌یابد، تعداد شهربها افزایش و تعداد مناطق نظامی کاهش پیدا می‌کند.

ذیل

مذهب ایرانیان در زمان هخامنشی وسیاست مذهبی شاهنشاهان این سلسله

I. مذاهب ایرانیان عهد هخامنشی

درباره‌ٔ مذهب ایرانیان عهد هخامنشی به‌علت نبودن اسناد لازم ومدارک معتبر نمی‌توان عقیدهٔ صریح وقاطعی اظهار کرد.[1]

بعضی از محققان وخاورشناسان معتقدند که شت زردشت درقسمت شمال شرقی ایران، درمنطقه باختریان، که بین آمودریا وسیردریای کنونی واقع است، دست به‌تبلیغ زده است.[2] محل تولد زردشت را در شهر رگه یا رغه (ری)[3] تعیین کرده‌اند و بنابرعقیدهٔ نیبرگ شت زردشت در سن سی سالگی تبلیغ مذهب خود را شروع کرده است.[4] چون یکی از قبایل ماد منحصراً به‌امور و مراسم دینی می‌پرداخته دین زردشت به وسیلهٔ طبقه روحانیان این قبیله‌که به دین زردشت گرویده بودند، رواج و گسترش و نیز بعدها به خارج از ایران نفوذ یافت.

موضوع مذهب هخامنشیان یکی از بغرنجترین و پیچیده‌ترین مسائلی است که تاکنون مورخان و نویسندگان با آن روبرو شده‌اند. این مسئله آنان را دچار شك و تردید کرده است. بحثهای مفصلی شده و عقاید مختلفی ابراز گردیده بی‌آنکه توافقی حاصل شده باشد یا نتیجه‌ای قاطع به‌دست آمده

باشد.

علت یا بهتر بگوییم علل این عدم توافق و نرسیدن به‌نتیجهٔ قطعی وجود عواملی‌است که ضد ونقیض وگمراه‌کننده به‌نظر جلوه می‌کنند وما اینك به‌شرح آنها می‌پردازیم.

۱ـ کورش کبیر، بانی و مؤسس شاهنشاهی ایران، به‌غیر ازیك استوانه که درآن به‌شرح وقایع و مراسم ادای احترام نسبت به‌مردوك، خدای بزرگ بابل، پرداخته، ازخودکتیبه‌ای به‌جا نگذاشته و یا اگر گذاشته تاکنون‌کشف نشده‌است.

۲ـ ازکمبوجیه، پسرکورش‌کبیر، کمترین سند یا سنگنبشته‌ای در دست نیست‌که ما را با عقیدهٔ مذهبی وی‌آشنا سازد. وی موقعی‌که به‌نیابت سلطنت، فرمانروای بابل شد، مانند یك پادشاه از نژاد بابلی مراسم احترام نسبت به خدایان بابل را به‌جاآورد و بدین منوال مقام او به‌رسمیت شناخته شد.

۳ـ پس‌ازمرگ‌کمبوجیه، یکی‌ازبستگان‌خانوادهٔ‌هخامنشی، به‌نام داریوش، به‌تخت سلطنت جلوس‌کرد. وی در بدو امر با اغتشاشهایی روبرو شد وآنها را یکی پس از دیگری درهم‌کوبید. همهٔ این رویدادها و همچنین اقداماتی که از طرف داریوش انجام گرفته در سنگنبشته‌ای که در دل‌کوههای بغستان (بهستان، بیستون) جای دارد برای ما تشریح شده است. نخست بار نام اهورامزدا در سنگنبشته‌های هخامنشی ظاهر می‌شود و به‌عنوان بزرگترین «بگا» ها و یگانه خالق زمین وآسمان‌که داریوش را در زدوخوردهایش یاری‌کرده و او را بر اریکهٔ سلطنت نشانده[5] و تمام‌کشورها را به‌زیر سلطهٔ داریوش درآورده به‌ما معرفی می‌شود.

۴ـ سپس سلطنت به‌پسر داریوش، خشیارشا، می‌رسد. در زمان سلطنت این پادشاه «بگا» ی نوینی به نام « ارتا » به‌جرگهٔ خدایان آریایی می‌پیوندد.

۵ ـ پس از مرگ خشیارشا، پسرش، ارتاخشاسه (اردشیر) زمام امور را دردست می‌گیرد. نام این پادشاه از دوقسمت تشکیل شده است: یکی «ارتا» نام خدای جدید ایرانیان، و دیگری «خشاسه» که به‌معنای نیرو و قدرت

است.[۶]

در زمان فرمانروایی این شاهنشاه خدایان دیگری در کنار خدایان قدیم این قوم درآسمان جایگزین می‌شوند[۷] این خدایان عبارتند از اناهیتا (ناهید) و میترا (مهر) که سرنوشتی پرآشوب و هیجان انگیز دارد. خدایان جدیدی که دربالا به‌ذکرآنان پرداخته شد، چندان جدید هم نیستندکه انسان در وهلهٔ اول فکر می کند. اگر چند قرن به‌عقب برگردیم و صفحات تاریخ را ورق بزنیم به‌آسانی خواهیم دریافت که در سالهای ۱۷۴۶–۱۱۷۱ ق م یکی ازشعب قوم آریایی موسوم به «کاسی‌ها» Kassites در منطقهٔ بابل حکمرانی می کرده است. نام برخی از خدایان این قوم شباهت تام به‌نام خدایان ایران هخامنشی و هند باستان دارد، مانند خدای آفتاب که کاسیها شوریاش *Šuriaš* می‌نامیدند و هندیان سوریا *Surya*، که دارای همان مقام بوده است، یعنی خدای آفتاب. خدای دیگری موسوم به «بوگاش» مورد پرستش کاسیها بوده وایرانیان باختری او را «بگا» می گفتند. همچنین نام بعضی از فرمانروایان این قبایل آریایی سدهٔ هیجدهم پیش از میلاد شباهت تام به‌نامهای ایرانی دارد مانند: «ارتا ــ تاما» *artatama* و آرتاشوورا *artašuwara* که درقسمت اول نام‌آنان کلمهٔ «ارتا» دیده می‌شود.[۸] درقسمت دوم نام «آرتا ــ شوورا» واژهٔ «هوورا» (فارسی باستان: «هُوار»، کردی: «خوار») که همان «خور» است به‌کار رفته است.[۹] لوحه‌هایی گلی در این منطقه کشف شده، حاکی از قراردادی که بین پادشاه میتانی به‌نام: «ماتی وزا» *Mattiwaza* و پادشاه هیتی موسوم به «سوبی لولیو-ما» بسته شده است و درآن، پادشاه میتانی به‌بزرگترین خدایان خود سوگند می‌خورد یعنی به «ایلانی–می–ایت–را–اش–شی–ایل» *ilāni-mi-it-ra-aš-ši-il* و«ایلانی–او–رو–و–نا–اش–شی–ال» *ilāni-u-ru-w-na-aš-ši-el* و «ایلو–این–دا–را» *ilu-in-da-ra* و «ایلانی–نه–شه–ات–تی–آن–نا» *ilani-na-ša-at-ti-an-na*. در دونام اول بدون زحمت نام گروه خدایان هندی: «میترا–ورونا» *Mithra-Varuna* را می‌توان یافت.

۱ این دوخدا بعدها وارد معبد ایرانیان می‌شوند و در اوستا، در مهریشت، بندهای ۱۱۳ و ۱۴۵، ازآنان ضمن گروه «میترا ــ اهورا ــ برزنتا» *miθra-*

ahura bərəzanta یاد شده است. بعدها نیز در یسنا به‌این گروه برخورد می‌کنیم[۱۰] اگرچه در سنگنبشته‌های داریوش یادی ازپرستش (آرتا) نیست ولی داریوش از دو سردار ایرانی موسوم به «آرتافرنس» و «آرتابانس»، که هر دو برادر او هستند و در زدوخوردها واغتشاشات اوان سلطنت وی به‌او کمکهای شایستهٔ توجهی کردند نام می‌برد.[۱۱] در اینجا نیز به‌نام «ارتا» برمی‌خوریم که بسیار قدیمی است.

۵ ــ در زمان‌خشیارشا وقایعی رخ داد که باعث دگرگونی فاحش در روش این پادشاه نسبت به‌ادیان دیگر گردید. تاآن موقع سیاست مذهبی ایران درمورد خدایان کشورهای زیر سلطهٔ ایران براساس احترام قرار داشت. از این دگرگونی بعداً گفتگو خواهیم کرد. در اینجا باید چند لحظه مکث کنیم و به شرح وقایعی بپردازیم که خشیارشا را مجبور به‌دخالت درامورمذهبی کشورهای تابع کرده بود.

در سنگنبشته‌ای که از این شاهنشاه در دست‌است و به‌سنگنبشتهٔ «دِوا»ی خشیارشا معروف‌گردیده قسمتی از این سوانح شرح داده شده است.

خشیارشا چنین می‌گوید: «موقعی که من پادشاه شدم بین دهیاوه‌هایی که در زیر ذکر شده‌اند عده‌ای شورش کردند. یکی ازآنان منطقه‌ای بود که درآن «دوا» را می‌پرستیدند. به‌یاری اهورامزدا این محل را که درآن «دوا» را می‌پرستیدند (دِوادانه) منهدم کردم و دستور دادم که «دوا»ها نباید مورد پرستش قرارگیرند. درآنجایی که «دوا»ها پرستش می‌شدند گفتم باید«اهورامزدا» یا «آرتا» و یا «بارزمن» پرستیده شوند.»[۱۲]

به مصداق أَلنّاسُ علی دینِ ملوکِهِم‌خشیارشا به درهم کوبیدن «دوادانه» اکتفا نکرد و برخلاف روش اسلاف خویش نسبت به‌مذهب بابلیان خشونت‌نشان‌داد. معابدآنان‌را ویران کرد وحتی مجسمهٔ مردوک‌خدای‌بابل را، که از زر ناب ساخته شده بود، به‌یغما برد وآن مقدار جزئی خودمختاری راکه از طرف پدرش به‌بابلیان تفویض شده بود، ازآنان سلب کرد.[۱۳] ازآن پس بابل یك دهیاوهٔ ساده مانند سایر دهیاوه‌های شاهنشاهی گردید و خشیارشا عنوان شاه بابل را ازعناوین خود حذف‌کرد و یکی از بزرگترین کاهنان پرستشگاه مردوك

که می‌خواست از این تجاوزها جلوگیری کند، به‌فرمان او کشته شد.[۱۴]

دربارهٔ مصریان خشونت خشیارشا خفیفتر نبوده‌است. مصریان که به‌اغوای شخصی به‌نام «کابیسه» *Chabisa* پرچم طغیان برافراشته بودند، به‌شدت کیفر دیدند. خشیارشا نسبت به‌عقاید مذهبی آنان بیحرمتی کرد. از این تاریخ به‌بعد مصر نیز از جزیی استقلالی که داشت محروم شد و به‌یك شهرب‌نشین سادهٔ شاهنشاهی ایران تبدیل گردید.

تمام این وقایع که به‌طور مجمل از آنها گفتگو شد، در عده‌ای ازخاور-شناسان این یقین را پدیدآورده است که دگرگونیها را به‌حساب ظهور دین جدید (دین زردشت) بگذارند و نیز ریشهٔ اصلی «وندیدات» عهد ساسانیان را در (وید یودات)، یعنی قانون ضد دیوها، که همان کتیبهٔ خشیارشاست، جستجو کنند و درنتیجه اظهار دارند که هخامنشیان زردشتی بوده‌اند.[۱۵]

برخی دیگر از خاورشناسان عقیده‌ای مخالف این نظر ابراز کرده‌اند و عقیدهٔ خود را براساس اسناد ومدارك زیر استوار می کنند:

۱ـ هخامنشیان اجساد و اموات خود را دفن می کردند[۱۶] برخلاف مادها که اجساد را بربالای بلندی قرارمی‌دادند تاطعمهٔ درندگان یا پرندگان شوند[۱۷] و این رسمی است که بعدها نزد زردشتیان رواج پیدا کرد.

۲ـ زردشتیان با اقربای خود وصلت می کردند[۱۸] ولی ساکنان پارسه به‌چنین عملی مبادرت نمی کردند. هرودوت[۱۹] می‌نویسد که کمبوجیه قضات سلطنتی را احضار کرد و ازآنان پرسید آیا قانونی اجازه می‌دهد که فردی با خواهرخود ازدواج کند. قضات جواب دادند: «چنین قانونی درایران وجود ندارد» ولی برای اینکه از خشم کمبوجیه برحذر باشند فوراً اضافه کردند «ولی قانونی وجود دارد که به‌پادشاه هرگونه اختیاری می‌دهد که به‌میل خود رفتار کند.»

۳ـ ایرانیان شیرهٔ گیاهی موسوم به «هوما» را درمراسم مذهبی استعمال می کردند که همان «سوما»ی هندیان است[۲۰]؛ ولی زردشت در یسنا ۱۴ـ۳۲ پیروان خودرا از نتایج بد و مهلك این گیاه برحذر داشته وآن راکشندهٔ گاو مقدس دانسته است.[۲۱]

در اینجا زردشت از اهورامزدا می‌پرسد: «کی مردم حاضر خواهند شد درک کنند کی تو خواهی‌خواست پستی و ضرر این نوشابه (هائوما، هوما) را از بین ببری که اشخاص را (خرف می کند) و آنان را به بدکردن وا-می‌دارد؟»[۲۲]

درمورد ظهور زردشت و تاریخ شروع تبلیغ مذهبی او نیز اختلافات زیاد و عقاید مختلف وجود دارد و درمیان نویسندگان عهد باستان هیچ گونه موافقتی در این زمینه دیده نمی‌شود. مثلا، افلاطون[۲۳] می‌نویسد که زردشت ۶۰ قرن‌قبل از مسیح می‌زیسته یعنی شش هزار(۶۰۰۰) سال قبل از افلاطون.

پلینی[۲۴] تقریباً همین عقیده را دارد و ظهور زردشت را در حدود شصت قرن (هر قرن مساوی صد سال) قبل از مسیح می‌داند.

به‌عقیدهٔ پلوتارخوس[۲۵]، رهبر وقانونگذار آریایی، ۲۷ قرن قبل ازظهور مسیح می‌زیسته یعنی هزارسال قبل از موسی، پیامبر قوم یهود. و حال‌آنکه دیوجانس (دیوگنس لائرته‌ای) *Diogène Laerce* تاریخ ظهور زردشت را تقریباً شش قرن پیش از لشکرکشی خشیارشا وجنگ ماراتن تعیین می کند.[۲۶]

بین مورخان، خاورشناسان و محققان معاصر نیز به‌اختلافات و عقاید گوناگون برمی‌خوریم. ادوارد مایر Ed. Meyer[۲۷] ظهور زردشت را قبل از پیدایش هخامنشیان و تاریخ شرح تبلیغ او را هزار سال قبل از میلاد مسیح می‌پندارد. به‌عقیدهٔ کریستنسن[۲۸] زردشت در قرن هشتم قبل از مسیح می‌زیسته و به‌عقیدهٔ بیلی Bailey[۲۹] شش قرن قبل از مسیح. هرتسفلد[۳۰] پیدایش او را درسال ۵۷۰ ق م تعیین می کند. اشپیگل،[۳۱] که کوششی فراوان به‌کار برده است تا ثابت کند که تاریخ شروع تبلیغ زردشت درزمان «ویشتاسپه»ی عهد هخامنشی، یعنی پدر داریوش کبیر، بوده واصرار دارد که «ویشتاسپه»ی اوستا با پدر داریوش یکی هستند، تقریباً همین سال را اختیار می کند. سند دیگری در دست هست موسوم به «ایاتکارزیران» که بنونیست آن را ترجمه و تفسیر کرده است[۳۲] در این سند ازگرویدن ویشتاسپه (گشتاسب) وخانوادهٔ او به‌دین زردشت وناراحتی-هایی که این موضوع برای خانواده ارجاسب، پادشاه خیونها، پدیدآورده است، گفتگو می‌رود.

به‌موجب روایات زردشتیان[۳۳]، پیامبر ایرانی سیصد سال قبل از انقراض سلسلهٔ هخامنشیان می‌زیسته و به‌روایت «بندهشن» زردشت پنج قرن قبل ازمسیح، یعنی ۲۵۸ سال قبل از انقراض سلسلهٔ هخامنشیان[۳۴] (سال ۴۰۶ ق م) به‌هنگام سلطنت اردشیر اول، می‌زیسته است.

نویسندگان معاصر مانند لهمن ـ هاوپت[۳۵] کِنت،[۳۶] هرتسفلد[۳۷] مصرّند که «ویشتاسپه» ی اوستا و هیستاسپس یونانی، پدر داریوش اول، یك تن هستند.

ما می‌توانیم به‌این فهرست اسامی دیگری بیفزاییم، ولی همین اندازه کافی است پی بریم که بین مورخان چه اختلاف نظرهایی وجود دارد، و چگونه تاریخ ظهور زردشت را درخلال مدت شصت قرن به‌تفاوت جای داده‌اند. باید این را نیز خاطرنشان کرد که در نظر برخی از این نویسندگان، هخامنشیان زردشتی متعصب بودند[۳۸] که در تمام مدت فرمانروائیشان با مذهب مغها (مادها) در زد وخورد بودند؛ درنظرعده‌ای دیگر، هخامنشیان دارای مذهبی بودند که اساس آن را عناصر طبیعی مانند آب، خاك، آتش، باد تشکیل می‌دادند و اصول آن براعتقاد به دوعنصر خوب و بد استوار بوده است و آن از مذهب «زروان» پدیدآمده است.

با این ضد ونقیض گوییها جا داردکه آدمی سرگشته شود و در این زمینه نتواند عقیدهٔ صحیحی در بارهٔ مذهب هخامنشیان ابراز کند.

ولی به‌عقیدهٔ نگارنده موضوع آن چنان‌که جلوه می‌کند نباید بغرنج و پیچیده باشد وموجب گرددکه مورّخان و خاورشناسان به‌مخالفت با یکدیگر برانگیخته شوند.

مورخان و خاورشناسان، همان طورکه درنقوش تخت جمشید به بررسی ظاهر اکتفا کرده‌اند و نمایندگان دهیاوه‌های شاهنشاهی راآورندگان مالیات یا هدایای نوروزی معرفی کرده‌اند و از این رهگذر در اشتباه محض افتاده‌اند، درمورد مذهب هخامنشیان نیزفقط وفقط به‌ظاهرقناعت کرده‌اند و به‌عمق موضوع که مسئلهٔ سازمان اجتماعی ایران باشد توجه نکرده‌اند:

۱ــ در ابتدای این کتاب تذکرداده شد که شاهنشاهی ایران بر اساس

سازمان اجتماعی آن استوار شده است.

۲ــ هرگروه اجتماعی این قوم آریایی دارای خدایانی مختص به‌خود بوده‌اند.

۳ــ این گروهها عبارتند از نمنه، ویس (یا ویث)، زنتو، دهیو که هریك دارای رهبری به‌نام نمنوپئی‌تیش، ویس پئی‌تیش، زنتوپئی‌تیش و دهیوپئی‌تیش بوده‌اند.

۴ــ قبلا به‌تفصیل دیدیم که سرنوشت هر یك از این گروهها در دست رؤسای قوم متعلق به‌خود بوده که نه فقط امور دادگستری را دربارهٔ بستگان خود انجام می‌داده‌اندبلکه مراسم‌مذهبی نیز از روزگاران بس کهن برعهدهٔ آنان بوده است.

مورخان این اختلافات مذهبی ــ وجود «فره‌وشی» درخانواده‌های ایرانی درقبایل و در «ویث»ها ــ را فراموش کرده و درنظرنگرفته‌اند که چگونه ضد و نقیض‌هایی که قبلا بدانها اشاره شد، پدید آمده‌اند.

قبیلهٔ هخامنشی، که تازه از خویشاوندان هندی خود مجزا شده بودند، «اهورا» را که همان «اسورا»ی هندیان باشد، به‌ایران‌آوردند.

اهورامزدا فقط و فقط مورد پرستش قبیلهٔ هخامنشی بوده است و اینان سعی داشتند که پرستش او را به‌دیگر اقوام ایرانی توصیه یا تحمیل کنند؛ و به‌همین دلیل است که داریوش در تمام سنگنبشته‌های خود می‌گوید: «بگا»ی بزرگی است اهورامزدا. یعنی این خدا نسبت به‌خدایان قبایل دیگر برتری و توفق دارد، پس باید او را پرستید. درحالی که برای تأیید این موضوع، داریوش از فرشته‌های قوم و طایفهٔ خود (ویته‌بیش بگاییش) نیزیاد می‌آورد[۳۹] و از آنجا که هرقبیله دارای «فره‌وشی» مختص به‌خود بوده و برای حفظ آن پافشاری می‌کرده است،[۴۰] قبیلهٔ هخامنشی نیز نسل درنسل دارای فرشته‌هایی مختص به‌خود بوده که «اهورا» بزرگترین و مهمترین آنان شمرده می‌شده است.

موقعی که خشیارشا به‌سلطنت می‌رسد، خدای قدیم آریاییها به‌نام «ارتا» در سلك خدایان ایرانیان وارد می‌شود و در عهد سلطنت اردشیر اول،

خدایان دیگری به‌نام «آناهیتا» پا به‌عرصهٔ وجود گذاشته در زمرهٔ خدایان در می‌آیند.

چگونه می‌توان احیای خدایان نوزاد را، که مدتها پیش نیز وجود داشته‌اند، توجیه‌کرد؟ در سنگنبشتهٔ بیستون به‌نامهایی مانند «آرتافرنه» و «آرتا-بالوس»، که برادران داریوش هستند، برخوردیم. وجود جزء «آرتا» در این نامها دلیل برآن است که اعتقاد به‌این خدایان در خانوادهٔ هخامنشیان وجود داشته و این خدایان از طرف بستگان مؤنث یعنی همسران شاهان هخامنشی و اجدادآنان پرستش می‌شده‌اند. هریك از پادشاهان‌که برتخت سلطنت جلوس می‌کرده برای ارضای احساسات مذهبی زوجات خود نام خداوندان قبیلهٔ‌آنان را نیز مورد توجه قرار داده پرستش‌آنان را به‌اقوام‌آریایی ایرانی تحمیل یا توصیه می‌کرده است. این همان حادثه‌ای است که در زمان خشیارشا با ستایش «آرتا» و در زمان اردشیر با پرستش «آناهیتا» و «میترا» به‌وقوع می‌پیوندد.

ازآنچه گذشت می‌توان چنین نتیجه گرفت‌که شت زردشت در زمان «ویشتاسپه»ی اوستا، یعنی پدر داریوش، می‌زیسته است.

انقلاباتی‌که چه در زمان داریوش وچه درعهد خشیارشا به‌ظهورپیوسته، ارتباط تام با اختلاف عقاید مذهبی داردکه بین روحانیان مغ و پیروان خدایان مختلف درمیان‌اقوام ایرانی‌وغیرایرانی وجود داشته وشروع تبلیغ زردشت بدان دامن زده است. به‌همین دلیل است‌که زردشت مأیوس گشته و نمی‌داند به‌کجا پناه ببرد. وی می‌گوید (یسنا، XLVI، ۱): «از خوائتو (پهلوی: «نمنه» = خانواده) و از ائریامن (پهلوی: «زنتو») مرا می‌رانند و از وره‌زنه (پهلوی: ویس = ویث) خرسندی نمی‌بینم.»[۴۱] ازآنجاکه یکی ازگروههای قبیلهٔ «مادا» به‌امور مذهبی می‌پرداخته (منظور طبقهٔ روحانی، یعنی «مغ» هاست)، پس از پیدایش شاهنشاهی ایران وتسلط ایران برکشورماد واستحکام قدرت هخامنشیان، مغهاکه محل و مرکز اصلی‌آنان در «رگه، رغه» (ری) بود ــ و ری شهرمعنوی زردشت است[۴۲] و در اوستا نیز به‌آن اشاره شده است[۴۳] ــ قبل از دیگر ساکنان غرب ایران، به‌دین زردشت گرویده بودند و با تسلطی‌که درامور

مذهبی داشتند، توانستند این مذهب را به‌خشیارشا بقبولانند. بین مذاهب دو خاندان ماد و پارس تلفیقی ایجاد شد: اهورا که بزرگترین خدای قوم آریایی و ضمناً مورد پرستش خاندان هخامنشی بود به‌جای خود باقی ماند و در عین حال آداب و رسوم زردشتی به‌تدریج در بین ساکنان پارسه رسوخ کرد و بیش از پیش گسترش یافت.

همان طور که در بدو پیدایش دین اسلام در مورد بزرگترین خدای پرستشگاه کعبه «ال‌ایلاه،» که همان «ایلوی» باب ـ ایلو ـ ن (بابل) است، پیش آمد. بدین‌معنی که پیامبر اسلام باشکستن بتها و گفتن جاءَالحَق' و ذَهَقَ' الباطل'، معبود اعراب بتپرست را بشکست و او را درعرش ملکوتی جای داد و برای اینکه احساسات مذهبی اعراب که تاآن‌وقت سیصد و شصت بت می‌پرستیدند و بزرگترین آنان «ال‌ایلاه» بود[۴۴] جریحه‌دار نشود، نام این بت را به‌خدای کاینات داد.

بنا بر آنچه گذشت، می‌توان گفت که به‌احتمال قریب به‌یقین از دورهٔ خشیارشا به‌بعد، مذهب زردشت، که درعهد گشتاسب یا ویشتاسپه، پدر داریوش کبیر، پا به‌عرصهٔ وجود گذاشته بود، رسمیت یافته و انقلاباتی که در زمان خشیارشا به‌وقوع پیوسته جنبهٔ مذهبی داشته است و هیچ چیز دیگر خشونت و واکنشهای خشیارشا را در مقابل عقاید بتپرستانهٔ بابلیها، که پیوسته برای ایران ایجاد ناراحتی می‌کردند، و همچنین دربرابر مصریها نمی‌تواند توجیه کند. بهترین دلیل صحت این دعوی مدارا و توجهی است که بدون استثناء شاهان هخامنشی از ابتدای امر، یعنی از بدو زمامداری کورش کبیر به‌بعد، نسبت به‌قوم یهود نشان دادند. برای اینکه یهودیان مانند ایرانیان هخامنشی یکتاپرست بودند.[۴۵] اگر درکنار «اهورا» به‌تدریج نامهای دیگری در سنگنبشته‌ها به‌عنوان «بگا» پدیدار می‌شود، اینها همه صفات «اهورا» هستند. موضوع را به‌اهل فن واگذار می‌کنم و به مسئلهٔ دیگری که سیاست مذهبی شاهان هخامنشی است می‌پردازم.

ب ـ سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی

در بارهٔ مذهب هخامنشیان قبلا مطالعه شد و مشاهده گردید که به‌علت فقدان اسناد لازم و قانع‌کننده[۱] دانشمندان نتوانسته‌اند نظرقطعی خود را در این مورد ابراز دارند. همچنین دیدیم که درمورد محل ظهور زردشت عقاید زیادی وجود دارد ولی محققان عموماً محل تبلیغ مذهبی شت زردشت را در شمال شرقی ایران[۲] در منطقهٔ باکتریا (باختر، بلخ) واقع می‌دانند.[۳] از این منطقه است که به‌تدریج دین زردشت به سایر نقاط ایران نفوذ کرده وگسترش یافته است.

اگر محققان در زمینهٔ ادیان اقوام باستان و پژوهندگان خاورشناس نتوانسته‌اند دربارهٔ دین ایران هخامنشی همسخن وهمعقیده‌باشند، دربارهٔ سیاست مذهبی این قوم درعصر شاهنشاهی هخامنشی اشتراك نظردارند و روش نخستین پادشاهان هخامنشی مانندکورش کبیر، داریوش، و اردشیر اول را تحسین می‌کنند و محترم می‌شمارند.

نه فقط این دانشمندان براثر تجسسات و مطالعات خود به‌این حقیقت پی برده و درنتیجه دارای چنین عقیدهٔ احترام‌آمیزی نسبت به‌ایران هخامنشی شده‌اند، بلکه در قسمتی ازکتاب مقدس که‌آن را «عهد عتیق» می‌نامند نیز این حقیقت و انساندوستی پادشاهان هخامنشی ازطرف پیغمبرانی مانند دانیال نبی، اشعیا، عزرای سوفر، استر و غیره مورد تأیید قرارگرفته و حتی کورش کبیر را همان عیسی موعود می‌دانند (اشعیا: کتاب ۴۵، بند یك به‌بعد). شواهد و مدارکی دردست است که هرگونه شك و تردیدی را دربارهٔ طرز رفتار انسانی شاهنشاهان هخامنشی و احترام‌آنان به‌عقاید ومذاهب اقوام مقهور طرد می‌کند. به‌عقیدهٔ نویسنده، شاهنشاهان هخامنشی قسمت عمدهٔ عظمت و قدرت خود را مرهون همین روش ملاطفت‌آمیزواحترام به‌عقاید مذهبی اقوام مختلف‌شاهنشاهی و ایجاد و ساختمان پرستشگاهها و تکریم و تجلیل روحانیان ادیان گوناگون هستند.[۴] شواهد زیادی این واقعیت را تأیید می‌کند و می‌توان‌آن را اساس سلطنت شاهنشاهی ایران تلقی‌کرد.[۵] از اقوام مختلفی که زیر سلطهٔ ایران قرار

داشتند، یکی قوم بنی اسرائیل است. اردشیر اول، که در کتاب مقدس تورات «ارتحشستا»، که در واقع همان «ارتـه‌خشاسه»ی هخامنشی است، نامیده شده، به‌عزرا، که سمت ریاست دبیرخانهٔ سلطنتی را داشت، چنین فرمان می‌دهد: «از جانب اَرْتَحْشستا شاهنشاه به‌عزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان. اما بعد، فرمانی ازمن صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان که در سلطنت من هستند و به‌رفتن به‌همراه تو به‌اورشلیم راضی باشند، بروند. چون‌که تو از جانب پادشاه و هفت مشاور او فرستاده شده‌ای تا دربارهٔ یهودا و اورشلیم بروفق شریعت خدایت، که دردست توست، تفحص نمایی؛ و نقره و طلایی را که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که مسکن او در اورشلیم می‌باشد، بذل کرده‌اند، ببری. و نیز تمامی نقره و طلایی را که در تمامی ولایت بابل بیابی با هدایای تبرعی که قوم و کاهنان برای خانهٔ خدای خود، که در اورشلیم است، داده‌اند (ببری). علیهذا با این نقره گاوان و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها را به‌اهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانهٔ خدای خودتان، که در اورشلیم است، بگذار؛ و هرچه به‌نظر تو و برادرانت پسند آید که با بقیهٔ نقره و طلا بکنید، برحسب ارادهٔ خدای خود به عمل آورید. و ظروفی که به‌جهت خدمت خانهٔ خدایت به‌تو داده شده است، آنها را به‌حضور خدای اورشلیم تسلیم نما. و اما چیزهای دیگر که برای خانهٔ خدایت لازم باشد هرچه برای تو اتفاق افتد که بدهی آن را ازخزانهٔ پادشاه بده. و ازمن ارتحشستا پادشاه فرمانی به‌تمامی خزانه داران ماورای نهر صادر شده است که هرچه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد به‌تعجیل کرده شود: تا صد وزنهٔ نقره و تا صد کُرْ گندم و تا صد بَتِ شراب و تا صد بَتْ روغن و از نمك هرچه بخواهد.»[۶]

موقعی که کورش کبیر بابل را فتح کرد، از طرف ساکنان به‌آغوش باز پذیرفته شد و روحانیان و کاهنان پرستشگاه مردوك او را حامی خدایان خود نامیدند، یعنی خدایانی که نبونید Nabonid، پادشاه مقهور بابل، امر به‌تبعید کرده بود. در سندی که موسوم به استوانهٔ کورش است این عبارات به‌چشم می‌خورند:

«در این هنگام بود که مردوک خدای بزرگ، حامی قلبش، با دیدهٔ تحسین-آمیز، اعمال شایسته و خیر او (کورش) را سنجید و به‌قلب پاکش دستور داد که به‌طرف بابل، شهر او (مردوک)، حرکت کند و کورش را به‌سوی بابل روانه کرد در حالی که مانند یك دوست و یك همسفر پهلو به پهلوی او حرکت می‌کرد. و نبونید، پادشاهی که به‌او (مردوک) احترام نمی‌گذاشت، مغلوب کورش کرد.

«من کورش، خدای بزرگ، مردوك، مرا در قلب بابلیان جای داد درصورتی که هر روز با خوف مردوك می‌زیستم. مردوک از اعمال خیر من خشنود است و به‌من، کورش شاه، شاه پرهیزکار، و به‌کمبوجیه فرزندی که از من به‌وجود آمده است، و به‌تمام سربازانم احسان و مراحم خود را دریغ نداشته و ما جملگی خدایی او را تجلیل وتکریم کردیم.

«خدایانی (که درمناطق فتح شده) می‌زیستند دوباره به‌محلهای خودشان برگرداندم و مکانی جاوید برای‌آنان تهیه دیدم و برای خدایان سومر و اکد، که به‌دستور نبونید به‌بابل آورده شده بودند، به‌فرمان مردوك، جایی در معبد، برای اینکه با آرامش وخشنودی زیست کنند، تهیه کردم.»[۷]

به‌قول گزنفون، پس از انجام دادن این همه اعمال نیك، کورش می‌توانست به‌گروه خدایان بپیوندد.[۸]

در یکی از اسنادکه مربوط به‌پایگاه یا دژ الفانتین در سال ۴۱۹ ق م است یك یهودی موسوم به بنانیه به‌همکیشان خود، که ساکن این دژ بودند، نامه‌ای می‌نویسد بدین مضمون: «به‌فرمان داریوش مراسم عید (پاك) = (عید فصح) را مراعات کنند و هیچ چیز بجز نان فطیر نخورند. از چهاردهم تا بیست و یکم ماه نیسان از نوشیدن‌آبجو خودداری کنند وکارها را تعطیل نمایند، و دستورات مذهبی راکاملاً رعایت کنند، همان طور که داریوش فرمان داده است.»[۹]

در باب چهل و پنجم کتاب «اشعیای نبی» اطلاعات زیادی راجع به امور خیریهٔ کورش کبیر دیده می‌شود. دربارهٔ کورش، یهوه، خدای بنی‌اسرائیل، چنین می‌فرماید: «خداوند به‌مسیح خویش، یعنی به‌کورش، که دست راست او

راگرفتم تا به‌حضور وی امتها را مغلوب سازم وکمرهای پادشاهان را بگشایم. تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموارخواهم ساخت، و درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خواهم برید، و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به‌تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که تو را به‌اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم. به‌خاطر بندهٔ خود، یعقوب، و برگزیدهٔ خویش، اسرائیل، هنگامی که مرا نشناختی تو را به‌اسمت خواندم و ملقب ساختم. من یهوه هستم... من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی... من او را به‌عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهم ساخت. شهر مرا بنا کرده اسیران مرا آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه.»[۱۰]

کورش ارادهٔ یهوه را با ساختن شهر اورشلیم و تأسیس پرستشگاه او تحقق می‌بخشد. دربارهٔ کورش می‌گوید که «او شبان من است و تمامی مسرت مرا به‌اتمام خواهد رسانید.» و دربارهٔ اورشلیم می‌گوید: «بنا خواهد شد...»[۱۱] ازاین پس کورش ازطرف مردوك دربابل، از طرف سین Sin در اور Ur،[۱۲] از طرف یهوه در اورشلیم[۱۳] همچون نجات‌بخش معرفی می‌شود.

عده‌ای از یهودیها که بختنصر به‌اسارت به‌بابل آورده بود (دانیال نبی، کتاب اول، باب اول، بند اول وبعد) به‌فرمان کورش کبیر به‌شهرخود بازگشتند.[۱۴] کمبوجیه، پسر کورش، با وجود تهمتهای ناروا وسفاکی وبیرحمی که هرودوت[۱۵] به او نسبت داده است، چندان بیرحم هم نبوده است. موقعی که از طرف پدرش، به‌سمت نایب‌السلطنه، به‌فرمانروایی کشور بابل منصوب شد[۱۶]، مانند پادشاهان پیشین این سرزمین و برطبق آداب و رسوم آنان عمل کرد. به‌این معنی که در چهارم ماه نیسان (۲۷ ماه مارس ۵۳۸ ق م) کمبوجیه به‌معبد «نبو» وارد شد و از طرف کاهنان مراسم پذیرایی برگزارگردید. کمبوجیه به‌آنها هدیه‌هایی داد که معمولا در سال نو داده می‌شود. سپس دست «نبو» را گرفت و «نبو»، خدای شهر بابل، یك چوبدستی (عصای سلطنتی) (مظهر درستی و راستی) به‌کمبوجیه داد و نمایندهٔ کورش، کمبوجیه، از خیابان مقدس «اساگیلا»

(شینگال) عبور کرده خود را برای ادای مراسم مذهبی آماده کرد، در حالی که «نبو» او را همراهی می کرد. حایلی که بین خدای مردوك و پسرش، نبو، قرار گرفته بود برداشته شد و نایب‌السلطنه چوبی را که دردست داشت به‌عنوان تبرك به‌مردوك هدیه کرده درجلوی او ایستاد و پس ازگرفتن دستهای مردوك به‌وی تعظیم کرد و پس ازآن عصای سلطنتی را از مردوك باز گرفت[۱۷] و بدین قسم مقام او رسمیت یافت، و از این تاریخ به‌بعد اسناد بابلی به‌نام کمبوجیه تاریخ‌گذاری شدند.

موقعی که خبر مرگ کورش کبیر رسید، کمبوجیه عنوان شاه بابل و شاه دهیاوه را برای خود انتخاب کرد و سپس به‌سوی مصر روان گردید.[۱۸]

وقتی که کمبوجیه وارد مصر شد به‌لحاظ احترام به‌عقاید و رسوم مذهبی مصریان به‌پرستشگاه نایث Neith قدم گذاشت،[۱۹] در مقابل الههٔ مصریان سجده کرد، مراسم احترام به‌جای‌آورد و یك قربانی تقدیم کرد.[۲۰] علاوه براین فرمان داد تا برای تأمین مخارج کاهنان و حفظ و نگاهداری پرستشگاه[۲۱] موقوفه‌ای مقرر کنند. برخلاف اظهارات هرودوت، کمبوجیه نیز به‌پرستشگاه یهودیان مقیم الفانتین رفت وآنان را درحمایت خود اعلام کرد.[۲۲] هنگامی که داریوش بر اریکهٔ سلطنت نشست، شورشی در مصر به‌وقوع پیوست. برای مقابله با این اغتشاش، داریوش به‌سوی مصر روانه شد. پس از ورود به‌این سرزمین مشاهده کرد که ساکنان ممفیس *Memphis* مشغول برگزاری مراسم سوگواری گاو مقدس آپیس Apis هستند. برخلاف عقاید مذهبی خودکه یکتاپرستی بود،[۲۳] اعلام کرد که هر کس یك گاو با چنان مشخصات بیابد، یکصد تالان طلا به‌او جایزه داده شود.[۲۴] همین اقدام داریوش باعث شد که کاهنان مصری و حتی ساکنان این کشور تحت تأثیر قرارگیرند و درنتیجه به وی بگروند.

همزمان با این اقدامات، داتیس، دریاسالار ایران، هنگام ورود به‌جزیرهٔ دلوس Delos، در حدود سیصد تالان طلا بخور و عود در معبد آپولون سوزانید.[۲۵] همین عمل باعث شد که ازطرف یونانیان به‌او عنوان حامی‌آپولون داده شود.[۲۶] داریوش هنگام توقفش درمصرفرمان داد که پرستشگاه پتاه Ptah،

واقع در شهرممفیس، را که رو به‌خرابی می‌رفت، تعمیر کنند وموقوفه‌ای نیز در شهر ادفو Edfou برقرار کرد.

در صحرای الخرقه پرستشگاهی که در حال نابودی بود، به‌فرمان او مرمت و تعمیر گردید و تصویر داریوش را برروی دیوار پرستشگاه، درحالی که آمون به‌خدای مصریان فدیه‌ای تقدیم می‌کند،[۲۷] منقوش کردند. مخارج همهٔ این تأسیسات وموقوفات، هزینهٔ ساختمان پرستشگاهها[۲۸] وهمچنین تأمین زندگی ومعاش کاهنان، همه‌وهمه، ازگنجینهٔ شخصی داریوش پرداخت می‌شد.[۲۹] داریوش در همین مسافرت به‌یکی از پیشوایان مذهبی شهرسائیس *Saïs*، موسوم به‌اوزاهار *Uzahar* اجازه داد که دوباره معبد خود را، که رو به‌ویرانی گذاشته بود، ترمیم کند و به‌ادای مراسم مذهبی بپردازد.

این بزرگمنشیهای شاهنشاهان هخامنشی به‌وجهی بهتر و مشعشعتر درمورد بنی‌اسرائیل تجلی می‌کند. معبد یهودیان در اورشلیم، که بختنصر باخاك یکسان کرده بود و زرینه‌آن را به‌یغما برده بود، کورش فرمان داد که با هزینهٔ ایران دوباره ساخته شود و ظروف طلا و ابزارهایی راکه بختنصر به‌یغما و تاراج برده بود دوباره به‌اورشلیم عودت دهند.[۳۰] ولی متأسفانه پس از مرگ او، بر اثر اغتشاشاتی که داریوش با آنها روبرو شد، اتمام این کار به‌عهدهٔ تعویق افتاد. داریوش پس ازکسب اطلاع از فرمانی که کورش دراین باره صادر کرده بود و دربایگانی همدان به‌دست آمد، به‌اتمام ساختمان همت گمارد.[۳۱] فرمان شاهنشاه بزرگ اجرا شد واعقاب اسرای اسرائیل توانستند با خرسندی وشعف، مراسم افتتاح معبد احیا شدهٔ خود را به‌جا آورند.[۳۲] هراندازه که مرزهای شاهنشاهی ایران توسعه می‌یافت و اقوام مختلف دیگر را باآداب و رسوم مذهبی گوناگون دربر می‌گرفت و نیرو و قدرت آن محکمتر و مستقرتر می‌شد، شاهنشاهان به‌همان اندازه سعی وکوشش می‌کردندکه تسلط و فرمانروایی خودرا تا حد امکان ازطرف مقامات روحانی این کشورها مشروع جلوه داده مورد تأیید قرار دهند. به‌عبارت دیگر به‌اقتدار سلطهٔ خود جامهٔ قانونی بپوشانند وآن را به‌رسمیت بشناسانند وتا اندازه‌ای هم موفق شدند.

در بالا دیدیم که کورش بزرگ و پسرش، کمبوجیه، از طرف مردوك،

خدای بابلیان، به‌تخت سلطنت جلوس کردند.[۳۳] در مصر کمبوجیه و داریوش کبیر به‌عنوان پسران «را» Ra، که خدای بزرگ مصریان بود و همان زئوس یونانیان و میترای ایرانی است، ملقب گردیدند و همان رسم که در تاجگذاری فراعنه بدان عمل می‌شد دربارهٔ این دو شاهنشاه برگزار گردید و اینان از طرف خدایان این کشور به‌تخت سلطنت جلوس کردند.[۳۴] در ایران، همان‌طور که در سنگنبشته‌ها می‌خوانیم، اهورامزدا، خدای قوم ایرانی، سلطنت را به‌شاهان تفویض می کند. بنابراین سلطنت یك موهبت الهی تلقی می‌شده است. به کورش کبیر درشهر اور *Ur* از طرف سین *Sin*، خدای محل، و در اورشلیم از طرف یهوه،[۳۵] خدای بنی‌اسرائیل، سلطنت تفویض شده است. در ایران، داریوش و اعقاب او ازطرف اهورا به‌چنین مقامی رسیده‌اند و اهورا کشورهای متعددی را زیر سلطهٔ آنان قرارداده[۳۶] تا آنها را در راه درستی و راستی وانجام‌دادن کارهای نیك هدایت و رهبری کنند و دروژ (دروغ) را، که بزرگترین گناه به شمار می‌رفته، ازبین آنان ریشه‌کن سازند.[۳۷]

شاهنشاهان هخامنشی با ایمانی راسخ معتقد بودند که شاهنشاهی واقتدار برای اجرای رسالتی ازطرف خدای آسمان به‌آنان تفویض شده است. بدین جهت است که با عموم رعایای کشور پهناور خود با محبت و انسانیت رفتار می کردند. درجای دیگر کتاب عزرا، دستوری که اردشیر صادر می کند علاقهٔ او را نسبت به‌قوم یهود به‌خوبی نشان می‌دهد: «و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همهٔ کاهنان ولاویان ومغنیان و دربانان و نتینیم و خادمان این خانهٔ خدا جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست؛ و تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست تو می باشد، قاضیان و داوران، از همهٔ آنانی که شرایع خدایت را می‌دانند، نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند وآنانی را که نمی‌دانند، تعلیم دهند. و هرکه به‌شریعت خدایت و به‌فرمان پادشاه عمل ننماید بر او بی‌محابا حکم شود، خواه به‌قتل یا به‌جلای وطن یا به‌ضبط اموال یا به حبس»[۳۸] البته‌می‌توان‌گفت که عدهٔ قلیلی ازمورخان ونویسندگان تاریخ‌هخامنشیان مانند شائدر Schäder، که در بی‌احترامی به‌احساسات پاك داریوش کبیر منحصراست، معتقد هستند که روش پادشاهان هخامنشی جزئی ازسیاست استقرار

و قدرت آنان بر کشورهاست.

نویسنده کاملاً معتقد است که پرستندهٔ «اهورامزدا که آن آسمان را[۴۰] آفریده، و این زمین را آفریده، و شادی برای انسان آفریده» نمی‌توانست بتپرست باشد و به‌خدایان خودساخته و موهوم احترام گذارد، و همان‌طور که کمبوجیه در مقابل الههٔ مصریان رفتار کرد در مقابل آنان سر تعظیم فرود آورد.

جای شك و تردید نیست که هدف شاهنشاهان هخامنشی جلب رضایت پیروان ادیان مختلف وتضمین حفظ مراسم مذهبی آنان بوده است.[۴۱]

بین شاهنشاهان هخامنشی تنها یك تن برخلاف سیاست اسلاف و اعقاب خود رفتار کرد و آن خشیارشا بود که نسبت به‌عقاید مذهبی بابلیان و مصریان بی‌احترامی کرد و خشونت نشان داد. در این مورد منحصربه‌فرد، پیش ازصادر- کردن حکم محکومیت، باید به‌علل رفتار او پی برد و با انگیزه‌ای که او را به شدت‌عمل وادار کرد آشنا شد.

سرزمین بابل درتمام دورهٔ هخامنشیان پیوسته کانون ناراحتی و اغتشاش بوده است.

یکی از آن علتها که خشیارشا را به‌نشان دادن واکنش شدید واداشت کشته‌شدن زوپیروس[۴۲] استاندار بابل بود که سوریه نیز در قلمرو فرمانروایی او قرار داشت. شخصی به‌نام «بشیمانی» بین ۱۰ تا ۲۹ ماه اوت ۴۸۲ ق‌م شورش کرد و با عنوان شاه بابل برتخت نشست و لوحه‌هایی که پیدا شده است از ۱۰ تا ۲۹ اوت تاریخ‌گذاری شده است. شخص دیگری در ۲۲ماه سپتامبر همان سال به‌نام «شمش اریبا» در شهر بورسپا دعوی سلطنت کرد و برای قانونی‌ساختن‌فرمانروایی‌خود درمراسم تاجگذاری برپرستشگاه مردوك‌رفته دست مردوك را گرفت وبدین‌قسم درانظار اهالی‌وخصوصاً طبقهٔ روحانیان، حکمرانی او به‌رسمیت‌شناخته شد.[۴۳] چنانکه درمراسم تاجگذاری کورش دربابل و نیز در مورد به‌رسمیت شناختن مقام کمبوجیه و خشیارشا دیدیم، مادام که این تشریفات به‌عمل نمی‌آمد و مراسم احترامات مذهبی در پرستشگاه مردوك انجام نمی- گرفت، حکمرانی آنان قانونی شناخته نمی‌شد. برای اینکه مردوك دیگری در

بین نباشد تا موجبی برای بروزشورش واغتشاش و به‌رسمیت شناختن شورشیان پیدا شود، یگانه راهی که به‌نظرمی‌رسید ازمیان‌برداشتن مجسمهٔ مردوك ومعدوم‌کردن آن بود. درواقع هدف از خشونت و شدت عمل خشیارشا نسبت به عقاید مذهبی بابلیها، دربدو امر بیرون آوردن وسیلهٔ قانونی کردن شورش، یعنی وجود مردوك، از دست عناصر شورشی بوده است. بدیهی است که کشته‌شدن کاهن پرستشگاه اساگیلا (شینگال)، که در مقام تعرض برآمده بود، دنبالهٔ نابودی مجسمهٔ مردوك بود وخرابی و ویرانی پرستشگاهها نتیجهٔ شورش و اغتشاش. وقتی که خدایی ازبین رفت، دیگراحتیاجی به‌معبد او نیست و پرستشگاهش باخودش نابود می‌شود. پس‌علت چنین واکنشی ازطرف‌خشیارشا بروز اغتشاشات پی‌درپی و قانونی‌شدن شورش با بیعت‌کردن شورشیان با مردوك بوده است. باید این را هم نیز اضافه کنیم که تحولات عظیمی در قلب شاهنشاهی ایران درحال پیدایش بود و مذهب جدیدی گسترش خود راآغاز می‌کرد و این جمله موجب شدکه شاهنشاه ایران روش تازه‌ای درپیش گیرد و شورش بابل فرصتی ایجادکردکه یك‌بار برای همیشه‌کانون اصلی این ناراحتیها نابود شود. به‌خاطر همین امر بودکه سوریه از بابل جدا شد و به‌صورت یك استان مستقل درآمد.

بابل‌با آشور یك‌استان‌راتشکیل داد ودیگرهیچ‌لوحه‌ای در دورهٔ‌شاهنشاهی خشیارشا نوشته نشد. فقط به‌عده‌ای از نوشته‌ها برمی‌خوریم که روی کوزه یا گلدانهای مرمرین منقوش است به‌این عبارت «خشیارشا شاه بزرگ»[۴۴] و حالا به‌خوبی می‌توان به‌معنی «دواها» که در سنگنبشتهٔ خشیارشا معروف به «دوا»، به‌آنان اشاره شده است، پی برد. منظور خشیارشا از «دوا» همین بتهای بابلیان و مصریان است. چنانچه خود خشیارشا در این سنگنبشته تذکر می‌دهد، بین دهیاوه‌ها عده‌ای بودندکه «دوا» را می‌پرستیدند. من «دوادانه» ها را خراب کردم وآنجاکه «دوا» را می‌پرستیدند گفتم «اهورا» یا «آرتا» را بپرستند.[۴۵]

در واقع روش شاهنشاهان هخامنشی جلب رضایت خاطر پیروان مذاهب مختلف بود. این روش باوجود جنبهٔ سیاسی که داشت، ازآنجایی که بر اصل احترام به‌عقاید مذهبی اتباع شاهنشاهی مبتنی بود، صلح وآرامش برقرار و

دوستی و محبت بین پیروان ادیان مختلف ایجاد می کرد و در سایهٔ آرامش، تجارت و اقتصاد توسعه می‌یافت که به‌نفع عموم تمام می‌شد. ازاین‌رو نمی‌توان از آن انتقاد و جنبه ریاکارانه به‌آن داد.

ما برای اولین بار در تاریخ آشفته و منقلب سرزمینهای ابرنهران، که به زیرسلطهٔ شاهنشاهی ایران قرار داشت به‌یك دورهٔ صلح و آرامش برخورد می‌کنیم که تا آن زمان ساکنان این‌منطقه از آن محروم بودند وحتی امید رسیدن به‌آن نداشتند. کافی‌است که صفحاتی چنداز کتب مقدس ارمیای‌نبی‌را از نظر بگذرانیم تا با این حقیقت بهتر آشنا شویم: «و دراین زمین (اورشلیم) که شما درباره‌اش می‌گویید ویران و از انسان و بهایم خالی شده و به‌دست کلدانیان تسلیم گردیده است، مزرعه‌ها خریده خواهد شد (باب سی و دوم، آیهٔ ۴۳) و مزرعه‌ها به نقره خریده قباله‌ها خواهند نوشت و مختوم خواهند نمود و شاهدان خواهند گرفت در زمین بنیامین وحوالی اورشلیم وشهرهای یهودا و درشهرهای کوهستان و شهرهای هموار و شهرهای جنوب؛ زیرا خداوند می‌گوید اسیران ایشان را باز خواهم آورد. (باب سی و دوم، آیهٔ ۴۴) خداوند چنین می‌گوید که در این مکان که شما درباره‌اش می‌گویید که آن ویران و خالی از انسان و بهایم است (باب سی و سوم آیهٔ ۱۰)... درآنها آواز شادمانی وآواز سرور وآواز داماد و آواز عروس وآواز کسانی که می‌گویند یهوه صبایوت را تسبیح بخوانید، زیرا خداوند نیکو است و رحمت او تا ابدالاباد است، بار دیگر شنیده خواهد شد وآواز آنانی که هدایای تشکر به‌خانهٔ خداوند می‌آورند، زیرا خداوند می‌گوید اسیران این زمین را مثل سابق بار خواهم آورد (باب سی و سوم، آیهٔ ۱۱) در آن ایام و درآن زمان شاخهٔ عدالت برای داود خواهم رویانید.. (باب سی و سوم، آیهٔ ۱۵) واو (کورش) انصاف و عدالت را در زمین جاری خواهد ساخت (باب سی‌و سوم، آیهٔ ۱۶) در ماه دهم ازسال‌نهم، صدقیا، پادشاه‌یهودا، نبوکد نَصّر، پادشاه بابل با تمامی لشکرخود بر اورشلیم آمده آن را محاصره نمودند. (باب سی‌ونهم، آیهٔ ۱) و در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم صدقیا در شهر رخنه کردند (باب سی‌ونهم، آیهٔ ۲) و تمام سرداران پادشاه بابل داخل شده در دروازه وسطی نشستند یعنی... و سایر سرداران پادشاه بابل

(باب سی‌ونهم، آیهٔ۴)... پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش در رِبله به‌قتل رسانید و پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا راکشت (باب سی و نهم، آیهٔ ۶) و چشمان صدقیا راکورکرد و او را به‌زنجیر بسته به‌بابل برد (باب سی‌ونهم، آیهٔ ۷) وکلدانیان خانهٔ پادشاه و خانه‌های قوم (اسرائیل) را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم‌را منهدم ساختند(باب سی ونهم،آیهٔ ۸) و نبوزَرَدان، رئیس جلاّدان، بقیهٔ قوم‌راکه درشهر باقی مانده بودند وخارجین راکه به‌طرف او شده بودند وبقیهٔ قوم راکه مانده بودند، به‌بابل به‌اسیری برد. (باب سی‌ونهم، آیهٔ ۹) یهوه صبایوت، خدای اسرائیل، چنین می‌فرماید: شما تمامی بلایی راکه من بر اورشلیم و تمامی شهرهای‌یهودا واردآوردم، دیدیدکه اینك امروز خراب شده است و ساکنی درآنها نیست (باب چهل و چهارم، آیهٔ ۲) خداوند عدالت ما را مکشوف خواهد ساخت... (باب پنجاه ویکم، آیهٔ ۱۰) تیرها را تیزکنید و سپرها را به‌دست‌گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است وفکر او به‌ضد بابل است تاآن‌را هلاك سازد...» (باب پنجاه ویکم، آیهٔ ۱۱).[46]

این پیش‌گوییهای ارمیای نبی بودکه تحقق‌آن را از عزرا می‌شنویم: «در سال اول‌کورش، پادشاه فارس، تاکلام خداوند به‌زبان ارمیا کامل شود، خداوند روح کورش، پادشاه فارس، را برانگیخت تا درتمامی ممالك خود فرمانی نافذکرد وآن را نیز مرقوم داشت وگفت (باب اول، آیهٔ ۱) کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید یهوه خدای‌آسمانها جمیع ممالك زمین را به‌من داده و مرا امر فرموده است‌که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهوداست بنا نمایم (باب اول، آیهٔ ۲) پس‌کیست از شما از تمامی قوم اوکه خدایش با وی‌باشد، اوبه‌اورشلیم‌که دریهوداست‌برود وخانهٔ یهوه را، که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید؟ (باب اول، آیهٔ ۳) (از اسرای آزادشده)هرکه‌باقی‌مانده باشد درهرمکانی ازمکانهایی که‌درآنها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به‌نقره و طلا و اموال و چهارپایان، علاوه‌برهدایای تبرعی به جهت خانهٔ خداکه در اورشلیم است، اعانت‌نمایند.(باب اول،آیهٔ۴) وکورش، پادشاه،ظروف خانهٔ خداوند را که نبوکدنصر آنهارا از اورشلیم آورده و در

خانهٔخدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد (باب اول، آیهٔ ۷) و کورش، پادشاه فارس، آنها را از دست میتردات، خزانه دار خود، بیرون آورده به شیشبَصَّر، رئیس یهودیان، سپرد (باب اول، آیهٔ ۸) و عدد آنها این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد... (باب اول، آیه ۱۰) تمامی ظروف طلا و نقره پنج هزار و چهارصد بود و شیشبَصَّر همهٔ آنها را با اسیرانی که از بابل به‌اورشلیم می‌رفتند، برد.» (باب اول، آیهٔ ۱۱)

بدون کمترین جانبداری، دلایل کافی از بلند همتی و بشردوستی این قوم آریایی درقبال سامیها، از روی گفتهٔ خود آنها در کتاب مقدسشان، آوردیم.

در خاتمه از تجلیلی یاد می کنیم که یك نویسندهٔ فرانسوی موسوم به شان دور *Champdor* از کورش کرده و خود بزرگترین افتخاری است که از میان تمام شاهان یاشاهنشاهان جهان‌نصیب‌شاهنشاه ایران می‌شود. وی می‌نویسد: «کورش درخاطرهٔ انسانیت نه فقط نمونهٔ پادشاهی عالیقدربلکه‌نمونهٔ پادشاهی عادل است. سلطنت او عاری از تمام عواملی است که لازمهٔ تأیید نمونهٔ یك فرد غالب بر قوم مغلوب است. کورش یکی از مردان برجسته است که به منتها درجهٔ بزرگی دربین مردان بزرگ باستان جلوه می کند و بجاست که اورا «پدر اقوام» بنامند. طرز رفتار او نسبت به‌اقوام چنین عنوانی را کاملا توجیه می کند. هیچ وقت و در هیچ موقعیتی کورش نسبت به‌اقوام مقهور آن طور که آشوریها نسبت به‌اقوام زیر سلطهٔ خود عمل و آنان را تبعید یا نابود می کردند و سران آنان را زیر بیرحمانه‌ترین شکنجه‌ها و آزارها قرار می‌دادند، رفتار نکرد. عصراو، که‌می توان‌عصر کورش نامید، یکی ازشواهد احترام به‌ارزشهای انسانی و پیشرفتهای اجتماعی و حکومت واقع‌بینی است. کافی است برای توجیه آن بگوییم که به‌ایرانیان ازبدو طفولیت راستی و درستی آموخته می‌شد. آنان درمقابل محبت سپاسگزار بودند و اشخاص خاین ونمك ناشناس را به بزرگترین‌عقوبت می‌رساندند. این‌یکی‌ازعالیترین روشهای تربیت جوانان کشور است (ص ۳۱۵). جای دارد که مورخ درمقابل چنین چهره‌ای سر تعظیم فرود آورد وچنان بزرگمنشی وبشردوستی را نمایان سازد؛ زیرا چنین پادشاهانی، هر اندازه هم چون سایر افراد انسانی باشند، انگشت شمارند.»[۴۷]

فرجام سخن



به‌منظور نتیجه‌گیری به‌شرح چند نشانهٔ برجسته ازمکارم اخلاقی ایرانیان در این عهد می‌پردازیم.

ایرانیان هخامنشی قومی دلیر باشهامت ـ راستگو ونیرومند بودند.

بین تمام اقوامی که کورش، کمبوجیه و داریوش اول آنها را به‌زیرسلطهٔ ایران درآوردند، می‌توان گفت که ایرانیان از احساسات انسانیت وبشردوستی به اعلی درجه برخوردار بوده‌اند. در یکی از سنگنبشته‌ها داریوش کبیر چنین می‌گوید: «این خطهٔ پارس که اهورامزدا به‌من ارزانی داشته‌است، کشور زیبایی است. مردمان خوب و اسبهای خوب دارد. در پرتو توجهات اهورامزدا و ارادهٔ من از هیچ دشمنی باك ندارد.»[1]

ایرانیان هخامنشی بین اقوام معاصر به‌جهاتی متمایزبوده‌اند واحساسات نوعدوستی، آنان را در سطحی بالاترقرار داده بوده است.

هخامنشیان به‌درستی عشق مفرطی می‌ورزیدند،[2] نسبت به‌پادشاه خود جان‌نثار و باوفا بودند،[3] نسبت به‌حقوق دیگران و معاهدات احترام قایل می‌شدند.[4] علاوه براینکه مردمانی غیور وشجاع[5] بودند، به‌صفات بردباری شهرت داشتند ونسبت به‌اقوام مغلوب به‌طورکلی با ملاطفت ومحبت رفتار می‌کردند.[6] نکته‌ای که بیش از هرچیز درخور ستایش است، عشق وعلاقهٔ خاصی است که

شاهان هخامنشی به‌عدالت و گسترش آن نشان می‌دادند[۷] و این علاقهٔ بی‌شایبه تا زمان ساسانیان و انقراض آن سلسله به‌دست تازیان به‌بسط و توسعهٔ خود ادامه داد.[۸] این عوامل بشردوستی از ایران به‌دنیای متمدن یونانی و اروپا[۹] گسترش یافت.

تودهٔ مردم ایران به‌طور کلی به‌امور کشاورزی ودامپروری می‌پرداخت.[۱۰] این مشاغل بعداً براساس و پایهٔ مذهب زردشت استوار گردید و مورد احترام عمومی قرار گرفت[۱۱] و در اوستا از آن تجلیل فراوان به‌عمل آمد.[۱۲] از اصل درستی و راستی، که توسط داریوش کبیر بر پایهٔ عدل استوار شد و اساس بنیان زندگی اقوام ایرانی را تشکیل داد، اصول سه‌گانهٔ پاکی و نزهت مذهب زردشت، یعنی پندار نیك، گفتار نیك، کردار نیك سرچشمه گرفت.[۱۳]

شاید در هیچ یك از مظاهر زندگی به‌حدی که این قوم در زمینهٔ مذهب و آداب دینی از خود نبوغ نشان داده، نبوغ تجلی و خودنمایی نکرده است.

از بدو سلطنت داریوش وجلوس او بر اریکهٔ شاهنشاهی ایران، پاکیزگی وخلوص ایمان، وعقیده به‌دستورات آسمانی اهورایی و اصول اخلاقی آن، پایه وقانون اصلی زندگانی ایرانیان گردید و حتی شاهنشاهی ایران بر روی این اساس پایه‌گذاری و استوار شد. بنابراین شاهنشاه بزرگ، نمایندهٔ اهورامزدا در روی زمین، به‌منظور هدایت قوم ایرانی و اقوام دیگر، که در زیر درفش ایران زندگی می کردند، در راه راستی و درستی، رسالت یافته است. از این تاریخ تا انقراض سلطنت ساسانیان، نیرو و عظمت این قوم از چشمهٔ درستی و راستی سیراب شده وجلوه کرده است.

یك اتحاد باطنی و ناگسستنی بین شاهنشاه و مردم برقرار بود و بیشتر به‌آن شکوه وجلال می بخشید. شکی نیست که همهٔ شئون زندگانی و امور اجتماعی همه‌جا بروفق خواسته‌های مردم و آرزوی شاهنشاه نبوده است ونواقصی که درموارد مختلف مشاهده می‌شود خود نتیجهٔ سازمان اجتماعی ایران است و از اختلافات طبقاتی سرچشمه می گیرد. ویس‌پئی‌تیشها و دهیوپئی‌تیشها، که دارای مکنت فراوان و املاك زیادی بودند، یك طبقهٔ اعیانی ومقتدر به‌تمام معنی را تشکیل می‌دادند[۱۴] و درنتیجه عالیترین مقامها ومناصب کشوری و لشکری را در

اختیار داشتند و رتق وفتق امور به‌آنان محول شده بود. بدون شك شاهنشاه در نحوهٔ رفتار و کردار آنان به‌وسیلهٔ مأموران پاکدامن و مورد اطمینانی که گوش وچشم پادشاه نامیده می‌شدند، مراقبت تام داشت و از چگونگی عملیات آنان اطلاع می‌یافت، ولی متأسفانه نمی‌توانست در هرزمان و درهرمکان‌حضور یابد و برچگونگی امور اطلاع یابد و از اجحافات احتمالی آنان جلوگیری کند.[۱۵]

شهربها، که خود نوعی مالك‌الرقاب در استانها بودند، تا اندازه‌ای مطابق میل خود رفتار می‌کردند. برای مثال کافی است موردکورش کهین را خاطرنشان کنیم. غرور ونخوت او و دسیسه‌های پشت پرده کار را به‌جایی کشانید که به‌ضد برادرش، اردشیر، علم طغیان برافراشت، و اگرچه به‌وضع فجیعی کشته شد وسپاه مزدور یونانی او برای بازگشت به‌یونان زیر سرپرستی گزنفون با دشواریها وسختیها روبروگردید، ولی زمینه برای اغتشاشات بعدی‌که منجر به سرنگونی آن شاهنشاهی شد از این تاریخ مهیا شد.

هرقدر که شاهان هخامنشی سالهای پرافتخار را پشت سرمی‌گذاشتند، به‌همان اندازهٔ شهربها جاه طلب و مغرور می‌گشتند، آن هم در شاهنشاهیی که هیچ‌گونه وحدتی‌وجودنداشت ویگانه نقطهٔ‌اتکاء‌آن وجود شاهنشاه‌بود. به‌همین دلیل غالباً دهیاوه‌های ابرنهران آمادهٔ شورش وطغیان بودند، آن هم نه برای کسب آزادی، چون‌که آزادی وجود داشت، بلکه به‌منظور اینکه حس جاه طلبی شهربها، که تا اندازه‌ای حدّت وشدت پیدا کرده بود، ارضا شود، موقعی که اسکندر مقدونی درمرزهای غربی ایران نمایان شد، شاهنشاهی با عظمت ایران را شهربها تحویل اسکندر و اردوی غارتگر بالکانی دادندکه از دیرزمان آرزوی به‌دست آوردن وچپاول ثروت‌شاهنشاهان هخامنشی را درسرخودمی‌پروراندند.[۱۶] یکی از این خائنان بسوس شهرب باختر (باکتریا، بلخ) بودکه برای‌حکومت بریك قسمت از ایران تن به‌زبونی داده شاهنشاه بی‌دفاع خود، داریوش سوم، را به‌خاك و خون غلتاند.[۱۷] شهرب دیگری به‌نام مازیوس، که ادارهٔ امور بین‌النهرین به‌وی محول شده بود، اولین خاینی بودکه دروازه‌های شهر را برروی سپاه مهاجم گشود. شهربهای دیگر به‌نام اوکسوداتس *Oxodates* وآنتیبلوس *Antibélos* به‌همین منوال به‌میهن خود خیانت کردند[۱۸] وجز ننگ جاودانی

امتیازی به‌دست نیاوردند.

چنین شد که شاهنشاهی پهناورهخامنشیان، که پناهگاه تبعیدشدگان بود وحتی‌نسبت به‌کسانی که قبلا با اوخصومت ورزیده بودند، مهربانی می کرد وبا آغوش باز آنان را می‌پذیرفت،[۱۹] به‌دست خائنان‌داخلی منقرض شد ولی چون ریشهٔ این درخت تنومند از راستی و درستی سیراب می‌شد از شاخه‌های بریده‌شدهٔ آن جوانه‌های سرسبزی بیرون‌آمد که در زمان شاهنشاهی اشکانیان بارور گردید ومانند سدّی آهنین درمقابل رومیان مدت ۴۰۰ سال ایستادگی کرد

حواشی مربوط به پیشگفتار

۱) سازمان سیاسی، پانوشت ۱.

۲) یوسف و زلیخا نقل از:

Nöldeke, *Das Iranische Nationalepos* (Grundriss, II, p. 174).

۳) مقایسه کنید با:

Justi, *Gesch. Irans* (Grundriss II, p. 432).

پس از انقراض سلسلهٔ ساسانی اعراب نتوانستند تغییراتی در سازمانهای اداری ایران به وجود بیاورند. سلیمان بن‌عبدالملک، خلیفهٔ اموی چنین می‌گوید: «من از ایرانیان در شگفتم. هزار سال در جهان پادشاهی کردند بی‌آنکه لحظه‌ای به ما نیاز یابند و ما پس از یکصد سال فرمانروایی هنوز به آنان نیازمندیم.»

Horn, *Gesch. Iran in islam. Zeit* (Grundriss, II, p. 555); Nöldeke, ZDMG, 46, p. 763, note 1; Cameron, *Persian Treasury* Tabl. p. 22.

4) «The real purpose of the book, however, will be the exposition of culture, or rather of cultures, for Achaemenid history presents a fascinating picture of various civilisations of different stages of evolution and all in the process of intermingling.»
Olmstead, *The History of the Persian Empire*, p. XIII, 3d edition, 1960.

بخش اول، فصل اول

1) Mazaheri *La Famille iranienne aux temps anteislamique*. p. .25 ss. Paris 1938.

2) Mazahéri, ouvr. cité, p. 27; Sènart, *Les Castes dans l'Inde* (Annales du Musée Guimet), p. 209, Paris, Leroux 1896. cf. F. Robiou, *Questions homeriques*, Bib—

liothéque de l'Ecole des Hautes Etudes, troisième partie, V: droit de famille et droit de propriété, p. 106, Paris 1876.

3) Sénart, ouvr. cite, p. 140 ss.; Spiegel, *Eran. Alter.*, t. III, pp. 543 et 546; Benveniste, *Trad. Ind. Iran*, dans J. A., t. 230 (1938), p. 549.

4) Benveniste, *Les Classes dans la tradition avestique*, J. A., t. CCXXI, juillet—septembre 1932, p. 117; cf. Sénart, ouvr. cité, p. 6; Benveniste, *Trad. Ind. Iran.*, dans J. A. (1938), p. 549.

5) Mazahéri, ouvr. cité, p. 34.

6) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 30—31.

7) cf. Hérodote, I, 133.

8) Xénophon, Cyrop., IV, 4, 10; Mazahéri, ouvr. cité, pp. 32—34.

9) Hérodote, I, 137.

مقایسه کنید با: Hérodote, VII, 194 راجع به یکی از قضات عهد هخامنشی موسوم به ساندوسس Sandocés، که به علت صدور رأی بر خلاف عدالت محکوم به اعدام شده بود.

وی می‌نویسد: داریوش پس از رسیدگی به کارهایی که وی قبلاً انجام داده بود چون کارهای نیک او در مقابل این عمل دارای ارزش بود، از اعدام او صرفنظر کرد ولی دیگر خدمت قضایی به او محول نشد.

همچنین نگاه کنید به:

Mazahéri, ouvr, cité, p. 28.

۱۰) می‌پذیریم که چند زنی (poligamie) در روزگار باستان مرسوم و قانونی بوده است. هر مردی می‌توانست یک یا چند زن شرعی و همچنین تعدادی زن صیغه داشته باشد.

Hérodote, I, 135.

۱۱) مقایسه کنید با:

Aristote, *Politique*, I, ii, 1.

12) Mazahéri, ouvr. cité, p. 25.

13) Vend. vii, 41; ix, 37; x, 17–28.

14) Darmesteter, Z. A., t. I. p. 28 (Annales du Musée Guimet), Leroux 1892; Benveniste, *Les Ciasses sociales dans la tradition avestique*, J. A. 1932, p. 124.

15) Yasna, xxxi, 16;

مقایسه کنید با:

Mazahéri, ouvr. cité, p. 28; Darmesteter, Z. A., t. I; p. 29 et t. II, p. 107, note 57.

برطبق:

Hubschamann, (*Armen. Gram.*, 2, p. 209, No 462)
شوئثره پئی‌تیش Soiθrapaitiš رئیس مزارع بوده است که مطابق است با شهریگان زمان ساسانی، که معرب آن نزد مسعودی (مروج الذهب Prairies d or, II, p. 204 شهرجه است؛ نیز دیده شود:

Marquart, *Philolog.*, Suppl. X, p. 76, Leipzig 1907.

16) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 27–28.

۱۷) واژه ویس، به فرس قدیم: ویث Viθ (خاندان امیر) برابر است با Vis در اوستا و با Viç در سنسکریت.

Meillet–Benveniste, *Gram.* V.-P., édit. 1931, p. 61.

۱۸) نگاه کنید به:

Xénophon, *Cyrop.*, I, 6, 1; Dar. Pers. d § 3, lignes 14–15.

hada viθaibis (با خدایان خاندان ما).

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 80; Meillet–Benveniste, *Gram. v.-perse*, 1931, p. 35; Justi, *Gesch. Iran*, dans Grundriss, II, pp. 427 et 445; Kent, *A New Inscription of Xerxes*, Language, vol. Ix No 1, p. 45, note 16, mars 1933; Vend., ix, 37; comp. Vend., vii, 41 et X, 17, Darmesteter, Z.A., t. I, p. 28; (Hérodote, VII, 53.)
می‌نویسد

خشیارشا، قبل از لشکرکشی به یونان به لشکریان می‌گوید که به درگاه خدایان ایرانی دعا کنند.

۱۹) اهمیت این قشر از جامعه ناشی از ثروت سرشار و هنگفتی است که در طی قرون، یعنی قبل از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی در سراسر ایران و به مرور زمان کسب کرده بوده است. با پیدایش سلطنت هخامنشی، قدرت سران قبیله، به تدریج بسط و توسعه می‌یابد و نضج می‌گیرد. در موقع فرمانروایی داریوش در بدو امر همین رؤسای شش قبیله‌اند که در انتزاع قدرت از مغها، با داریوش همکاری کردند.

(Dar. *Bist.*, §§ 11-12-13-14, Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 17-18-21.)

چون حکومت هخامنشی، حتی قبل از فرمانروایی داریوش اول، براساس تمرکز قوا بنیانگذاری شده بود، ویسپوران، در ابتدای حکومت هخامنشی مطیع دربار بودند و در رتق و فتق امور شاهنشاهی از دربار کسب تکلیف می‌کردند، ولی این اطاعت آنان مانع از آن نشد که تخم ملوک‌الطوایفی یا فئودالیته در ایران پاشیده شود.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 16)

موقعی که این قشر جامعه به درجهٔ رشد رسید و با اسباب چینی و دسیسه‌ها تقویت یافت به سوی خیانت سوق داده شد. این کانون فئودالیسم، در زمان اشکانیان، دوباره دارای نیروی جدیدی شد و هنگامی که سلطنت از اشکانیان به ساسانیان انتقال یافت، نیروی ویسپوران به اوج رسید تا جایی که بار دیگر ایران را دچار تشویش و انقلاب کرد و به شکست در مقابل اعراب و انهدام سلسلهٔ ساسانی منجر گردید. نیرویی که مانند سدی پولادین، مدت هشتصد سال، در مقابل حملهٔ رومیان ایستادگی نشان داده بود در اثر همین جاه‌طلبی به اندک مدتی از پای درآمد و سرنگون شد. از عهد فرمانروایی اشکانیان چندین خانواده و تیره، که از آنان نامی در تاریخ باقی مانده، می‌شناسیم. از این قبیل هستند: خانواده‌های قارون پهلو Kārēn-Pahlav اسپهبد پهلو Aspahbed-Pahlav سورن پهلو Sūrēn-Pahlav که بستگی به خاندان سلطنتی اشکانیان داشتند.

(Marquart, *Ērānšahr*, pp. 19, 36, 71, 72 et 124)

باز از همین قبیل‌اند خاندان مهران Mehrān، خاندان اسپندیاد Spandiād و شاید همچنین خاندان زیک Zik

(Christensen, *Ir.* 44, p. 105).

هر یک از رؤسای این قبایل دارای ثروت و مکنت و امتیازات فراوان بودند و بعداً خواهیم دید که وظایف مهمی در امور لشکری و کشوری ایفا می‌کردند و

به رتق و فتق این امور می‌پرداختند:
(Moïse de Khoren, livre II, ch. 68—71, Langlois, ouvr. cité t. II, pp. 116—117 et t. I, p. 114, note 1).
بین این ویسپوران یکی به نام قارون در سال ۵۰م حکمران بین‌النهرین بوده است و نامش به واسطهٔ جنگی که بین مهران و گودرز رخ داد، در تاریخ به ثبت رسیده است (Tacite *Ann.* XII, 12-14)، املاک این قارون در منطقهٔ نهاوند واقع بوده است:
(Marquart, *Ērānšahr*, pp. 19-71 et 134; Marquart, dans ZDMG (*Beitrage z. Gesch u. Sage v. Eran*), t. 49, Leipzig 1895, pp. 635 s.; Christensen, *Ir.* 44, p. 105; Nöldeke, *Tabari*, p. 437).
با سورن نامی که در سیستان حکومت می‌کرده نیز آشنا هستیم
(Marquart, *Ērānšahr*, p. 36)
و دیگری به نام اسپندیاد پهلو (اسفندیار)
(Marquart, ZDMG 49, pp. 633 ss. Leipzig 1895)
در رغه (ری) دارای املاک وسیع بوده
(Marquart, ZDMG 49, pp. 635—636)
وسپوهر دیگری به نام اسپهبد پهلو در گرگان حکمرانی می‌کرده، (بیرونی او را اسپهبد نامیده است).
(Moïse de Khoren, liv. II, pp. 27 s.)
Langlois, ouvr. cité, t. II, pp. 95 et 116 ss.; Marquart, ZDMG 49, p. 635.
دربارهٔ ویسپوران نگاه کنید به:
Herzfeld, *Paikuli*, Glos., No 300.
بین تمام این شاهزادگان ملوک‌الطوایف خاندان سورن از همه شاخصتر بوده و نسبت به دیگر خاندانهای اعیانی برتری داشته است. سورن، در حقیقت، یک سردار نامی و دلاور ایران در زمان اشکانیان محسوب می‌شده است. همین سورن بود که لشکریان امپراتوری رم زیر رهبری کراسوس را در سال ۵۳ ق‌م. درهم کوبید و قیصر در حین جنگ کشته شد. وقتی که به شرح احوال او می‌پردازیم، مشاهده می‌کنیم که از جهت ثروت و از نقطهٔ نظر اصالت و شهرت بلافاصله بعد از شاه جای داشته و شخص دوم شاهنشاهی ایران محسوب می‌شده است.

هنگامی که به مسافرت می‌رفت اثاث و تجهیزات او را یکهزار شتر حمل می‌کرد و اعضای خانواده‌اش بر دویست ارابه سوار بودند. هزار سواره نظام مجهز و سر تا پا پوشیده از زره او را همراهی می‌کردند و عدهٔ زیادی پیاده نظام سبک اسلحه در التزام رکاب او بودند. چنانچه غلامان و بستگان دیگر او را به حساب بیاوریم مجموع عدهٔ مشایعان او به ده هزار سوار می‌رسید.

(Plut., *Cras.*, XLI).

نگاه کنید به: Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 41.

هنگام حملهٔ لشکریان رومی به ایران به سرکردگی کراسوس، همین سورن شهرب سواد بود و پلوتارک به نام سیلاخوس $\sum\iota\lambda\lambda\alpha\chi\eta s$

(Plutarque, *Cras.*, LXII)

یا به نام سیناخا $\sum\acute{\iota}\nu\nu\alpha\chi\alpha$ از او یاد می‌کند که همان سورن است (Plutarque, *Cras* LVI)؛ یا مقایسه کنید با:

(Marquart *Philolog*. Suppl. X, (1907) p. 76.

تاسیت (*Ann.* VI, 31, 32, 36) او را سیناسس Sinnaces ذکر می‌کند که باز همان سورن است

(Marquart, ZDMG 49, p. 636, et *Philolog.*, Suppl. X, p. 76).

در سال ۳۶ م سورن نامی دارای این مقام موروثی که تاج بر سر پادشاهان اشکانی بگذارد بوده است

(Tacite, *Ann.* VI, 42; Plutarque. *Cras.* XLI).

در سال ۳۶۳ م، در زمان سلطنت شاهپور دوم، از طرف دربار شاهنشاهی ایران، سورن نامی به عنوان سردار و سفیر ایران به ارمنستان اعزام گردید:

(Ammianus. Marcel., XXX, 2, 5).

در سال ۴۳۰ م، یکی از فرماندهان ارتش ایران نامش سورن بوده است.

(Faustus de Byzance, III, 33–36)

در زمان یزدگرد دوم، سورنی وجود داشته که ملقب به «دست برهم» بوده است و استانداری ادیابن Adiaben به او محول شده بوده است. تاریخ نام سورن دیگری را در سال ۵۷۲ م ثبت کرده است.

(Patkanian, ouvr. cité, J. A. 1866, 1, p. 183)

پسر این سورن ملقب به «سرنخورگان» *Sarnakhvaragan* بوده است.

(Faustus de Byzance Langlois' ouvr. cité, I, p. 266;

Lazare de Pharbe, Langlois, II, pp· 270 et 373; Nöldeke, *Tabari*, p. 152, note 2.
یکی از عموهای خسرو پرویز (ابهرویز)، نامش سورن بوده است:
(Langlois, ouvr· cité, p. 373)
در زمان فرمانروایی شاهپور دوم، یکی از سرداران ایران که با رمیها جنگید نامش سورن بوده است.
(Ammianus Marcellinus' XXIV, 6, 12).
مقایسه کنید با:
(Tacite, *Ann·* و XII, 12—14)
همین سورن، علاوه براینکه فرماندهی کل قوا به عهدهٔ او واگذار شده بود، هنگام برگزاری مراسم تاجگذاری، موظف بوده تاج را بر سر شاه بگذارد واین افتخار در خانواده او موروثی بوده است.
(Nöldeke, *Tabari*, p. 438, note 4; Marquart, ZDMG 49, p. 636, Leipzig 1895; cf. Plut., *Cras.*, XLI; Tacite, *Ann.* VI, 42).
پس از انقراض سلسلهٔ اشکانی، خانوادهٔ سورن به حمایت بانی سلسلهٔ جدید ساسانی برخاست و نقش مهمی در استقرار شاهنشاهی جدید ایفا کرد. در سنگ‌نبشتهٔ پایکولی، نام سورن بین اسامی ویسپوران دیده می‌شود
(Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 225, p. 157.)
همچنین نام خانوادهٔ قارن پهلو و اسپهبد پهلو.
اینان شاهزادگان ایران و اعقاب خانواده‌های ویس پئی‌تیش‌های زمان هخامنشی هستند.
(Christensen. *Ir.* 44, p. 105, note)
Hübschmann, *Arm. Gram.*, 1, pp. 80-89.
باید بستگی و علاقهٔ آنان را به اراضی و املاکشان (ویس) در زمانهای بسیار قدیم، حتی قبل از پیدایش شاهنشاهی هخامنشی، جستجو کرد، یعنی در عهد و زمانی که هر یک در رأس قبیله‌ای، بلا معارض و مطلق‌العنان، حکومت می‌کرده‌اند. این همبستگی ویسپوران، در عهد ساسانی نیز، مانند زمانهای گذشته، هنوز پا برجا و محکم باقی بوده است. (Christensen, *Ir.* 44, p. 106)
شاهزاده پیروز، برادر شاهپور اول. به «وسپوهر ساسانگان» ملقب بوده است

نگاه کنید به:

(Herzfeld, *Paikuli*, pp. 45-49)

همچنین سورن نامی به عنوان وسپوهر یاد شده است

(Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 225, p. 157)

منظور از تطویل کلام در این موضوع به ثبوت رساندن وحدت اجتماعی ایران از زمان فرمانروایی هخامنشیان تا آخر سلطنت ساسانی است. بدیهی است سازمان اجتماعی ایران مانند تمام سازمانهای اجتماعی انسانی، کم و بیش در زیر نفوذ تحولات و سوانح قرار داشته و در زمان شاهنشاهی ساسانی به درجهٔ کمال خود رسیده است. مورخان عرب واژهٔ «ویسپوران» را به صورت «الا ساورة»، Al—asavireh در آورده‌اند.

Marquart, *Ērānšahr*, p. 29; Mas'udi, *Tanbih*, p. 147 et *Murudj*, II, p. 153).

20) Benveniste, J. A., juillet-septembre 1932, p. 129; Meillet, *Trois conf. sur les Gatha de l' Avesta* (1925), p. 19; Bartholomae, *Z Air Wb* (1906), pp. 224 ss; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 23; Kent, Cattle *rending and Agriculture in the Avesta*, JAOS, XXXIX, Old Pers. (1919), I, 332; Yasna. XXXII, 1 et XXXIII, 4.

21) Spiegel, *Eran. Alt.*, t. III, p. 544; Darmesteter,, Z. A., t. I, p. 29; Meillet, *Trois conf.*, p. 23 (Ann. du Musée Guimet, t. 44).

22) A.Meillet—e. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 2e édition 1931, pp. 15, 41, 52, 58, 79, etc.; Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 261, pp. 163—164; Herzfeld. *Arch. Mitt. aus Iran*, I, pp. 119-120; Spiegel, *Eran. Alt.*, t. II, p. 238;

ادوارد مایر (Ed. Meyer, *G.d.A*, t. IV, 1 1939) معتقد است که داریوش واژهٔ «دهیو» *dahyou*، را برای مناطقی که دارای وسعتهای مختلف هستند به کار برده است (صفحات ۴۶—۴۷، زیرنویس). در بعضی مواقع این واژه معنی استان دارد. گاهی داریوش آن را برای یک شهرستان وهنگامی برای قسمتی از استان استعمال می‌کند. معادل واژه «ده‌پتی» *dehpati* یا «ده پت» *dehpat* در اوستا «دنهوپئی‌تی» *danhupaiti*، در فارسی باستان دیهئووه‌پتی

dayhauvapatiy است که در نزد بیرونی تبدیل بـه (دهو فذیـه) شده است.
معادل آن به زبان ارمنی «ده‌پت» *dehpet* یا «دهه‌پت» *dehapet* است
(Hübschm., *Arm. Gram.*, No 187, p. 139)
ایـن مقام بعد از «زنتوپئی‌تیش» zantupaitiš و «ویس پئی‌تیش» vispaitiš
بالاترین مقام در سلسلهٔ مراتب جامعهٔ هخامنشی بوده است
(Herzfeld. *Arch Mitt. aus Iran*, I, p. 119; Herzfeld. *Paik.*, Glos. No 201, pp. 163–164).

23) Dar *Bist.*, a § 1, p. 8; § 6, ligne 13, Weissbach (*Keilinsch.*, 1911, p. 10). Voir Dar. *Bist.*, § 32, ligne 72: *Ragā nāma dahyauš mādaii*,
در این‌جا رغه (ری) *Ragā* از طرف داریوش عنوان (دهیو) گرفته است که در مادا واقع است.
(Weissbach, Keilinsch., 1911, p. 38.)

24) Dar. *Bist.*, a § 38, ligne 14 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 44);
cf. note p. 111, note 2 et p. 112, note 1 S_r de Weiss bach = ss de Benveniste, *Gram. v.–p.*, p. 48 § 88.

25) Leuze, *Die Satrapieint.*, p. 172 = [16]; Christensen, *Ir.* 44, p. 138; Leuze, ouvr. cité, p. 173 = [17].

26) Hérodote, III, 89-127; Buchanan-Grey, dans C. A. H., t. IV, p. 195; Ed. Meyer, *G. d. Alt.*, t. IV, 1. 1939, p. 47; Leuze, ouvr. cité, p. 180 = [24].
«دهیاوه» *dahyāva* جمع «دهیو» *dahyū* است
(Meil.-Benven. *Gram.*, *v.-p.*, 1931, p. 184, § 323; cf. Dar NRa, 39 (Weissbach, *Keilinsch.* p. 90 § 4 = *dahyāva*.

۲۷) کارن یکی از ویسپوران دورهٔ اشکانیان (Christensen, *Ir.* 44, p. 103) در رأس ده هزار نفر سرباز قرار داشت که همه غلامان او بـودنـد
Justin, XLI, 2 و (Plut., *Cras.*, XXI)
که می‌نویسد: از پنجاه هزار سربازی که پارتها به ضد رمیها بـه میدان مبارزه آورند فقط چهارصد نفر جزء آزاد مردان بودند، به احتمال قوی این چهارصد نفر به خانوادهٔ اشراف و شاهزادگان تعلق داشتند.

28) Bartholomae, *Z Air Wb*, pp. 201—202, Berlin 1926.

۲۹) اشیل (ایسخولوس) می‌نویسد: خشیارشا دارای هیچگونه مسئولیتی نیست و کسی حق تعرض بر او ندارد. کافی است به ایران (پارسه) برگردد و همواره خداوند این سرزمین باشد.

(*Les Perses*, vers 213 s.); cf. Plut., *Artax.*, V; Hérodote, III, 31; Platon, *Alcib.*, 121 c.

۳۰) هردوت می‌نویسد که ایرانیان می‌گویند تمام آسیا به آنان تعلق دارد (I, 4; Comp. lX, 115) سنگ‌نبشته‌های داریوش در بیستون، تخت جمشید، شوش، سنگ‌نبشته‌های خشیارشا؛ همچنین نگاه کنید به:

P. Roussel, *La Gréce et L'Orient*, p. 8 (Peuple et civilisation, Paris, Alcan 1928).

۳۱) واژهٔ «بندکا» Bandakā اصلاً به خدمتگزار اطلاق می‌شده.

(cf. Justi, *Gesch. Irans*, dans Grundriss, II, p. 433).

ریشهٔ این واژه را در فارسی «بندان»، در زبان انگلیسی: to bind و در زبان آلمانی binden می‌یابیم که به معنای بستن و پیوستن است. در اینجا منظور بستگی و تعلق به خدمت شاهنشاه است. مقایسه کنید با:

Meillet—Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 44.

Herzfeld, *Paik.* Glos., No 217, p. 156.

معادل این واژه در اوستایی «بند» Band، در فارسی باستان «بندکا» Bandakā، در پهلوی «بندک» -Bandak، در فارسی «بنده» است.

(Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 83)

۳۲) مقایسه کنید با: Diodore., XV, 10. کورش کهین بندهٔ شاهنشاه شمرده شده است: (Xénophon, *Anab.*, II, 5, 38).

Diodore, XI، قسمت مربوط به پیام کورش بزرگ به کروزوس، پادشاه لودیا که اگر «بندگی» کورش را قبول کند شهر بی لودیا به او داده خواهدشد. همچنین نگاه کنید به: Hérodote, II, 1.

خشیارشا، آریستا گوراس، جبار ملطیهٔ را بندهٔ خود می‌داند.

(Hérodote, VII, 8).

33) Meillet—Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, pp. 52, 53, 63.

34) cf. Christensen, *Ir.* 44. p. 17; Weissbach, Dar. *Bist.*,

§ 1, pp. 8 ss.; *Pers.*, § 1 ss.; NRa. 1 ss.; *Suse*, a, b, c, d, e, § 1 ss.;

مقایسه کنید با:

Meillet, *Trois conf.*, p. 24.

و همچنین Platon, *Lois*, III, 694 a.

35) Dar. *Bist.*, § 1, col. I, 1—2 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 8; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, p. 208, No 460; Esdras, VII, 12.

یونانیان، پادشاهان هخامنشی را شاه شاهان (βασιλευs υβασιλεωι) می‌نامیدند:

Platon, *Polit.*, 264 b; Platon, *Lois* iii, 695 e; Hérodote, III, 14 Polyen, vii, 21, 3 et vii, 23, 1; Platon, *Eryxias*, 393 b; Aristote, *Constitution d'Athêne* xxix, 1.

گزنفون: (Xénophon Anab., I, 2, 8.) شاهنشاه را عالی‌ترین شاه μέγαs βασιλέυs می‌نامند. عنوان شاهنشاه را برای اولین بار درزمان ساسانیان اردشیر اول (ارته‌خشتر Artaxšatr) برای خود انتخاب کرد.

(Herzfeld, *Paik.*, II, p. 41; Herzfeld, Glos., 143, pp. 144-145; Inscript. *Nagš-e-Rostham*, Herz., *Paik.*, pp. 86—87).

توسیدید فرمانروای ایران را، شاه بلند مقام می‌نامند.

(Thucydide, *Guerre du Pélopon.*, 1. 18).

مقایسه کنید با:

(Ed. Meyer, *G. d. Alt.*, t. IV, 1, p. 22, note 2).

36) *Adam Xšayāršā... dārayavahauš xšāyaθiyahiā puça, haxāmanišiya, pāras, pārsahyā puça*, ariya, ariyaciça.

منم خشیارشا (سطرهای ۶—۷)...، پسر داریوش شاه [۱۱] (خانواده)، یک هخامنشی [۱۲] (تیره)، یک پارسی پسر پارسی [۱۲] (قوم) یک آریایی [13] (نژاد)، از نسل آریایی [13].

Kent, *Daiva Inscription of Xerxes*, dans *Languahe*, vol. 13, No 4, 1937, texte. p. 294, trad. p. 296). cf. NRa, § 2 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. 86-87); Christen-

sen. *Ir*. 44, p. 15; Andrēas, dans *les Actes du troisième Congrès international, des orientalistes*, p. 96; Justi, *Gesch. Irans* (Grundriss, II p. 454); Kent, *Old*, p. 117, édit. 1950.

37) Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 170; Yasna, XIX, 16.
«پیشه» در فارسی مطابق است با «پیشتره» در اوستایی؛ دیده شود:
Bartholomae, *Z Air Wb*, p. 224.

38) Benveniste, *Classes sociales*, p. 117 (J. A. 1932); cf. Spiegle, *Eran Alt.*, t. III, p. 559; Dumezil, *Préhist. indo-iran. des castes* (J. A.) 1930, t. 216, p. 110; Chr—istensen *Ir*. 36, p. 93; Benveniste, *Trad. Ind Iran.*, dans J. A. (1938), p. 549.

39) Dumézil, *Préhist. indo-iran. des castes* (J. A. p. 121).

40) Dumézil, *Préhist. indo—iran. des castes* (J. A. 1930, p, 119).

41) Bundahišn, xxxii, 5; Yašt de Ferverdēn. xiii, 98; Yasna, 23, 4; Yasna, 26, 17; cf. Spiegel, *Eran Alt.*, t. III, p. 549; Benveniste (J. A. 1932, p. 119); Dumézil, (J. A. 1930, p. 113).

42) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 19.
جامعهٔ یونان قدیم دارای ۳ طبقه بوده است.
(Aristote, *Politique*, II, 5 § 4; cf. Platon, *Politique*, VI, 3, 11.).

43) De Menasce, O. P., *Autour d'un texte syriaque inédit*, dans BSOS, vol. IX, part. 3, 1938, p. 587; Me-illet, *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 10.

44) Christensen, *Les Geste; des rois dans les traditions de l'Iran antique* (1936), p. 9.
راجع به تقسیمات سه گانه جامعه ایران دیده شود:
Zend—Avesta, trad. Darmesteter, vol. I, p. 170.

Comp. Meillet, *Trois conf*., pp. 10 et 30–31.

45) J. A., 1932, p. 119.

۴۶) «یاما» نزد هندی‌ها همان Yim ایرانیان قدیم است که بعدها معرب گردیده و «جم» شده است.

(Th, Nöldeke. *Das Iran–Nationalepos*; dans Grundriss, II, p. 131); cf. Encyclop. Brit., lle édit., vol. XXI, p. 204.

بنا به روایات هندی و ایرانی، اولین کسی که در منطقه کاریان برای اولین بار آتشکده «آذر فربگ» یا «آذر فرک بگ» *Aθurfarrakbag* را محل‌عبادت تعیین کرد و آتش آن را شعله‌ور گردانید «یم» یا «جم» بوده است.

(Herzfeld, *Paik*. Glos., No 183, p. 149)

این معبدگاه مورد پرستش طبقه «اسروان» یا روحانیون بوده است.

(Denkard, VI, 293: Darmesteter, Z. A. l, p. 154.)

(*Paik*., Glos., 179, pp. 148–49) به عقیده هرتسفلد

آذر فرنبغ Aθurfarnbag صحیح است.

طبقه جنگیان و طبقهٔ کشاورزان هر یک آتشکدهٔ مخصوص به خود داشتند. نام آتشکدهٔ جنگیان «آذرگشنسپ» Aθurgušnasp بوده و آتشکدهٔ کشاورزان («وستریوشان» Vastriošan) موسوم به «آذر برزین‌مهر» Aθurburzinmehr بوده است.

(Herzfeld. *Paik*., Glos., 179, pp. 148–49)

آتشکدهٔ جنگیان در شهر گنجک در مادای کوچک

(Justin, XIII, 4, 13)

که با آذربایجان کنونی انطباق دارد، واقع بوده است.

(Christensen, *Ir*. 44, p. 166)

گنجک همان تخت سلیمان کنونی است.

Jackson, *Persia Past and Present*, pp. 142–143, JOAS (1921), p. 82; Erdmann, *Feuerheiligtum*, p. 49; Ritter, *Erdkunde*, ix, pp. 770 ss.; Nöldeke, *G. d. Perser und Araber*. p. 100; Streck dans *Zeitschrift für Assyriolog*., t. XV, p. 332; Marquart, *Ērānšahr*.; pp. 108 ss; Hoffmann, ouvr. cité, pp. 250-253; Le Strange, ouvr. cité, p. 223.

خرابه‌های گنجک را مسعودی (Tanbih, p. 137) در قرن دهم میلادی دیدن کرده و در کتاب خود به شرح آن پرداخته است.
آتشکدهٔ کشاورزان در «هونـد» Hevand نـزدیکـی شهر نیشابور واقع بوده است.

(Herzfeld, *Paik*., Glos., 179, p. 149, et Glos. 183, p. 149)

واژهٔ «آتورفرنبغ» ازسه قسمت تشکیل شده‌است: آتور = آتش، فرن = فر، جلال و شوکت و بگ یا بغ = خدا. از ایـن واژه نامهای مختلفی مشتق شده‌انـد. از جمله گزنفون شخصی به نام مگافرنس Megaphernès را به ما معرفی می‌کند که در واقع همان «بغافرنا» یعنی فر ایزدی است.

(Herzfeld, *Paik*., Glos., 188, p. 150).

نزد تاریخ نویسان ارمنی این واژه با جزئی تغییری بـه کار رفته است. مـوسی خرنی امپراتور چین را «جن‌پگور» Djen-Pagour یعنی «پگـور» چین نامیده و شرف کشور ترجمه کرده است.

(Langlois, II, p. 121, note 6)

وقتی که مسعودی از امپراتور چین صحبت می‌کند، او را فغفور چین می‌نامد کـه چیزی جز «بغ‌فر» نیست یعنی «فرایزدی».

(*Prairies d'or*, I, p. 306).

در مورد اصل واژهٔ فغفور همچنین دیده شود:

Marquart, (*Philolog*. Suppl., 10, 1907, p. 134).

(مارکوارت)

پاکوروس Pacoros، پادشاه اشکانی، که پروکوپیوس

او را «پاخوریوس» $\pi\alpha\chi o \upsilon \rho \iota o s$ می‌نامد. (B. P., I, 5, p. 25).

بعقیده مارکوارت دارای همان معنی است.

Marquart, *Untersuchungen z. Gesch. v. Eran*, dans *Philolog*., Suppl. 10, p. 6, note 3.

نزد نویسندگان یونان قدیم به نامهایی مانند «اینتافرنس» $\iota\nu\tau\alpha\phi\epsilon\rho\gamma\eta s$ که همان ویندە فرنه Vi(n)dafarna باشد بر می‌خوریم.

(Meillet-Benveniste, *Gram. v.–p.*, 1931, pp. 9 et 63).

این پسوند «فر» از واژهٔ «خواره» Xˇarreh = Xurrah آمده است

(Marquart, *Untersuch. z. Gesch. v. Erán*, pp. 184 ss, note 4, pp. 183 ss; Hübschm., *Arm. Gram.*, N^os^ 79–

81, p. 43; Hubschm., *Pers. Stud.*, p. 83, No 808 et pp. 259—271; Bartholomae, *Zaltir. Wort.*, p. 47, § 33; Herzfeld, *Paik.* Glos., No 183, p. 149.

این واژه در زبان فارسی میانه به «فره» تبدیل شده است:

(Bailey, ouvr. cité, p. 1)

همچنین مراجعه شود به ص ۳۰ زیرنویس ۱ همین کتاب.

47) Christensen, *Les Gestes, des rois* p. 13.

48) Spiegel, *Eran. Alt.*, III, p. 549; Christensen, *Les Gestes*, p. 13.

یم (جمشید) هم پاپ اعظم دنیای مزدایی است و هم امپراطور. همان طور که فردوسی از قول جمشید می‌گوید:

منم گفت، با فرّهٔ ایزدی — همم شهریاری و هم موبدی

(Firdoucy, *Livre des Rois*, trad. Vuller, p. 23; cf. Darmesteter, Z. A. t. I, p. 163)

49) W. West, *Denkard*, P. T. dans S. B. E., livre VIII, xiii, 5, p. 24; cf. Christensen, *Les Gestes*, p. 13.

۵۰) پهلوی = خور Xvarr، فارسی جدید = (فر) مقایسه کنید با زیرنویس ۴۶.

همچنین:

Christensen, *Ir.* 44, p. 31; Hübschm., *Arm. Gram.*, No 79, p. 43; Herzfeld, *Paik.*, Glos., No 236, p. 159.

در اوستایی «خوارنو» *Xˇarenō*.

E. W. West, *Pahl. Literature* (Grundriss, II, p. 75); Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 433); Bailey ouvr. cité p. 1.

«هوارنه» hvarnah از ریشهٔ — hvar (به دست آوردن) است و در اصل به معنای «چیز یافته و خواسته» بوده است.

(Bailey, ouvr. cité, p. 2.).

51) Christensen, *Ir.* 44, p. 508; Darmesteter, Z. A., I, pp. 151 ss.

۵۲) معادل واژه «ور» Var ایرانی، واژهٔ «ول» ودایی است.

Geldner, *Das Avesta*, (Die Zoroastrische Religion), p. 30, Tübingen, 1926.

53) Geldner, *Das Avesta*, p. 29; Encyclop. Britan., vol. XXI, p. 204.

54) Yašt, 5. 25—27; 9. 8—11; 15. 15-17; 17. 28—31; *Yasna*, 9. 3—5.

55) Geldner, *Das Avesta*, p. 29; *Vendidad*, I, 8.

56) Christensen, *Les Gestes*, p. 28.

۵۷) Azhi (آژی) ایرانی معادل است با Asi (آسی) سنسکریت

(Encyclop. Britan. t. XXI, p. 204.)

حرف «ه» ایرانی معادل حرف «س» در زبان سنسکریت است مانند. «اهورا» *Ahura* = سنسکریت : «اسورا» *Asura* می‌گویند؛ فارسی باستان: «دهیو» *dahyu* = سنسکریت : «دسیو» *dasyu*

(Meillet - Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 79.)

«هوم» *homa* = سنسکریت: «سومَ» *Soma*; همچنین فارسی باستان برزمن *brazman* (مقدس) = سنسکریت: «برهمن» brahman؛ اوستایی «وهو» *vahu* = سنسکریت: «وسو» *vasu*

(Kent, *Daiva Inscription of Xerxes*. p. 305)

همین افسانه در کتاب موسی‌خورنی‌هم دیده می‌شود.

(Langlois, ouvr. cité, II, pp. 77 ss)

۵۸) ملقب است به «بیوراسب».

(Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, pp. 32-33, No 41)

«آژی دهاک» در کتاب موسی خورنی «اشدهاک» Ašdahak است که همان «آستیاگ» مادی است.

(Hübschm., *Arm. Gram.*, p. 33).

59) Encyclop. Britan., t. XXI, p. 204.

60) Dar. *Pers.*, d § 3 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, texte, pp. 80-82, trad. pp. 81-83).

دروژ (دروغ) نزد داریوش و به خصوص ایرانیهای عهد هخامنشی، بسیار منفور بوده و از عیوب بزرگ به شمار می‌رفته وهم مانند زور و ظلم پنداشته می‌شده است. داریوش کبیر این را در کتیبه‌های خود خاطر نشان می‌سازد و مردم را از

آن بر حذر می‌دارد.

(Dar. *Bist*., §§ 63-64 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911 p. 67);

در نزد ایرانیهای آن زمان دروغ از ننگین‌ترین چیزها بود.

(Hérodote, I, 138).

هیستیوس Histiée، یکی از فرمانداران ملطیه Milet از راستی و صداقت داریوش سوء استفاده کرد.

(Hérodote, V, 107)

و توانست او را اغفال کند. در کتیبهٔ بیستون احکام محکومیت هر یک از یاغیان و اخلالگران بر سر آنان منقوش شده است: این گوماتای مغ دروغ گفت چون گفت: «من بردیا، پسر کوروشم، من شاهم»

(Dar. *Bist*., § 4, p. 77, Weissbach, *Keilinsch*. 1911)

داریوش اول، از شاهانی که بعد از او براریکهٔ سلطنت ایران تکیه خواهند زد خواهش می‌کند که از دروغگویی بپرهیزند و دروغگو را به اشد مجازات برسانند.

(Dar. *Bist*., § 55, Weissbach, *Keilinsch*., p. 61).

و اگر مجازات یاغیانی را که نامشان در کتیبهٔ بیستون جاودانی شده است بادقت بررسی کنیم به خوبی درک خواهیم کرد که برای سرکشی و طغیان مجازات نشده‌اند بلکه چون دروغ گفتند و هر یک خود را به جای شخص دیگری، برای احراز مقامش، معرفی کرده بودند، و این برخلاف حقیقت بوده است، داریوش به مجازات آنان مبادرت ورزیده است. داریوش خود نیز می‌گوید: این کشورها که طغیان کردند دروغ آنها را به سر کشی وادار کرد.

(Dar. *Bist*., § 54);

یا «این دروغ گفت. گفت که من فلانم.»

(Dar. *Bist*., § 52).

۶۱) نام جد بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی، اردشیر اول (ارتخشستر) Artaxšastre، ساسان بوده است و ساسان یکی از روحانیان است که در پرستشگاه آناهیتا در «خره» که یکی از توابع شهر استخر بوده است به امور مذهبی اشتغال داشته است.

(Justi, *Gesch. Ir*., dans Grundriss, II, p. 515); cf. Christensen, (*Ir*. 44, pp. 90-160)

بعد از ساسان، پسرش، بابک، متصدی شغل پدر در پرستشگاه آناهیتا شد. بدین جهت است که «اردشیر بابکان» گفته می‌شود.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 86).

بابک بر علیه شاهزادهٔ استخر، موسوم به گچیر (Gotchihr) یا گئوچیترا (Gaotchitra) علم طغیان بر افراشت، با او به جنگ بر خاست و اورا مغلوب کرده به جای او نشست و خود را پادشاه خواند. بنابراین منشاء سلسلهٔ ساسانی یک طبقهٔ روحانی زردشتی است، و به همین دلیل است که مذهب زردشت در این زمان قدرت و نفوذ فوق‌العاده پیدا کرد و در نتیجه نیرو و عظمت قابل ملاحظه به ایران ساسانی بخشید، نیرو و عظمتی که بر پایهٔ دین و یزدان پرستی استوار شده بود.

62) Benveniste, *Clas. soci. dans les trad. avest.*, dans J. A. 1932, p. 131.

63) *Šahnameh* (Livre ds Rois), édit. Vuller, trad. Mohl, t. I, p. 24.

۶۳ مکرر) در اواخر سال ۱۳۴۸ در دامنه کوههای شمال کرمانشاه، هنگام کندن زمین به منظور غرس درختان به قبرستانی برخورد کردند که در آنها اجساد در خمره‌هایی که روی دهانه‌های آنها به سمت خاور (محل طلوع خورشید) بود، جای داشت.

64) Benveniste, *Classes sociales dans la trad. avest.*, dans J. A. 1932, pp. 132-133.

65) *Préhist. ind.-iran.*, dans J. A. 1932, p. 111.

66) Darmesteter, *Letter de Tansar au roi de Tabaristan*, dans J. A. 1894, texte persan, pp. 213 ss., trad. p. 517; Minovi, *Name-i-Tansar*, p. 18, (Téhran 1933). (مینوی، نامهٔ تنسر، ص ۱۸، تهران)

67) Benveniste, *Classes soci.* (J. A. 1932), p. 133.

68) Benveniste, *Classes soci.* (J. A. 1932), p. 134.

۶۹) واژه دبیران از واژه فرس قدیم دیپیر (dipir) مشتق شده است.

Schaeder, *Iranica, Das Auge des Konigs*, p. 12, note2; Schaeder, *Esra*, pp. 47-48.

70) Christensen, *Ir.* 36, p. 93.

71) Mas'udi, *Prairies d'or* t. II (1863), p. 156.

72) Christensen, *Ir.* 36, p. 115.

73) Nöldeke, *Tabari* (*Geschichte der Perser und Araber z. Zeit der Sassaniden* (Leyde 1879), pp. 111 et 139, note 2, p. 155, note 2 et p. 444). Cf. Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 107, note 3 et pp. 130 s., 135, 136, 263, 265, 336 s., 370, 395, 520 ss.

74) Nöldeke, *Tabari*, p. 445; Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 108, note 3, pp. 122 ss., 280, 394, 451.

75) Nôldeke, *Tabari*, p. 445; Christensen, *Ir.* 44, pp. 99, 123, 265, 519.

76) Spiegel, *Eran. Alter.*, III, p. 551.

اشپیگل این‌دو تقسیم فرعی را کشاورز (Ackerbauer) و صنعتگر (-Gewerb treibende) می‌نامد. بنابراین جامعه دارای ۳ طبقه بوده: اثروان، رثهٔ ئشتر، وستریوفشویان (Athravān, rathaēštar, Vastryo - fšuyān) (Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 170.)

77) Mas'udi, *Murudj* (*Prairies d'or*), t. II, p. 152.

۷۸) مسعودی، مروج‌الذهب.

79) Mas'udi, *Prairies d'or*, t. II, pp. 156—157; comp. (Hérodote, II, 164)

هرودوت می‌نویسدکه جامعهٔ مصریها به هفت طبقه تقسیم می‌شده: طبقه جنگیان نزد مصریها و یونانیها مانند ایران از احترام بخصوصی برخوردار بود. جنگیان حق نداشتند به امور دیگری بغیر از کارهای جنگی بپردازند.

(Hérodote II, 167)

حال آنکه استرابو (XVII 1, 2) جامعهٔ مصریها را به سه طبقه منقسم می‌کند: طبقهٔ جنگیان، طبقهٔ کشاورزان و طبقهٔ روحانیان. به طوری که استنباط می‌شود تقسیم بندی اجتماع، در قدیم، به سه طبقه، مختص به اجتماع ایران نبوده است. به زیرنویس ۹۰ مراجعه شود.

۸۰) این واژه به معنی حامی یا دوستان دین آمد.

Darmesteter, J. A. 1894, t. I, texte, p. 226, trad. p. 531; Minovi, ouvr. cité, p. 23.

(مینوی، نامهٔ تنسر، ص ۲۳.)

81) De Menasce, O. P., *Š. G. V.* (1945), p. 230, ou *dādhvar* (Christensen, *Ir.* 44, pp. 99 et 300).

در ابتدا datavbar بوده، به فارسی کنونی dādvār؛ به ارمنی datbar (Hübschmann, *Arm. Gram.*, 2, No 173, p. 136) comp. Marquart, (*Philolog.*, Suppl., 10, pp. 76–77).

به زیرنویس ۷۳ مراجعه شود و زیرنویس ۲۱ مربوط به فصل عدالت.

۸۲) یسنا ــ ۲۰، بغان یشت ــ ۲. در این یشت وظایف و تکالیف یک قاضی که باید از ضابطهٔ «وهو وهیشتم» vohu vahištēm (هرکس حقش) و همچنین از ضابطهٔ vohu vahištēm asti که راهنمای هر قاضی باید باشد، الهام بگیرد: tkāešēm dātōbari

Darmesteter, *Z. A.*, vol. I, p. 170); *idem*, J. A. 1894, p. 518, note 1; *Z. A.*, vol. II, pp. 29 et 197, note.

83) Darmesteter, *Z. A.* V. I, p. 31.

در بارهٔ «مغوپت» باید گفت که این نام فقط چند جا در اوستا آمده است (یسنا، LXV, 7)؛

(*Z. A.*, vol. I, p. L et Lv, trad. Darmesteter).

واژهٔ (مگوش مغ) را نزد نویسندگان قدیم یونان مشاهده می‌کنیم

(Hérodote, III, 79; Platon, alcibiade, 122 a; Plutarque, *Isis et Osivis*, 46, etc.).

هرودوت آن را به مناسبت قتل عام مغان در زمان داریوش اول ذکر می‌کند.

استرابون نیز از این واژه یاد کرده است. (XV, 3, 13-14 et 26)؛

Hérodote, I, 101. Voir Messina, *Ursprung der Magier*, 1930, pp. 39 s., et F. Cumont et J. Bidez, *Les Mages hellenisés*, vol II, donne les traditions grecques à ce sujet.

84) *Z. A.*, trad. Darmesteter, vol. I, pp. 30 ss.; Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, p. 518, note 1.

84)* Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, p. 518, note 1.

85) Cf. Nöldeke, *Tabari*, p. 450.

86) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, *le texte persan*, p. 214, trad. pp. 517-518; Minovi, ouvr. cité, p. 12.

(مینوی، نامهٔ‌تنسر، ص ۱۲)

87) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 214, trad. p. 517; Minovi, ouvr. cité, p. 18.

(مینوی، نامهٔ‌تنسر، ص ۱۸)

۸۸) دارمستتر (J. A., 1894, p. 519) وجه تشابهی بین طبقات اجتماع ایران و «کاست»های هندیان می بیند، در صورتی که طبقات چهار گانهٔ ایران به هیچ وجه دارای مشخصات و سختگیریهای طبقه بندی هندیان نیستند در این مورد رجوع شود به:

Benveniste, *Les Classes sociales dans la trad. avest.* dans J. A. 1932, p. 117; Sénart, *Les Castes dans l'Inde*, p. 142, Paris 1896; Spiegel, *Eran. Alt.*, III, pp. 551 s.; Dumézil, *La Préhist. indo-iran des castes*, dans J. A. 1930; t. I, p. 110.

اگر دارمستتر عقیدهٔ خود را بر اساس عدم امکان ورود در جرگهٔ روحانیان برای پارسیان مقیم هند متکی می‌کند و می نویسد : «فقط کسی که موبد به دنیا می آید می‌تواند مؤبد بشود.» اولاً: نمی‌توان نتیجه گرفت که در عهد ساسانیان این چنین بوده است و ثانیاً اگر در حال حاضر چنین وضعیتی بین پارسیان مقیم هند متداول است جای تعجب نیست زیرا بسیار طبیعی است که در مدت چندین قرن که‌ایرانیان با هندیان در تماس بوده‌اند و زندگی مشترکی داشته‌اند چنین رسمی را از هندیان کسب کرده باشند.

89) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A., 1894, t. I, mars-avril, p. 218; Minovi, ouvr. cité, p. 15.

(مینوی، نامهٔ‌تنسر، ص ۱۵).

* در کتاب با شماره ۹۲ مشخص شده است

90) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894,, t. I, texte, p. 522, note 4.

طبقهٔ شاهزادگان نیز دارای آموزگارانی بوده اند که «اندرزبد وسپوران» andarzbedh-e-vaspūhrān نامیده می‌شدند یا «اندرزبد وسپورکان» andarzbedh-e-vaspūhrakān

(Herzfeld, *Paik.*, II, Glos., No 300, p. 170.).

و نظر به اینکه وسپوران در تمام نقاط ایران دارای املاک بوده‌اند بنابراین نمی‌توان با کریستن سن در این قول همعقیده شد که «یک وسپوران آمارکار» در تمام ایران وجود داشته است.

(Christensen, *Ir.* 44, p. 108, note 3 et p. 123)

مگر اینکه منظور وی دفتر مخصوصی باشد که در آن شجرهٔ اعیان و شاهزادگان درج می‌شده است.

بعید می‌نماید که فقط یک «اندرزبد وسپوران» در ایران موجود بوده باشد.

(Herzfeld, *Paik.*, *Glos.*, No 300, p. 170)

بلکه به عقیدهٔ ما چندین «اندرزپت» وسپوران بوده وهر یک برای منطقه‌ای تعیین می‌شدند. طبقات دیگر اجتماع هر یک دارای یک «اندرزپتی» بوده است مثلاً آموزگار طبقه جنگیان را «اندرزبد آسورکان (*asvaragan*)» andarzbadh-e-asvarakān می‌نامیدند.

(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 218, trad. p. 522. Minovi, ouvr. cité, pp. 15-16)

(مینوی، نامهٔ تنسر، صفحات ۱۵–۱۶)

91) Darmesteter, *Let. de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 222, trad. p. 526; Minovi, ouvr. cité, pp. 18-19.

(مینوی، نامهٔ تنسر، صفحات ۱۸–۱۹)

92) Darmesteter, *Let. de Tansar*, dans J. A. 1894, texte pp. 222—223, trad. p. 527. Comp. id., pp. 225—226, trad. p. 531.

در داخل طبقهٔ اشراف نیز تمایزهایی وجود داشت. اشراف از نظر اهمیت حوزه تسلط و طرز زندگی با یکدیگر فرقهایی داشتند.

(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A., texte pp.

225-226, trad. p. 531).

طبقهٔ جنگیان از عنایت خاص شاهنشاه برخوردار بود.
(Darmesteter, *Lettre de Tansar*, dans J. A. 1894, texte p. 226, trad. p. 531).

در متجاوز از هزار سال پیش چنین وضعیتی دیده می‌شود و این را نمی‌توان اتفاقی تصور کرد.
(Hérodote, I, 136; II, 167); Dar. Nra, § 4; *Pers.*, § 2 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, et Kent, NIR, 1939).

93) Benveniste, *Classes sociales dans la trad. avest.*, J. A. 1932, p. 132.

94) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 25 et 32.

95) Mazahéri, ouvr. cité, p. 28.

96) Z. A., trad. Darmesteter, t. I, p. 30.

97) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 61.

98) *Z. A.*, trad. Darmesteter, t, II, p. 107, note 57.

99) *Z. A.*, trad. Darmesteter, t. I, p. 31;Meillet-Benveniste *Gram. v.-p.*, 1931, pp. 51, 61, 64 ou *Viθo—puthra*.

100) Avesta = danhupaiti (Herzfeld, *Paik.*, Glos., 261, pp. 163-164; Hübschm., *Arm. Gram.*, No 187, p. 139).

101) Herzfeld, *Arch. Mitt. aus Iran*, I, p. 119; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 461, p. 208; Dar. *Bist.*, §§ 38, 14 et 45, 56, pp. 44 et 50. *Xšassapāvā* selon Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 161 § 278.

102) Rawlinson, *Parthia*, pp. 80 et 208; Herzfeld, *Paik.*, Glos., 214, pp. 155-156 ; Christensen, *Ir.* 44, pp. 22 et 137; id., édit. 1936, p. 20; Marquart, *Ērānšahr*, pp. 178 - 179; Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 109, pp. 119-120; Amm. Marcel., XXIII, 6, 14; Nöldeke, *Tabari*, p. 449; Nöldeke, dans ZDMG 33, p. 159, note.

103) Nöldeke, *Tabari*, p. 446; Marquart, *Ērānšahr*,

pp. 114-115 et 131; Christensen, *Ir.* 44, pp. 22 et 137, note 1 et p. 240; Z.A., t. I, trad. Darmesteter, p. 31.

104) A. Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, p. 23.

105) Bartholomae, ZAir Wb, pp. 201-202; comp. aussi Herzfeld, *Altpersishe Inschriften* (*Arch. Mitt. aus Iran*, I) p. 119.

106) Yasna, xix, 18. Voir sur ces termes, Marquart, *Ērānšahr*, p. 122; cf. Z.A., trad. Darmesteter, t. I, pp. 31 et 170.

رؤسای این چهار واحد به ترتیب عبارتند از:

nmānopaiti, *zantupaiti*, *vispaiti*, *dahyupaiti* (Vend., vii, 41; ix, 37; x, 17-18; Z.A., trad. Darmesteter, t. I, p. 28).

107) *Pairi xˇaētəuš airyamanasča dadaiti; noit mā xšnāuš ya vərəzəna hecă; naēdā dahyēuš yōi sastārō drəgvantō.*

108) Benveniste, *Classes sociales*, J.A. 1932, pp. 124-125; Z.A., trad. Darmesteter, t. I, p. 31; Meillet, *Trois, conf.*, pp. 68-69.

109) Benveniste, *Classes soci.*, J.A, 1932, p, 125.

110) Meillet *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 23.

111) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā*, p. 23.

112) Benveniste, *Clas. soc.*, J.A. 1932, p. 125; comp. A. Meillet, *Trois conf.*, pp. 68-69 (Paris 1925).

سازمان سیاسی شاهنشاهی هخامنشی

الف- تأسیس شاهنشاهی

1) Encyclop. Britan., t. XXI, 1911, pp. 202-203.

2) Xenophon, *Cyrop.*, I, 2, 15.

3) Hérodote, I, 125.

4) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1934, p. 85.

5) Dar. *Bist.*, § 6, 14; Dar. *Pers.*, e § 2; Dar. *NRa*, § 3, 18 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. 10, 82, 88; Kent, *Daiva Inscript. of Xerexes, Language*,) vol. 13, No 4, p. 294, ligne 12.

6) Dar. *Bist.*, § 6, 15; *Pers.*, e § 2, 10; *NRa*, §; 3, 22 (Weissb. *Keilinsch.*, pp. 10-82 et 88; Kent, *Daiva Inscript. of Xerxes*, 19, p. 294 et *NRa*, § 3, 22, p. 163).

7) (Strabon, XI, 508-514; Ptolémée, VI, 25; Polybe, *Hist.*, V, 44: ania race: Ανιαρaχαι; Pline, *Hist. nat.*, VI, 18, 1: anariaque); نزد مورخین جدید مانند Oppert, *Le peuple et la langue des Medes*, Paris 1879.

8) Hübschm,, *Arm. Gram.*, 1, p. 86, No 202; Encyclop. Britan., vol. XXI, p. 203.

9) Dar. *Bist.*, § 6, 16 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 10; ou encore *Parθava*: Kent, *NIR*, § 3, 22, p. 163; *id.*, *Daiva Inscript.*, 20, p. 294.

10) Les Ariens ou *Araiva* (Dar. *Bist.*, § 6, 16 Weissb.; Kent, *Daiva Inscript.*, 21, p. 294, (*Language*, 1937).

11) Drangiens ou *Zaraka* (Dar. *Bist.*, § 6, 16, Weissb., *Keil.* p. 12); ou *dranka* (Marquart, *Ērānšahr*, p. 35); Encyclop. Britan., t. XXI, q, 203. Weissb. (R. E. Suppl. IV, 1924, p. 1154).

12) Hérodote, III, 93-117 et VII, 67, Encyclop. Britan., t. XXI, p. 203.

13) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, p. 14 (édit. 1939).

14) Arachosie ou *harauvatiš*: Dar. *Bist.*, § 6, 17, Weissb. *Keil.* p. 12; Marquart, *Untersuch*, dans *Philolog.*, 54, N. F. 8, pp. 499 ss. et 502 ss. Kent, *Daiva Inscript.*, 20, p. 294; Weissb. *NRa*, § 3, 24, p. 88; Kent, *NIR*, 24, § 3, p. 163;
Hérodote, III, 102; VII 67-85.

15) Pactyice (Hérodote, III, 102 et VII, 67-85); ou Pushti (Geiger, *Die Sprache d. Afghanen* (*Das Pasto*), dans Grundriss I, pp. 202 ss.

16) Weissb., R. E., Suppl., IV, art. *Kyros*, (1924), p. 1155.

17) Bactriens (Dar. *Bist*, § 6, 16; *Baktris* ou *Baxtris*: Kent, *NIR*, § 3, 23, p. 163; *id. Daiva Inscript.*, 21, p. 294
Leuze, *Die Satrap.*, 1935, p. 224=[88].

18) Sogdiens ou *Suguda* Dar, *Bist.*, § 6, 16; ou Sugda: Kent, *Daiva Inscript.*, 21, q. 294; *NIR*, § 3, 23, p. 163: *Suguda*; cf. Leuze, ouvr. cité, p. 244=[88]; ou *Sugudu*: Encyclop. Britan., Vol. XXI, p. 203.

19) Chorasmien ou *uvarazmiya*: Dar. *Bist.*, § 6, 16 (Weissb. *Keil*, 1911, q. 12); Leuze, ouvr. cité, p. 244= [88].

20) Margiens, *v.–p.*, *Margus*=Marw.

21) Sagartiens (Hérodote, I, 125)=*v.-p.*: *Asagarta* (Nöldeke, *Zum Herodot*, VII, 67, dans *Klio* 18, 1923, p. 1, note 3); Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, p. 27.

22) Hérodote, VII, 85; Hérodote, I, 25; Hérodote, III, 93.

23) Herodote, *Arch. Mitt. aus Iran*, I, 1938, texte p. l,trad. p. 2, § 2.

24) *Kuruš Xšāyathiya vazrk haxamanišiy* (Herzfeld, *Arch. Mitt.*, I. B· Kyr. Pas., pal p. 2, § 3).

25) . adam: Dārayavauš: xšāyathia: vazrka: xšāyathiya: xšāyathiyanām: xšāyathiya: Pārsaiya: xšāyathiya: dahyunām: Vištaspahyā: puça: Aršamahyā: napā: haxām anišiya: thātiy: Dārayavauš: xšāyathiyā: manā: pitā. Vi štāspa: Vištāspahyā: pitā: Aršāma: Aršāmahyā: pitā: Či špiš:

Čišpaiš: pitā: Haxāmaniš: Thātiy: Dārayavauš: xšāyathiya: avahhyradiy: vayam: Haxāmanišiyā: thahyāmahy: hacā: paruviyata: āmātā: amahy: hacā: paruviyata: hyā: amāxamtaumā: xšāyathiya: āha: thāiy: Dārayavauš: xšāyathiya: VIII: manā: taumāyā: duvitāparanam: vayam: xšāyathiya: amahy:

۳–۱ ، ۱ § منم داریوش شاه بزرگ شاه شاهان، شاه پارس، شاه کشورها، پسر ویشتاسب نوه آرشامه، یک هخامنش.

۶–۳ ، ۱ ، ۲ § داریوش می‌گوید: پدر من ویشتاسب بود، پدر ویشتاسب ارشامه، پدر ارشامه آریارامنا، و پدر آریارامنا،چه‌ایش‌پیش و پدر چه‌ایش‌پیش هخامنش بوده.

۸–۶ ، ۱ ، ۳ § داریوش می‌گوید: بدین جهت ما هخامنشی نامیده شده‌ایم برای اینکه از زمانهای دور ما از اشراف بودیم، از زمانهای دور، اجداد من شاه بودند، من نهمین شاه نسل در نسل هستم، ما همگی سلطنت کردیم.

۱۱–۸ ، ۱ ، ۴ § داریوش شاه می‌گوید: با عنایت اهورا مزدا من شاه هستم، اهورا مزدا این پادشاهی را به من ارزانی داشت.

Kent, *American Oriental Series*, Volume 33, année 1950, p. 117, trad. p. 119.

شجره سلسله شاهان هخامنشی ــ علامت ستاره روی اسامی آنهایی است که در کتیبه‌ها نامی از آنان ذکر شده است.

داریوش بزرگ(اول) درکتیبه بیستون § ۴ و در همان‌کتیبه قسمت (a) به نسلهای بعد می‌آموزد که از نژاد آریایی و از نسل شاهان است. از هشت نسل قبل از او نیاکانش شاه بودند: اول آنان هخامنش و به ترتیب ۲ـ چی‌ایش‌پیش ۳ـ کورش ۴ـ کمبوجیه ۵ـ کورش بزرگ ۶ـ کمبوجیه ۷ـ آریارامنه ۸ـ آرشامه و نهم خودش یعنی داریوش اول. چنانچه در سلسله شاهنشاهی ایران که از کورش دوم شروع می‌شود نسبت داریوش را به چی‌ایش‌پیش با نسبت کمبوجیه پسر کورش بزرگ به همان چی‌ایش‌پیش بسنجیم داریوش در ردیف سوم شاهنشاهان قرار می‌گیرد یعنی در واقع از نقطه نظر قدمت سلطنت جای جد او را می‌گیرد (به شجره هخامنشی‌ها مراجعه شود) وحال آنکه گشتاسب رانباید جزء پادشاهان این سلسله به شمار آورد. در این صورت داریوش در طبقه دوم قرار می‌گیرد یعنی همردیف کامبیز اول یا برای روشن شدن موضوع در ردیف آرسامس (ارشامه)، یعنی دو نسل جلوتر از کامبیز دوم و برادرش اسمردس (بردیا).

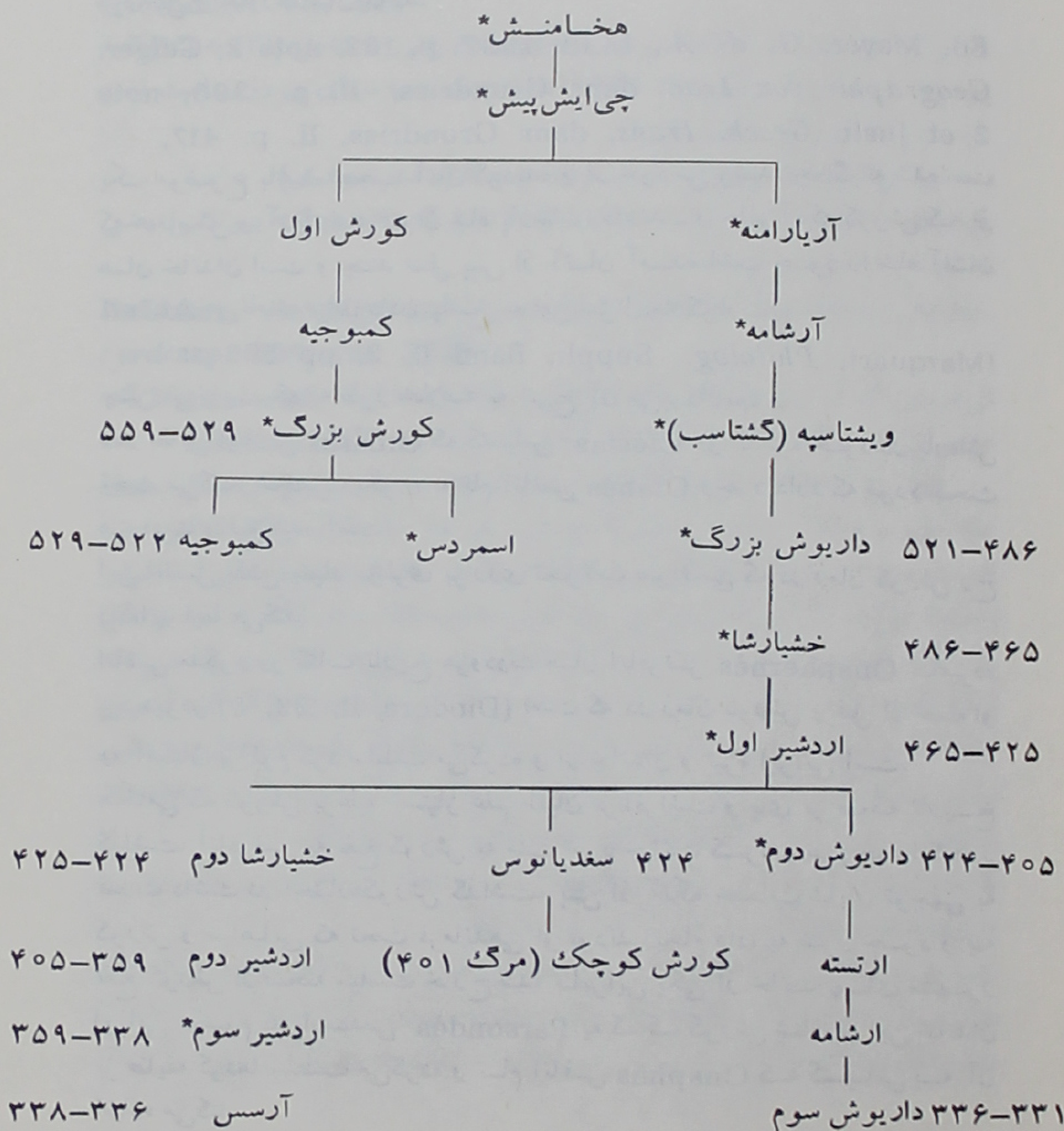
حالا می‌بینیم هرودوت در کجا اشتباه کرده است که نه مورخین و نه منقدین در این باره تفحص و تجسس کرده‌اند.

هرودوت می‌نویسد (VII، 11) اعقاب داریوش عبارتند از: هخامنش Haxamaniš تـه‌ایس‌پس Teispès کامبیزCambyse کورش Cyruš تـه‌ایس‌پس Teispès آریارامنسAryaramnès ارسامسArsamēs هیستاپس Hystapèsداریوش-Dariuš. در این سلسله داریوش در گروه نهم قرار می‌گیرد و این لازم به بحث نیست‌که‌داریوش بهتر از هرودوت از اجداد خود اطلاع داشته ودر نقش بیستون از آن ذکر کرده است اشتباه هرودوت از اینجا سرچشمه می‌گیرد که مورخ ایرانی (یونانی نژاد) فقط یکی از دو کورش‌ها را به شمار آورده یعنی کورش پسر کمبوجیه را به جای کورش از نسل چی‌ایش پیش به ما معرفی می‌کند به عبارت دیگر کمبوجیه که در (۵۲۲-۵۲۹ قم) فرزند کورش که در (۵۲۹ - ۵۵۹ قم) می‌زیسته با کمبوجیه پدر کورش بزرگ (۵۲۹-۵۵۹ قم) که پدرش کورش و مادرش ماندانا بوده است اشتباه کرده است.

پس چنین نتیجه می‌گیریم که چی‌ایش‌پیش دو پسر داشته یکی آریارامنه که در پارسه سلطنت می‌کرده و دیگری کورش پادشاه آنشان Anšan که بین پارسه و ایلام قرار داشته یا بهتر بگوییم منطقه‌ای بین پارسه و مادا.

هنگامی که کورش دوم (بزرگ) به‌تخت سلطنت نشست آرشامه در پارسه‌سلطنت می‌کرده و قبل از انقراض امپراطوری مادها ـ آرشامه را کورش مغلوب کرده و به

سلطنت پارسه خاتمه داده است و خودش جانشین او (آرشامه) گردیده است و پس از او کمبوجیهٔ دوم که به سلطنت می‌رسد و پس از فتح مصر وقتل برادرش، بردیا، و یاغیگری گوماتا (که خود را به نام برادر کمبوجیه به ایرانیان معرفی می‌کند که کمبوجیه قبلاً او را به قتل رسانده بود) داریوش اول به سلطنت می‌رسد.



26) Ed. Meyer, *G. d. A*,, t. III, 1937, p. 182, note 2;
استوانه کورش که توسط «رسام» کشف شده و در بریتیش موزه‌یوم British Museum زیر شمارهٔ ۲۰۹۲۰ نگاهداری می‌شود:
(Weissb., *Keilinsch.*, 1911, pp. xi, 2,3,5) cf. R.B., 1937, p. 31.

مورخین و خاورشناسان مانند:
Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, p. 182, note 2; Geiger, *Geographie von Iran.* dans Grundriss, II, p. 390, note 2 et Justi, *Gesch. Irans*, dans Grundriss, II, p. 417,
یک موضوع باعث تعجب آنان گردیده و از خود می‌پرسند: چه گونه شده‌است که هخامنش و آریارامنه عنوان شاه پارسا را دارند ـ و حال آنکه کورش که از همان خاندان است و چند نسل پس از آنان آمده است خود را شاه آنشان Anšan می‌نامد. برای دادن پاسخ به این سؤال،مارکوارت
(Marquart, *Philolog.*, Suppl., Band 6, 2, pp 598 ss.)
چنین می‌نویسد که به طور خلاصه به شرح آن می‌پردازیم:
«در مقابل ایبارس Oibarès که کتسیاس Ctèsias در تذکره خود در باره‌اش بحث می‌کند، شخص دیگری به نام اتانس Otanès وجود دارد که مورد بحث هرودوت واقع شده است.
این اتانس نقش بسیار مؤثری بر روی تحولات سوانحی که در زمان کورش رخ داده‌اند ایفا می‌کند.
اتانس مذکور در کتاب تاریخ هرودوت همان انافرنس Onaphernès نامبرده نزد دیودر (Diodore, II, 33, 5) است که در زمان کورش و قبل از حمله او به آستیاژ بر قوم کرد سلطنت می‌کرده و از خاندان و تیره ایرانی است.
هنگامی که کورش برعلیه آستیاژ علم طغیان بر افراشت و پای بر صحنه تاریخ گذاشت، انافرنس به نفع کورش به ملت خود خیانت کرد و هرچه را که در قدرت داشت در اختیار کورش گذاشت، پس از آنکه خدمات شایان توجهی به کورش و سپاهیانی که تحت فرماندهی او بودند انجام داد، به ضرر خود و به نفع کورش از صحنه سیاست خارج شد. بنابراین یکی از خاندانهای مشهور ایرانی موسوم به پارسندس Parsondès به کمک کورش شتافت. این خاندان بر طایفه کردها سلطنت می‌کرده و نام انافس Onaphäs که کتسیاس به آن اشاره می‌کند

(Ctésias, *Eccl*., 14, 20, 26)
جز مخفف نام اونافرنس Onaphernès چیز دیگری نمی‌تواند باشد، همان طور که پسر همین اوتانس موسوم به انافس Anaphès بود و هنگام لشکرکشی خشیارشا به یونان سر فرماندهی دسته سی سی Cissiens ها به او واگذار شده بود.
(Hérodote, VII, 62)
با جزئی تغییر در نام اونافرنس Onaphernès یعنی با تبدیل (O) به (V)کلمه (ونا) به دست می‌آید که در اوستا (ونانت) است و به معنای پیروزی است این نام را می‌توان چنین تکمیل کرد:
ونه فرنا *Vana-franā(h)* که مساوی است با (ونت خوارنو)
Vanat-xvarəno در اوستا و همان معنا را دارد که واژه *τύχη* یونانی یعنی دارای سرنوشتی پیروزمند.
Hoffman, *Auszüge aus syrischen Akten persicher Martyrer*, p. 283, No 2233.
قرینه این نام را بین نامهای مادی می‌یابیم مانند ویندە فره‌نا Viñdafranā که داریوش در سنگنبشتهٔ بیستون از او یاد می‌کند: ویده‌پرنا Uidapar[nā]
Dar. *Bīst*., § 50, 84, Weissb., *Keilinsch*., 1911, p. 54.
حالا بهتر و روشنتر مقصود اصلی کتسیاس را در نظر ما جلوه می‌کند به این معنی که خاندان فرنه‌سپید Pharnaspide نسبتاً از خانواده هخامنشی قدیم‌تر است و قبل از تأسیس شاهنشاهی هخامنشی دارای سلطنت در یک قسمت بزرگی از منطقه باختری ایران بوده است (که انشان نیز جزئی از آن محسوب می‌شده و شایدهم مطیع حکومت ماد بوده و به او خراج می‌پرداخته). با کمک آخرین پادشاه این خاندان است که هخامنشی‌ها توانستند شالوده یک شاهنشاهی بزرگی را پی ریزی کنند و هرودوت (III, 2) نسبت خانواده فرنه‌سپید را به خاندان هخامنشی به وسیله کاساندان (Cassandane) مربوط می‌کند.
کاساندان دختر فرنه سپس Pharnaspès از تیره هخامنشی است، و بنابر روایت هرودوت (II, 1) کاساندان مادر کمبوجیه است.
بدین قسم برای روشن شدن موضوعی که پیچیده و مبهم به نظر جلوه می‌کند قدم مؤثری برداشته‌ایم و برخلاف گفته‌های هرودوت (III, 70) اعضاء این خاندان مقتدر، نه فقط هنگام سرکشی و طغیان گوماتا [Gaumata]ی مغ به انتقال

مجدد قدرت، به دست هخامنشیان، در زمان داریوش، همت گماشتند، و با صرف نظر کردن از اختیارات خود، تأسیس و ادامه شاهنشاهی هخامنشی را امکان‌پذیر نمودند، بلکه ایجاد شاهنشاهی هخامنشی بدون کمک و یاری آنان غیر ممکن به نظر می‌رسد.

در نتیجه ـ مبارزات و جنگهای خونینی که بین سپاهیان کورش و آستیاژ به وقوع پیوستند، کاملاً روشن است که در این زدو خوردها و مبارزات تا موقعی که کورش و سربازان او به تنهایی می‌جنگیدند موفقیتی نتوانستند به دست‌آورند و تاریخ از این مبارزات و عواملی که کورش را به پیروزی سوق دادند بی‌اطلاع است.

مقایسه کنید:

Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 6, 1 et VII, 45, 2.

در مورد اشکالات و سختی‌هایی که کورش در این مبارزات با آنها مواجه بوده است نکتهٔ دیگری که کتسیاس به آن اشاره می‌کند وقابل توجه است: خویشاوندی خاندان فرنه سپید با خانواده‌ای است که در کتپتوکه سلطنت می‌کرده و دیودر (Diodore, XXXI, 3) نیز به آنان اشاره می‌کند و این نکته نباید تعجب مارا برانگیزد، باید قبول کرد که بنیاد حکایت افسانهٔ کتسیاس از یکی از شاخه‌های خاندان فرنه‌سپید سرچشمه می‌گیرد و در این‌جا، به خصوص از رشته و انشعاب خانواده‌ای که بعدها بر منطقه کتپتوکه [Katpatuka] سلطنت کردند و در زمان حیات کتسیاس در این منطقه حکمرانی داشته‌اند.

موضوع دیگری که توجه را به خود جلب می‌کند این است که آیا تمام جزئیات و خصوصیات را کتسیاس به ما می‌دهد یا اینکه به کلیات اکتفا کرده است. و به علت وجود این ابهام است که ما در مقابل این مسئله قرار می‌گیریم که چگونه می‌توان توجیه کرد خانواده‌ای که ازنژاد ایرانی بودندبه فرمانروایی وحکومت بر یک قبیله خارجی و بیگانه برگزیده شده باشند

با تطبیق دادن وقایع که در حینی که واضح و مشهود هستند، اسرارآمیز و مبهم

جلوه می‌کنند خواهیم دریافت که در سالنامه‌های مربوط به سلطنت (نبونید) Nabonide نام کورش با عنوان شاه پارسا در سالنامه مربوط به سال نهم سلطنت (۵۴۷ قم) نبونید درج شده است، در صورتی که سه سال بعد یعنی در سال (۵۴۴ قم) عنوان شاه آنشان به او داده شده است. با توجه به آنچه گذشت گزیدن عنوان شاه آنشان از طرف کورش برای ما روشن می‌شود.

مقایسه کنید مارکوارت

(Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, *Philolog.*, 6, 2, p. 599)

با جرئت می‌توان چنین نتیجه گرفت که از یک طرف در خلال این مدت کوتاه کورش موفق گردیده است سران قبایل ایرانی یعنی ویس‌پتش‌ها را به دور خود گرد آورد، یگانگی و وحدت خلل ناپذیری بین آنان تولید کند و تحت ریاست و فرماندهی خود قرار دهد. و از طرف دیگر می‌توان یقین داشت که اسناد و نوشته‌هایی وجود داشته‌اند که وقایع و سوانحی که در قرن پنجم قبل از میلاد به وقوع پیوسته بودند درخود درج و نگاهداری کنند بهترین دلیل این‌که گزنفون شرح احوال گوبریاس و گاداتاس را از نوشته‌های مورخین دیگر و شایدهم به احتمالِ قوی هلانیکوس Hellanikos اقتباس کرده است.

دیده شود:

Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, p. 599, Göttingen 1891-1893.

27) Ed, Meyer, *G. d. A.*, t. III, 1937, pp. 184-186.

لیدی در زمستان ۵۴۶ فتح شد

Leuze, *Die Satrap.*, 1935, p. 161=[5].

28) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III, p. 186.

(Schwenzner, Klio 18, 1923 (*Gubaru*), p. 231).

Maspero, (*Hist. ancienne des peuples de l'Orient*, 6e édit., 1904, p. 668) یا در سال 538. Cf. Leuze, ouvr. cité, p. 161=[5]; Schachermeyer, *R. E.*, t. XV (Pauly-Wissova), 1932, art. Mesopotamien, p. 1138; Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 2.

29) Leuze, ouvr. cité, p. 161=[5].

۳۰) داریوش دراغلب سنگنبشته‌ها ظلم و ستم را نسبت به زیردستان منفور می‌داند

Dar. *Bist.*, §§ 63-64, Weissb., *Keil.*, p. 67; Ed. Meyer, *G. d, A.*, t. III, 1937, p. 188.

۳۱) گزنفون از زبان کورش کهین می‌نویسد: دوستان اگر بخواهید وسعت شاهنشاهی پدرم را بدانید از طرف جنوب به مناطقی محدود است که از فرط گرما زندگی مشکل است و از طرف شمال به سرزمینهایی که از زیادی سرما مردم ناراحت هستند.

Xénophon, *Anab.*, I, 7, 6; cf.

Ed. Meyer, *G. d. A.* t. IV, 1, (1939), pp. 22-23, Polybe, *Hist. Générale*, I, 2.

32) Schaeder, *Esra*, p. 62.

33) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, p. 23 (Annales du Musée de Guimet), Paris 1925.

34) Christensen, *Ir.* 44, pp. 15-16.

35) Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, (1939), pp. 30 et 56.

۳۶) رؤسای شش خانواده ممتاز عبارتند از اسپاتینس Aspathinès گوبریاس Gobryas که کورش پس از فتح بابل ادارهٔ امور آن را به دست او سپرد و پسرش کمبوجیه را به نیابت سلطنت منصوب کرد.

Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. III (1937), pp. 185-186; comp. Leuze, ouvr. cité, p. 161=[5]; Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1 (1939), 47-67.

اینته‌فرنس (Intaphernés) = ویده‌پرنا (Uidaparnā)

Dar. *Bist.*, § 50, Weissb. *Keilinsch.*, p. 54.

مگابیز Mégabyse هیدارنس Hydarnès:

(Hérodote, III, 70 Justin, I, 10).

ارساس (Arsace) سر سلسلهٔ پادشاهان اشکانی نیز توسط هفت خانواده اصیل بر تخت سلطنت گذاشته شد.

(Eunapius, édit. Dindorf, p. 222, cité part Christensen, *Ir.* 44, p. 18, note 1.

37) Justin, I, 9.

هرودوت (Hérodote, III, 78—79) بگایاده Bagāyāda تقدیم عطیه به

بگا = میترا را با مگوفونی Magaphonie سالروز قتل عام مــغ‌ها اشتباه می‌-
کند.
در حالیکه بگایاده جشن اول سال بوده در نزد هخامنشیان که آن عنوان
Bagayadiš و بگایـاده نام میترا بود که از آن نـام دهـکده Bagayariden
مشتق شده است.
Agathange, 68, 1-3; Marquart, *Untersuch. zur Geschichte von Eran* (*Philolog.*, Suppl. 10, p. 132, note 2).
بگایادش نام دهکده‌ای بگایاریچن از همان کلمهٔ بگایادیش مشتق می‌شود.
Moïse de Khoren, II, 14, Langlois, II, p. 88.
در این دهکده بگایاریچن پادشاهان اشکانی به پرستش میترا می آمدند.
Marquart, *Philolog.*, Suppl. 10, p. 133, note 1.
پرستش میترا همزمان با پرستش آناهیتا (ناهید) Anahita در زمان اردشیر دوم
رواج یافت و برای اولین بار این نام را در سنگنبشتهٔ اردشیر دوم مشاهده می‌کنیم
Weissb. *Keilinsch.*, p. 124. (Art. Sus).
[Henning, *The Murder of the magi*, dans JRAS, octobre 1944, pp. 133 s.]

38) Hérodote, III, 85 ss., Justin, I, 10-11, ou Ebarès (Polyen, VII, 10)
که به فارسی قدیم وهو برا Va(h)u-bara می‌باشد.
(Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, dans *Philolog.*, Suppl., Bd. 6, 2, p. 597).
زیرنویس ۲۶ دیده شود.

39) Weissb. *Keilinsch.*, Dar. *Bist.*, § 3; petite inscript. de *Bist.*, a § 2; insc. de *Pers.*, e § 1; *NRa*, § 2; *Suse*, b. Comp. Justin, I, 10.
هرودوت (I, 209) می‌نویسد که گشتاسب = هیستاسپ از تیـره و خانــدان
هخامنشی بوده است.
افلاطون: Platon, *Lois*, III, 695 c ادعا می‌کند که داریـوش از خاندان
سلطنتی نبوده است.
هرودوت (Hérodote, I, 125) مراجعه شود. = هیستاسپ از تیره وخاندان
هخامنشی بوده است.

40) Olmstead, *Hist. of the Pers. Emp.*, p. 214.
G. Cameron: *Dar & Xerxes, in Babylonia*, AJSL, vol. LVIII, No 3, p. 319 s. juillet, 1974, qui est d'accord avec] Herzfeld (*Arch. Mill. aus Iran*); Kent (*A New Inscript. of xerxes*, Language, vol. IX, No 1, 1933; Hérodote, VII, 2; cf Platon, *Alcib.*, 121 c.
داریوش در اواخر فرمانروایی پسرش خشیارشا را به تخت سلطنت گذاشت و در اداره امور کشور او را راهنمایی می‌کرد.

41) Hérodote, VII, 2; Justin, *Trogue Pompee*, I, 10 et II, 10.

ژوستن (Justin, I, 10)
می‌نویسد: داریوش موقعی که به تخت سلطنت نشست برای تحکیم موقعیت‌خود و اختلاط با خانواده پادشاهی، دختر کوروش را به زنی اختیار کرد و با این ازدواج چنین فکر می‌کرد که احتمال اینکه تاج و تخت در خانواده کوروش باقی بماند بیشتر خواهد شد تا به دست قبیله بیگانه‌ای بیافتد البته پر واضح‌است که ژوستن با این اظهار عقیده از هرودوت پیروی می‌کند که داریوش بوسیلهٔ تمهید مهترش اویبارس (Oibarès) صاحب تاج و تخت گردید.
سنگنبشته‌های داریوش و سایر شاهان هخامنشی خلاف این مدعی را ثابت می‌کنند.

۴۲) بدین جهت بوده است که کوروش ایرانیان را از رقیت مادها آزاد ساخت.

(Aristote, *Polit.* VIII, 8, 5.)
هرودوت (III, 160) می‌نویسد هیچگاه یک ایرانی خود را قابل مقایسه با کوروش ندانسته است.

43) Diodore De Sicile, Liver IX (frag.); Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2, 9; Hérodote, III, 89; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 8, 1.
پاوزانیاس می‌نویسد که به کوروش مانند پدر بشریت نگاه می‌کردند:
Pausanias, *Arc.*, VIII, 43

44) Hérodote, III, 67; Dar. *Bist.*, § 11, 39 (Weissbach,

Keilinsch., 1911, pp. 16 s.).

45) Kent, *Old Persian*, Dar. *Nax.-Rost.*, b § a 5-11, p. 140 (1953).

46) Dar. *Bist.*, §§ 54-55 (Weissb., *Keilinsch*., texte p. 60, trad. p. 61)

47) [Olmstead, *Persian Empire*, p. 125.]

48) *Va(šnā) auramazdāha adam Xšāiatya amiy aura-mazda* ...... (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 10–11).
داریوش می‌گوید: با ارادهٔ اهورامزدا من پادشاه هستم اهورامزدا این سلطنت را به من ارزانی داشت.

49) Dar. *Bist.*, § 5, p. 11; § 7, p. 13; § 10, p. 15; § 13, p. 19; Inscript. de, Xerxès (Kent, *A New Inscription of Xerxés*, pp. 37-38, dans *Language*, 1933); Weissb., *Keilinsch.*, 1911, insc. de Dar., *Pers.*, d §§ 1, 2, 3, p. 81; e § 2; g § 1, p. 85; insc. Xerxès *Pers.*, a § 1, p. 107; § 3, p. 109, etc. Inscript. Artaxerxès II, *Pers.*, a § 3, p. 121; *Suse*, a, p. 123, etc.

50) Strabon, XV, 3, 17; Hérodote, VII, 3; Xénohpon, *Cyrop.*, VIII, 7, 10-11.

۵۱) هرودوت می‌نویسد Hérodote, VII, 2 در ایران قانون مانع است از اینکه پادشاه قبل از تعیین جانشین خود اقدام به لشکرکشی کند.

52) Hérodote, III, 2 et VII, 2.

53) Z.A., trad. Darmesteter, t. II, p. 107, note 57.

54) Christensen, *Ir.* 44, p. 16. Voir plus haut, p. 21, note 19.

55) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 65-66.
هرودوت (Hérodote, III, 68) می‌نویسد که اوتانس (Otanès) یکی از شش هم‌پیمانهای (داریوش) به واسطه ثروت و اصالت خانوادگی از بزرگترین اشخاص به شمار می‌رفت ــ املاک پهناوری که در ایالت کاپادوس یا کتپتوکه Katpatuka داشت از هرگونه خراج و مالیات معاف بودند.
ص ۳۸ زیر نویس ۳۶ راجع به خانواده فرنه سپید دیده شود.

56) Hérodote, V, 23, 24, 25; Polyen, I, 24

57) Hérodote, I, 30; Xénophon, *Cyrop.*, VII, 2, 10; Diodore, Livre IX, fragm., p. 114, t. II; Hérodote, I, 89 et 207. Comp. Hérodote III, 36.

از جمله اشخاصی‌که از سخاوت و بزرگمنشی شاه مستفید شده‌اند یکی هم‌کتزیای اهل کنید بود که در دربار اردشیر بسر می‌برد و طبیب شاه و خانواده سلطنتی بود. در این مورد به ادوارد مایر رجوع شود.

Ed. Meyer, G.d.A., t. III, p. 212. (1937)

همچنین تمیستوکل (تمیستوکلس) (Thémistocle) که یکی از دشمنان دیرین ایران بود با جلال و شوکت از طرف داریوش پذیرایی شد.

Frontin, *Stratag.*, II, 2

و از طرف اردشیر اول قسمتی از خالصجات

Thucydide, I, 138; Pausanias, I, 26.

که در آسیای صغیر واقع بود به او واگذار کرد که عایدی آنها در منیءزی Magnèsie de Mèandre بالغ بر ۵۰ تالان یعنی در حدود بیست و هفت هزار لیره انگلیسی امروزی در سال بـود و بغیر از مناطق بالاشهرهای لانساک Lampsaque میونت را نیز شامل بود

Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1939, p. 58; Christensen *Ir.* p. 512

58) Justi, *Gesch. Iran* (Grundriss II, p. 433).

59) Rapp, ZDMG 20, p. 103; Justi, *Gesch. Iran* (Grundriss II, p. 433).

60) Xénophon, *Anab.* I, 9, 3 s; *Cyrop.* VIII, 6, 10; Strabon, XV, 3, 17.

۶۱) گزنفون (*Cyrop.* I, 2, 3) چنین می‌نویسد: ایرانیها وقوع بدی را قبلاً پیش‌بینی می‌کنند و اطفال خود را طوری تربیت می‌کنند هنگامی که بزرگ شدند از هرگونه عملیات پست و زشت برکنار باشند.

همچنین دیده شود گزنفون. (*Anab.*, I, 9, 2—3). راجع به تعلیم و تربیت اعیان و اشراف در زمان ساسانیان به کریستن سن مراجعه شود.

Christensen, *Ir.* 44, p. 416.

62) Cf. Platon, *Alcib.*, 121 d et 122 a et b.

63) Comp. Eschyle, *Les Perses*, vers 670; Pausanias, *Arcadie*, VIII, 43.

۶۴) دیده شود ص ۲۴ زیرنویس ۴۶ و ۴۷.

65) Hübschmann, *Arm. Gram.*, 1, p. 90, No 213; Spiegel, *Eran Alt.*, II, pp. 44 s.

66) Herzfeld, *Paik*. Glos., 183, p. 149; Christensen, *Ir.* 44, pp. 31-146

67) Eschyle, *Les Perses*, vers, vv. 633, 641, 855; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 7, 2.

68) Herzfeld, *Paik.*, Glos., 88, pp. 135–136; Inscrip. d'Ardašir ler à Naqš—e—Rostham (Herzfeld, *Paik.*, pp. 84–85; celle d'Ardašir I[er]).

Herzfeld, *N. I.—Rst. Art*, p. 84 et b, *N. I.-Rst.*, p. 85. Ardašir ler:

[1] C'est l'image de l'adorateur de Mazda

[2] divin Ardašir, roi des rois

[3] de l'Ariana de la race des dieux, le fils

[4] de divin Papak, le roi

سنگنبشته اردشیر اول چنین است:

Herzfeld, *Paik.*, p. 85., 87:

[1] *Saxvani ēn man mazdesn bage Šahpūr Šahān*

[2] *šāh Ērān ut anērān ke čitre aǰ Yazatān*

[3] *pus mazdesn bage Artaxšatr, aryān.* (Herzfeld, *Paik.* t. I, p. 87, Berlin 1924) [Traduction]:

ترجمه [۱]: این فرمان از من (صادر شده) - ستایشگر مزدا ـ شاهپور یزدانی - شاهان شاه

[۲] ایران و نه ایران ـ از تخمه یزدانی

[۳] پسر اردشیر ستایش‌گر مزدا آریایی

Comp. Eschyle, vers 621 et 711;

راجع به القاب شاهپور: برادر آفتاب و ماه

Amm. Marcel. XVII, 5, 3.

69) Plutarque, *Artax.*, XXXIII.

A comparer avec *Lettre de Tansar*, à propos d'Ardašir ler:

«Sois absolument convaincu que le roi est la règle, le bon ordre au milieu de ses sujets et de son armée; il est le suprême ornement du jour de fêts et, au jour de crainte, la forteresse, l'asile, la protection contre l'ennemie (*Lettre de Tansar*, trad.

Darmesteter, J.A. 1894, texte pp. 223—224, trad. p. 528); Minovi, ouvr. cité, p. 20.

70) Diodore, XVIII, 48; [Walser, ouvr. cité, p. 68; P.J. Junge: Hazarapates: *Zur Stellung des Chiliarchen der Koniglichen Leibgarde in Achamenidenstaat*, Klio 33 (1940) 13-38.]

71) Justi, *Der Chiliarch des Dareios* (ZDMG 50, 1896, p. 660); Marquart, *Untersuch. z. Gesch. von Eran* (*Philolog.*, LV, N.F. 9, pp. 227 ss.

72) Marquart, *Philolog*. Suppl., 10, pp. 30-46 (Leip— zig 1907).

73) Esther, I, 13-14.

دانیال‌نبی می‌نویسد مشاورین بخت‌النصر هفت نفر بودند.

Danial, III, 2.

به هرودوت مراجعه شود:

Hérodote, III, 31—VII, 194:

Grey, *C.A.H.*, t. IV, p. 186; Emcyclop· Britan., art. Per-Sia, p. 207.

آرمیا (LII, 25) عده مشاورین شاه یهودها را هفت نفر می‌نویسد.

Jérémie, LII, 25.

به واژهٔ داث (dāt) هم معنی عدالت داده شده. ولی در سنگنبشته‌ها معنای قانون

دارد.
مارکوارت به آن معنی عدالت می‌دهد ولی از سنگنبشته‌ها معنای قانون استنباط می‌شود.
Marquart, (*Philolog.*, Suppl. 10, pp. 76–77:
Dar. *NRa*, § 3, 21 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 88)
ویسباخ ترجمه کرده است: قانون من اطاعت می‌شد.
«*Datam tya mana avadiš adāriy*»:
Mein Gestez, das ward gehalten; p. 89.
Dar. *Bist*, § 55; Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 432);
Kent, *Language*, vol. 15, No 3, 1939):
[21] «*datam*: *tya*: *manā*: *avadiš*: [22] *adāriya*
[traduction par Kent:]
«That *law* which is mine, that held them firm, p. 164,
نیز زیرنویس ۲۰ و ۲۱ مربوط به عدالت دیده شود. همچنین زیر نویس ۴۹ همان قسمت (عدالت).

74) Hérodote, III, 31.
75) Esther, I, 13—14.
76) Hérodote, V, 25.
77) Hérodote, VII, 197.
78) Aelien, cité par Justi, (Grundeiss, II, p. 433).
۷۹) به سازمان دادگستری مراجعه شود.
80) Hérodote. I, 206.
81) Thicydide, I, 138.
82) Diodore, XI, 6; Hérodote, VII, 3.
83) Hérodote, I, 89, 155, 207 et III, 34 36.
همچنین هیستیه Histiée مشاور داریوش بوده است.
Pausanias, *Phocide*, X, 33:
84) Xénophon, *Anab.*, I, 8, 26; Diodore, II, 32; Plutarque, *Artax.*, XXVII.
85) Plutarque, *Artax.*, XXVII.
86) Encyclop. Britan., lle édition, t. XXI, p. 207 (Lo-

ndres 1911).

87) Hérodote, VII, 236.

88) Hèrodote, VII, 46 ss.

89) Hérodote, VII, 5—6.

90) Hérodote, VII, 10.

91) Platon, Lois, iii, 694 b. Comp. Hèrodote, IV, 97, relatif au conseil de Coès à Darius Ier.

92) Plutarque, *Artax*. XXXII, Comp. Plutarque, *Artax*., XXV.

به زیرنویس ۴۰ جدید مراجعه شود.

93) Plutarque, *Artax*. II; Hérodote, VII, 3.

94) Hérodote, III, 134.

95) Eschyle, *Les Perses*, v. 150.

96) Plutarque, *Artax*., V.

97) Xénophon, *Anab*., I, 1, 3; Plutarque, *Artax*. III.

98) Plutarque, *Artax*. V.

99) Plutarque, *Artax*. XXXII; voir Spiegel, *Eran. Alt*., II, p. 431

100) Hérodote, I, 114.

101) Eschyle, *Les Perses*, v. 980.

102) Aristophane, Achor, 92 et 425, cité par Schaeder, *Iranica*, p. 4.

103) Plutarque, *Artax*. XV.

در زمان سلطنت اردشیر دوم ارتاسیراس Artasyras متصدی این شغل بوده و خبر مرگ کوروش کبیر را به اردشیر آورد:

Plutarque, *Artax*. XVII. Comp. Schaeder, *Iranica*, *Das Auge des Konigs*, p. 3.

104) Xénophon, *Cyrop*., VIII, 2. 11—12.

105) Hübschm., *Arm. Gram*., p, 492, No 375, partie V.

زند = سپاس (*spas*) یعنی مراقب به آلمان قدیم: (*spāhen*) و آلمان جدید (*spāher*) و به لاتن (specio) و (conspicio).

(Schaeder, *Iranica*, pp. 9 et 16); (Hübschm., *Arm. Gram.*, V, p. 492, No 375).

106) Schaeder, *Iranica*, p. 17. Pour l'èpoque sassanide, voir *Lettre de Tansar*, J. A. 1894, pp. 226–532, [trad. Darmesteter.]

107) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 2, 11.

108) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 39.

109) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 71.

110) Schaeder, *Iranica*, p. 3.

۱۱۱) کشف جدید پاپیروس در الفانتین اجازه داد به وجود چنین کارمندانی پی ببرند.
Schaeder, *Iran*, p. 5; Meillet–Benveniste, *Gram. v.–p.*, p. 159.

112) Plutarque, *Artax.*, XV et XVII. Voir Schaeder, *Iranica*, p. 4.

سازمان اداری ـ دیوانسرا

1) Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 39

2) Schaeder, *Esra der Schreiber*, pp. 47-48; Schaeder, *Iranica*, p. 12, note 2.

3) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 128; Dar. *Bist.* § 70.

4) Jérémie, xxxiv, 18-32. Livre de Baruch, I, 1.

5) R. De Vaux, O.P. (R.B. 1937), pp. 46 et 52, note 3. cf. *haravartak* (Hübschmann., *Arm. Gram.*, 2, p. 184).

6) Esdras, vii, 1-6.7; Schaeder, *Esra*, pp. 39-51.

7) Esdras, vii, 1-10 (trad. A. Crampon), p. 516.

8) Schaeder, *Esra*, p. 39.

9) Esdras, vii, 6 (trad. Crampon) p. 516.

10) J. De Morgan, *Manuel de numismat. orient.*, t. I,

p· 43 (1923); Schaeder, ZDGM 96, N·F· 21, p· 3; Schaeder, *Esra*, pp· 46 s· et 51; Ed· Meyer, *G·d·A·*, t· IV, 1, pp· 14-16; Babelon, *Les Monnaies achéménides*, Payot 1921, p· 51, Herzfeld, Arch· Mitt·، II, p· 48; Wesendonk, *Über die V,erwendung des Aramaischen in Achämenidenreich*, dans les *Litterae orientales*, 41 (1932), pp. 1-10; Schaeder, *Der Mensch in Orient & Okzident*, (1960), p· 64·

11) Cameron, *Pers· Treas· Tabl·*, p· 12·

12) Cameron, *Darius' Daughter & the Persep· Inscript·* (JNES, I, 1942), pp·, 214-218 *et The Persep· Inscript·*, p. 32·

13) Olmstead, *Pers· Emp·*, p· 177; Cameron, *Pers· Treas· Tab·*, p· 13·

که در زیر خرابه‌های شوش به دست آمده.

14) [Scheil, *Mém* , IX, et *Mém·* XI-89, Nos 301-307·]

15) [Herzfeld, *Ap·* I, p· 12; Herzfeld, *Reisebericht* (ZDMG 80, p· 244), 1926·]

16) [Strabon, XV, 3, 7·]

17) [Cameron, *Pers· Treas· Tabl·*, pp· 23, 30·]

۱۸) به زیرنویس شماره ۱۰ مراجعه شود.

19) Encyclop· Britan·, Art· Persia, vol· XXI, lle édit· (1911), p· 208·

20) [Esther, I, 22 (trad· Crampon, p· 575); Esther, III, 12, p· 578·]

استر می‌نویسد که فرمان اردشیر دوم برای هر ملت به خط و زبان آن‌ملت صادر شد: در مورد دستوری که صادر شد از قتل عام یهودیها جلوگیری شود.

21) Esther, I, 22; III, 12; VIII, 9·

22) Hérodote, III, 128·

23) De Vaux, R·B·, 1937, p· 48·

باگواس (Bagoas) ساتراب (شهرب) ایران در یهـودا در سال ۴۰۷ قم بـه یهودیهای شهرالفانتین به زبان آرامی راجع به برگزاری جشن‌های تـدارک عید فصح و تهیه نان فطیر یا بدون مایه (Azyme) مکاتبه کرد.

De Vaux, R. B., 1937, p. 50.

E. West. *Pahlavi Literat.*, p. 75 (Grundriss II).

۲۴) زیرنویس قبلی دیده شود.

25) Schaeder, Esra, p. 46.

۲۶) چون واژه پئی‌تیش (*paitiš*) در فرس قدیم به معنی بـزرگ و رئیس است:

Bartholomae, *ZAirW* b § 32, p. 41; Hübschm., *Arm. Gram.*, 2. p. 229, No 538,

مانند دنگ‌پئی‌تیش deng paitiš - ویس‌پئی‌تیش vis-paitiš - زنتوپئـی‌تیش zantu-paitis

برای این دسته از کارمندان قطعاً رئیس تعیین شده بوده است. و تاریخ نیـز آن را ثبت کرده است عزرا یکی از آنها بوده است.

Schaeder, Esra, pp. 48—49.

27) Hérodote, III, 128; Polyen, VII, 17.

28) (Crampon, La Sainte Bible, pp. 578—581); Esther, III, 12-13;

Esther, VIII, 8; VIII, 10 (Crampon, pp. 578—581): Esther, III. 10. Daniel, VI, 18 (Crampon, p. 1372)

زیرنویس قبلی نیز دیده شود، دانیال نبی.

راجع به مهر شاهی در عهد ساسانی رجوع شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 301; Faustus De Byzance (Langlois, I, pp. 268—269; Patkanian (J.A., 1866, p. 113); Procope, *B.P.*, I, 4.

29) Esdras, V, 17; VI 1—2 s. (Crampon, p. 514); Esther, II, 23 (Crampon, p. 577).

30) Diodore, II, 32; comp. Hérodote, V, 58.

31) מגלה (Madjellah). Esdras, VI, 2; comp. Esther,

VI, 1;X, 2.

32) Diodore, II, 22; Esdras, IV, 15.

33) Esther, II, 23; Esther, VI, 1—2.

34) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV 1 (1939), p. 39.

35) Daniel, III, 2 s.

36) Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 126, No 247.

37) Christensen, *Ir.* 44, p. 135.

38) Pahlavi: *gāhbedh* (Herzfeld, *Paik.*, No 247, p. 161).

39) Herzfeld, *Paik.* No 247, p. 161.

40) Hérodote, VII, 100.

41) Xénophone, *Econom.*, IV, 3.

ارتش

1) «Weltreich»: Hinz (*Zur Behistun Inschrift des Dareios*, dans ZDMG 96, N.F. 21, 1942, p. 236; Schaeder, ZDMG 96' N.F. 21, p. 3; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, pp. 24-26; Wesendonk, *Das Weltbild des Iranier*, München 1933, p. 14; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 198; Spiegel, *Eran Alt.*, t. I, Leipzig 1871, p. 1; Eduard Schwatz' *Philolog.* 86 (1931), p. 374; [Alth., *Alte Iran*, p. 181.]

2) [Isaie, XIV, 1 ss. (Trad. Crampon, p. 1104 s.).]

3) Kent, Old Pers.: Dar. DN a § 4, 30—47, p. 138. Comp. Scheil, Mém., tome XXI, p. 7.

4) Kent, Dar. DN b § 8 a, 5—11 (Old Pers., p. 140); Scheil, Mém. XVI, p. 116 et 120-121.]

5) *NRa* , § 4 (Weissbach, *Keilinsch*, pp. 90—91); Kent, NIR § 4 (*Language*, vol. 15, No 3, pp. 163-164).

۶) در نقش نمایندگان سرزمینها نماینده بابیلی بدون سلاح است.

7) Hérodote, I, 136.

8) Dar. *Pers*., e § 2 (Weissb., *Keilinsch*., p. 83); comp. Eschyle, *Les Perses*, vers 731 ss.; Hérodote, VII, 83; Platon, *Lois*, III, 694 a [et 694 b.]

9) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 31, § 52 et p. 62, § 103, p. 67, § 113.

در سنگنبشته داریوش در بیستون کلمه کار *kāra* برای ارتش به کار رفته شاید کلمه کارزار نیز از آن زمان باشد و مورد تأیید

Meil. Benv., *Gram*., p. 172, § 300 et 173, § 301.

10) Meil.-Benv., *Gram.* v.—p., § 102, p. 161: [kara-matišt] یا کارامتیشت

11) Hübschm., *Arm Gram*., No 588, p. 230 et note 1.

در زمان ساسانی سپه‌بد *Spahbedh* که پروکپ (Λσπεβεθης)

Procope, *B.P.*, I, 1 s.

هم چنین واژه را به کار برده است.

Christensen, *Ir*, 44, p. 104, note 1.

12) Meillet-Benveniste, *Gram. v.—p.*, pp. 65-66, §§ 109-113, et p. 163. § 282. Weissb. *Keilinsch*., Dar. NRb, §§ 2, 43, 45, p. 94.

که در عهد ساسانی اسوَران می‌گفتند

Christensen, *Ir*. 44, p. 207.

۱۳) پستیش pastiš یا پایگان *paigán* زمان ساسانی مقایسه شود در تحت فرمان یک پایگان سالار (Païghān-Sālār)

Christensen, *Ir*. 44, p. 132-209.

همچنین ویسباخ (Weissb., *Keil*., p. 94) Dar. *NRb*, که هر دو واژه اسابره ویسپتیش asabāra و paitiš دیده می‌شوند

14) Xénophon, *Anab*., I, 8, 9 et II, 5, 35; Hérodote, VII, 61.

راجع به تجهیزات عهد اشکانیان دیده شود:

Rawlinson, *Parthia*, pp. 161-162.

و در زمان ساسانیان به:

Nöldeke, *Tab.*, p. 479, note 1: cavaliers cuirassés, et Christensen, *Ir.* 44, pp. 207-259.

در مورد سپاهیان اشکانیان نیز دیده شود

Debevoise, *A Political History of Parthia*, Chicago 1938, p. 86.

می‌نویسد: کوروش

15) Xénophon, *Cyrop.*, IV, 3, 22—23; II, 1, 20 et VIII, 6, 11:

چنین می‌گوید: «در بین شما هر یک که برحسب توانایی و استطاعتش تعداد بیشتری ارابهٔ جنگی و عدهٔ سرباز سواره نظام بهتری تهیه کند، می‌تواند اطمینان داشته باشد که به او مانند دلاوری رشید و حامی شاهنشاهی ایرانیان و نگهبان قدرت و عظمت خود نگاه خواهم کرد»، راجع به عصر اشکانیان دیده شود:

Neilson, B. Debevoise, ouvr. citè, p. XLII et Rawlinso, ouvr.. cité, pp. 396—397.

همچنین وضعیت در عهد ساسانیان دیده شود

Christensen, *Ir.* 44, p. 207;
Amm. Marcellinus, XXIV, 6, 8; Nöldeke, *Tab.*, p. 164, note 5; Christensen, *Ir.* 44, pp. 259-368.

16) Ed. Meyer, *G.d.A*, t. IV 1 (1939), p. 31.

۱۷) نام سرداری اهل مادا می‌باشد که معنی آن که دارای لشکری نیرومند است.

Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, p. 62 § 103 et § 133, p. 81; Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 40 (Dar. *Bist.*, § 33, 82, p. 40).

18) Justin, XLI, 2.

19) Saint—Martin, *Discours sur l'origine de l'histoire des Arsacides* (lu à l'Academie royale des Inscript. et Belles-Lettres, 27 Juillet, 1821), J.A., t. I, 1822, p. 67.

برای عهد ساسانی رجوع شود به:

Amm. Marcel., XXIII, 6, 83.

20) Cameron, *Pers. Treas. Tabl.*, p. 83

21) Hérodote, VII, 72—82.

22) Dar. *Bist.*, § 25 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

23) Dar. *Bist.*, § 71 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

24) Dar. *Bist.*, § 50 (Kent, *Old Pers.*, p. 160).

25) Cameron, *Dariuš and Xerxes, in Babilonia* (AJSL, LVIII (1941), p. 319); Ctésias, *Les Perses*, XIII, 53.

26) Olmstead, *Pers. Emp.*: p. 245.

27) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 255.

28) Hérodote, VII, 56; Xénophon, *Anab.*, III, 4, 25.

29) Amm. Marcel., XXIV, 8, 1.

30) Hérodote, V, 98; Polyen, I, 24.

راجع به مزدوران یونانی دیده شود:

Plutarque, *Artax.*, VII.

31) Hérodote, III, 91.

32) Hérodote, III, 90.

33) Xénophon, *Econom.*, IV, 5, 9.

34) Hérodote, V, 52.

35) Hérodote, VII, 59.

36) Arrien, *Anab.*, I, 17, 3:

می‌نویسد که درزمان سلطنت داریوش سوم شخصی به نام میترینس Mithrinès از این دژ نگهبانی می‌کرد ــ و برای اطمینان بیشتر، هر یک از خشاسه پاوه‌ها، عده‌ای سرباز در اختیار داشت که در مواقع لزوم مورد استفاده قرار می‌گرفت.

(Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 15; Xénophon, *Econom.*, IV, 5 s).

37) Hérodote, V, 52; Xénophon, *Anab.*, IV, 3, 3.ss.

38) Hérodote, VII, 61 ss.

39) Hérodote, VIII, 17; Xénophon, *Cyrop.*, III, 2, 1; Xénophon, *Cyrop.*, IV, 4, 1; Xénophon, *Anab.*, I, 2, 1

ss.; Arrien, III, 11, 3 s.; Diodore, XIV, 22.

40) Hérodote, II, 1; cf. Plutarque, *Artax.*, VII.

41) Hérodote, VIII, 113.

Amm. Marcel., XIX, 2, 3

همان وضعیت در زمان ساسانیان دیده می‌شود رجوع شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 209.

42) Hérodote, VII, 96.

43) Amm. Marcel., XVI, 9, 4 et XVII, 5, 1; Langlois, II, 221; Marquart, *Ērānšahr*, p. 36.

44) Hérodote, I, 155-156; Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 34 et IV, 6, 1.

45) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 64,

46) Hérodote, VII, 212; Xénophon, *Anab.*, I, 8, 12-13.

برای عهد ساسانی دیده شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 212

47) Eschyle, *Les Perses*, vers 466—467;

48) Arrien, *Anab.*, III, 11, 5.

49) Hérodote, VII, 60.

50) Julien, trad. Eugène Talbot, Paris 1863, p. 64, No 2, *Panygerique*, No 18.

51) Amm. Marcel., XXIV, 7, 7; Christensen,, *Ir.* 44, p. 213.

52) Xénophon, *Anab.*, II, 5, 19; III, 5, 5; Arrien, *Anab*, I, 12, 9; Polyen, IV, 3, 18.

53) Hérodote, V, 14—15.

54) Hérodote, IV, 204.

55) Arrien, *Anab.*, III, 8, 5; III, 11, 5.

56) Hérodote, VI, 20.

57) Hérodote, VI, 119.

58) Rawlinson, *Parthia*, p. 246.

59) Rawlinson, *Parthia*, p. 147.

60) Christensen, *Ir.* 44, p. 369.

61) Marquart, *Ērānšahr*, p. 73.

62) Christensen, *Ir.* 44, p. 287; Marquart, *Ērānšahr*, p. 73.

63) Patkanian. J·A. 1866, p. 116.

64) Labourt, ouvr. cité, p. 122, note 3.

65) Nöldeke, *Tab.*, p· 175.

66) Mazahéri, ouvr. cité, pp. 35, 36, 37, et 45, note 5.

67) Amm. Marcel., XX, 6, 7; cf. Labourt, ouvr. cité, p· 122, note 3.

68) Nöldeke, *Tabari*, p. 32; Spiegel, *Erān Alt.*, III, pp. 250—251.

69) Nöldeke, *Tabari*, p· 33, note 2.

70) Mas'udi, *Prairies d'or*, II, p. 186.

71) Spiegel, *Eran Alt.*, III, p. 660.

72) Christensen, *Ir.* 44, p. 369.

73) Labourt, *Le christianisme dans l'empire perse*. Paris 1904, p. 17·

74) Sadighi, *Le mouvement religieux au IIe et au IIIe siécles*, Paris 1939, p. 8.

سازمان ارتش

75) Eschyle, *Les Perses*, vers 304.

هنگام لشگرکشی خشیارشا به یونان (Artembarès) فرماندهی یک لشگر ده‌هزار نفری را داشت و Dadakès فرمانده هزار نفر سرباز بود.

Eschyle, *Les Perses*, vers 303-304.

دیده شود.

Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 1, 14; Hérodote, VII, 81.

76) Marquart, *Philolog*. 54, N·F. 8, p. 503, note 84.

77) Dar. *Bist.*, § 38 (Weissb., *Keilinsch.*, pp. 44-45
78) Dar. *Bist.*, § 45 (Weissbach, *Keilinsch*,, pp. 50-51.
دیده شود:
Hans Heinrich Schaeder, *Der Mensch in Orient und Okzident*, (1960), p. 57.
در مورد کمک رؤسای قبایل به کوروش

79) Esther, I, 3—4 (Crampon, p. 574).
80) Esther. I, 5-6 (Crampon, pp. 574-575); Comp, platon, *Alcib.*, 122 b.
81) Hérodote, VIl, 83.
Artembarès او را ارتمبارس (Eschyle, *Les Perses*, v. 302) اشیل می‌نامد.
82) Xénophon, *Anab*., I, 7, 12; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 70.
83) Diodore, XIV, 23.
۸۴) تمام افسرانی که از طرف داریوش مأمور سرکوبی شورشیان شده‌اند عنوان کارمثیشت دارند kāra-maθišt
Dar. *Bist.*, § 45 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 50 et § 47, p. 52.
و نیز یاغی هایی که بر علیه داریوش شوریدند به این عنوان در کتیبه بیستون نامیده شده‌اند:
Dar. *Bist.*, § 25, 23-27 (Weissb., *Keilinsch*., p. 30): Mādaisuvā maθišta.
85) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 1, 4.
86) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 1, 4; Xénophon, *Anab.* I, 10, 12; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 5, 13.
۸۷) این نقش عقاب روی سکه در عهد هخامنشی دیده می‌شود
Sarre, dans *Klio* 3 (1903), p. 350, figure 17.
راجع به علامت عقاب روی سکه‌های عهد اشکانی دیده شود
Christensen, *Ir.* 44, p. 85.

برای زمان حکومت سلوکیه‌ها روی سکه‌هایی که از آن زمان کشف شده نقش عقاب با آتشکده دیده می‌شود. این شاهزادگان فره‌ترکا [fratrakā] نامیده شده‌اند:

(Nyberg, ouvr. cité, p. 406) frātadāra یا Meillet–Benv. *Gram. v.-p.* p. 159.

۸۸) به عقیده دیودوروس (Diodore, XIV, 23) یک سرباز ایرانی بوده است و به عقیده پلوتارک (Plutarque, Artax., XII) از اهل کاری بوده.

89) Plutarque, *Artax.*, XII.

90) Meillet–Benveniste, *Gram. v.-P.* §§ 283–289, pp. 164-167

91) Polyen, VIII, 53, 1 et 3.

92) Platon, *Lois*, III, 695 c.

93) Comp. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 70.

در عهد ساسانیان هنگام جلوس خسرو اول به تخت سلطنت امور نظامی کشور در دست فقط یک ایران اسپهبد بوده است Érān-spahbedh و خسرو اول ایران را به چهار منطقه نظامی تقسیم کرد و هر یک را به یک سپهبد سپرد.

Christensen, *Ir* 44, p. 370: Christensen, *Ir.* 44 (Excursus) II, p. 521; Nöldeke, *Tab.*, p. 155 et note 2.

94) Hérodote, IV 167.

95) Hérodote, IV, 166.

96) Arrien, *Anab.*, III, 8, 3–4.

97) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 66.

98) Xénophon, *Econom.*, IV, 9 ss.

99) Schaeder, *Der Mensch in Orient & Okzid.*, (1960), p. 57; Christensen, *Ir* 44, p. 208; Pausanias, *Elide*, VI, 5: (αθανατων); Eschyle, *Les Perses*, v. 302-304; Procopius, B. P. (édition Jacobus Haury), I, 14-31, p. 70, Leipzig 1905.

100) Pausanias, *Phocide*, X, 19; Donald, Wilber, Pers-

epol., pp. 31, 87.

101) Marquart, *Untersuch* z. *Gesch.* v. *Ērān* (*Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, Göttingen), p. 503, note 84.

102) Justi, *ZEMG* 50 (Leipzig 1896), p. 659.

به یونانی δορυφόροι μηλοφόροι دیده شود:

Arrien, III, 11, 5.

Diodore, XI, 69; Pausanias, *Elide*, VI, 5; Eschyle, *Les Perses*, v. 302—304; Pausanias, *Phocide*, X, 19.

فرس ساسانی پرشتی‌پانه (Parštipāna) در این مورد دیده شود

Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, No 507, p. 221.

و به پهلوی puštigpān (پشتیگپان) می‌گفتند

103) Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

104) Nepos, Canon, chap. III «secundum grandum imperii tenebat»; Marquart, *Philolog.*, t. 44, N. F. 8, p. 507.; Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

105) Donald, Wilber, *Persepol.* p. 84-86.

106) Hérodote, VII, 41.

107) Don. Wilber, ouvr. cité, pp. 60-62.

108) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 4, 2.

109) Christensen, *Ir.* 44, p. 208; Benveniste, *J. A.* (1936), pp. 197-198.

110) Nyberg, Die Relig. *des Alt. Iran*, p. 69.

111) «Als fünfte Gnade erbitte ich von Dir, Haoma, den Tod fernhält, dies: dass ich widerstandbrechend (vərəθragna) und siegreich im Treffen aufdieser Erde dastehen möge, um die Feinde zu überwinden und die Drug zv bezwingen» (Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, Leipzig, J. Heinrichs Verlag 1958), p. 84.

112) Christensen, *Ir.* 44, p. 395.

113) Kārnāmagh (10, 7), cité par Christensen, *Ir.* 44,

p. 395, note 12.

۰114) Herzfeld, *Paik.*, Glos. No 225, p. 157.

115) Hübschm., *Arm. Gram.*, 1, No 195, p. 84.

116) Lazare De Pharbe (Langlois, II p. 272, note 1).

117) Elisée (Langlois, II, pp. 190, et 192, note 2).

جمله *érān evt anérān* به عقیده هر تسفلد،

118) Herzfeld, *Paik.* Glos. No 146, p. 115,

مطابق است با جمله *ariyānām uta anariyānām*.

119) Diodore, IX (Expert Vatican, pp. 27-29 et 114, t. III). Comp. Marquart, *Philolog.*, t. LV, N. F. 9 (1896), p. 228.

120) Marquart, *Philolog.*, t. LIV (1895), p. 508, note 102.

121) Justi, *Der Chiliarch der Dareios*, *ZDMG* 50 (1896), p. 664.

122) Kent, NRd., 1, 2, *Language*, vol. 15, No 3, p. 174: [1] *Aspacanā: vacabara: Dārayavahauš: xš* [2] *ayaθiyahyā: isuvām: darayatiy*, Traduction: de Kente: Aspacana, the bowbearer, holds the bowcover of king Darius.

123) Kent, Dar. NRc., 1, 2, *Language* No 3, vol. 15, p. 174, Traduction: «Gobryas, porte-lance (patišuvariš) du roi Darius».

124) Hérodote, VII, 83.

125) Diodore, XI, 69.

126) Justi, *ZDMG* 50, p. 661.

127) Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, p. 508 et *Untersuchung* p. 102. dans:

128) Mas'udi, *Prairies d'or*, II, pp. 10-12.

129) Marquart, *Philolog.*, t. LV. N. F. 9.

130) p. 365 Procope (*B. P.*, 1, 14, 31, p. 70).

131) Bailey, *Zoroastr. Probl.*, p. 22; Nöldeke, *Tabari*,

132) Herzfeld, *Paik.*, No 315, p. 174; Herzfeld, *Arch. Mitt.*, I, p. 122; Christensen, *Ir.* 44, p. 113.

133) Donald, N. Wilber, *Persepolis The Archaeology of Parsia, seat of the Persian kings*, 1969, pp. 60-62. Herzfeld, *Paikuli*, 315, p. 171

134) Donald, N. Wilber, ouvr. cité, p. 86.

135) Donald, N. Wilber, ouvr. cité, p. 86.

136) H. H. Schaeder, *Der Mensch in orient und Okzident*, 1960, p. 39.

137) Kent, NRc., 1, 2, *Language*, No 3, vol. 15, p. 174. Voir supera, note, 123.

138) Scheil, *Textes Elamites*, vol, III, (1907) et vol. IV (1911), pp. 310 ss; Kent, NRc., 1, 2, dans language, No 3, vol. 5, p. 174. De même Bageus (Hérodote, III, 128). cf. Marquart, *Unters. z. Gesch.* v. Erān, *Philolog.*, t. LV, N. F. 91, p. 227.

دیده شود :

139) Olmstead, *Pers. Emp.*

عدالت

1) Meillet, *Trois conférence sur les Gáthá de l'Avesta*, p. 19.

مظاهری

2) Mazahéri, *La Famille iran. au temps anté-islam.*, p. 28.

3) Schaeder, *Der Mensch in Orient und Okzid.*, 1960, p. 70; Christensen, *Ir.* 44, p. 299.

4) Franz Altheim, *Propylaën weltgeschichte* (1962), p. 178.

عکس نامه با ترجمه آن بین ص ۱۷۲ و ۱۷۳ قرار دارد.

5) Christensen, *Ir.* 44, p. 299.

داریوش نقش رستم.

6) Darius, N § 9b., 55-56 (Kent, *Old persian*, p. 140).

7) Schaeder, *Der Mensch in Or. & Okzid.*, p. 71; Altheim, ouvr. cité, p. 171.

8) Altheim, ouvr. cité, p. 171.

9) Waldo, H. Duberstein, *Comparative Prices in Later Babylonia* (650-400 B.C.), *AJSL*, LVI (1939), pp. 20 ss et *AJSL*. LIII (1932), p. 304.

10) Amm. Marcel., XXIII, 6, 80 ss.

11) Darmesteter, *Lettre de Tansar*, J.A. (1894), p. 219, traduction pp. 523-524; Minovi, ouvr. cité, pp. 16-17.

12) Hérodote, III, 119-129.

13) Dar. *Bist.*, § 60, p. 65. Comp. Dar. *Bist.*, § 63;

14) Dar. *Bist.*, §§ 61, 66, 67 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911), pp. 65—69.

15) Hérodote, I, 132.

16) Herodote, III, 129.

۱۷) موقعیکه داریـوش دوم در مظان اتهام قـرار گرفت خـود و بستگانش زندانی شدند.

Plutarque, *Artax.*, XLIV.

18) Manfred, Mayrhofer, *Xerxer Konig der Konige* (Wien 1970), Österreichische Akademie der Wissenschaften, pp. 158—159; Olmstead, *Pers. Empire*, p. 125.

19) Hérodote, I, 137.

۲۰) راجع به قضات شاهی *βασιληιοι διχασται* دیده شود

Hérodote, III, 31; V, 25 et VII, 194; plutarque, *Artax.* XLIV.

21) Diodore, XV. 8 et XV, 10.
نزد پیروان مانی چنین واژه به کار می‌رفته و قاضی را داته ورا می‌نامیدند
De Menasch, O.P., *S.G.V.*, p. 243 (Fribourg 1945).
در مورد این واژه مراجعه شود به:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, IV, 1 (1939), p. 31.
در زمان ساسانیان، قاضی را دادور *dadhvar* مـی‌نامیدند و در کنار دستور dastvar یاد شده است Bailey, *Zoroasto Probl.* ص ۳۰ همچنین با هربد Herbedh و موبد Mobedh مراجعه شود به:

Christensen, *Ir.* 44, p. 300.
ریاست عالی قضات را به شخصی که عنـوان قاضی شاهنشاهـی یـا شهـرداور *Sahr–dadhvar* می‌گفتند محول شده بود مراجعه شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 300.
۲۲) استر (Esther, I, 14) می‌نویسد که مشاوران شاه هفت نفر بودند که از بین شاهزادگان امپراتوری انتخاب می‌شدند، و نیز به عزرا و به کتاب دانیال نبی مراجعه شود.

Esdras, vii, 14-15; Daniel, vi, 8.
23) Diodore, XV, 10.
24) Diodore, XV, 11.
راجع به این محاکمه رجوع شود به:

25) Plutarque, *Artax.*, XXXV et XXXVI.
26) Plutarque, *Artax.* XLIV.
27) Justi, *Geschichte Irans* (Grundriss, II), p. 433.
28) Plutarque, *Artax.*, XXXI.
29) Hérodote, III, 119.
دیده شود دانیال نبی:

Daniel, vi 25.
ولی این طریقه دارای استثناهایی نیز بوده است اولادهای اشخاص یاغـی مورد ترحم و تفقد شاهانه قرار می‌گرفتند.

Hérodote, III, 15.
30) Christensen, *Ir.* 44, pp. 108 et 299; Nöldeke,

Tab., pp. 246-247.

31) Xénophon, *Cyrop*., VIII, 2, 27.

32) Justin, *Troque Pompee*, I, 10 et II, 10 I, 10; Hérodote, VII, 2–3; Plutarque, *Artax*. II; Platon, Alcib., 121 c.

نیز به زیرنویس شماره ۴۰ سازمان سیاسی مراجعه شود.

33) Hérodote, III, 154.

نیز دیده شود:

Olmstead, Pers. Emp., p. 130.

34) Dar. *Bist*. § 33 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, pp. 40-41.

۳۵) اوزمایاپئی‌تی‌اکونه‌وم *uzmaxapaiti akunavam*: (پوست) اورا با کاه پرکردم مربوط به یکی از یاغیان است.

Dar. *Bist*. § 32, 76 (Weissb., *Keilinsch*., p. 38).

در همین مورد در زمان ساسانیان مراجعه شود به:

Amm. Marcel., XXIII, 6, 80; Christensen, *Ir*. 44, p. 309.

عزرا

36) Esdras, vii, 26.

37) Hérodote, VII, 39.

38) Hérodote, III, 93.

39) Hérodote, I, 138.

40) Dar. *Bist*. §§ 55-65.

41) Dar. *Pers*., d § 3 (Weissb., *Keilinsch*., texte pp. 80-82, trad. pp. 81-83).

42) Justi, *Gesch. Irans* dans, Grundriss, II, p. 434.

43) Hérodote, V, 25; Diodore, XV, 10; Hérodote, VII, 194; Platon, *Alcib*. 121 c et 122 a et b.

44) Hérodote, I, 138; Dar. *Pers*., d § 3 (Eissb., *Keilinsch*., p. 83).

45) Hérodote, I, 134.

دیده شود:

De Vaux, *R.B.*, 1937, pp. 31-98; Leuze, *Die Satrap.*, p. 196 = [40] Grey, *C.A.H.*, t. IV, 1930, p. 186; De Vaux, *R.B.*, 1937, p. 41.

46) Olmstead, *Pers.* Emp., p. 192.

47) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 60; Christensen, *Ir.* 44, p. 38.

48) Esdras, vii, 12—26; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 305,

49) Esther, i, 15-16; Esther, i, 18-19-20-21; ou *datavbar*, armén. = *dətbar* Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 136, No 173.

پهلوی: دات *dat* پارسی باستان *datam*

Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, p. 49, § 89 ou *data* = loi.

همچنین

De Menasce, O.P., dans R.B., 1943—1944, p. 125: data = loi.

هردو دانشمند معتقد هستند که «دات» معنی قانون دارد برعکس:

Marquart, *Philolog.*, Suppl., 10, pp. 76-77, Leipzig 1907.

دات را به معنای عدالت ترجمه کرده است. دانشمند دیگر برای واژهٔ «دات» هر دو معنا را قایل است:

Hübschmann, *Arm. Gram.*, 2, p. 136, No 172.

50) Hérodote, III, 14; Esther, i, 15 ss et i, 21-22.

51) Esther, I, 19; Daniel, VI, 9; Daniel, VI, 13; VI, 16-17.

52) Dēnkard, VIII, 42, 3; Sakadhum—nask, 38-64.

53) Sakādhum—nask, Dēnkard, VIII, 42, 6, Christensen, *Ir.* 44, p. 304, note 8.

۵۴) ز آتش برون آمد آزاد مرد — لبان پر زخنده به رخ همچو برد
چو بخشایش پاک یزدان بود — دم آتش و باد یکسان بود
همی داد مژده یکی راد گر — که بخشود بر بی گنه دادگر
(فردوسی، شاهنامه، ص ۱۰۳ ــ انتشارات امیر کبیر ــ ۱۳۴۱)
دیده شود همچنین ویس و رامین:
شهنشه گفت: ازین بهتر چه باشد؟ — به پاکی خود جزین درخور چه باشد؟
بخور سوگند وز تهمت برستی — روان را از ملامتها بشستی
کنون من آتشی روشن فروزم — بر او بسیار مشک و عود سوزم
تو آنجا پیش دینداران عالم — بدان آتش بخور سوگند محکم
(سرزنش کردن موبد ویس را - ۵۴ ص ۱۹۴ بیتهای ۳۱ تا ۳۴).
کنون در پیش شهری و سپاهی — زمن خواهد نمودن بیگناهی
مرا گوید به آتش بر گذر کن — جهان را از تن پاکت خبر کن
(ویس‌ورامین ۵۴ ــ بیتهای ۳۱ به بعد و ص ۱۹۴ و ۵۵ - بیتهای ۲۳ به بعد ص ۱۹۶ــ۱۹۷ تصحیح مجتبی مینوی تهران ۱۳۲۸)

55) Scheil, *Mémoires*, t. XXI, pp. 21, 91—92, Tab. 341—393.

56) Scheil, *Actes juridiques*, Tab. 393, p. 92.

57) Scheil, ouvr. cité, Tabl. 379, pp. 72-73.

58) Scheil, ouvr. cité, Tabl. 383, pp. 81-82.

59) *Voir le Cylindre de Cyrus*.

60) Esdras, VII, 26; Esther, I, 13. et Esther: I, 19.

61) Dar. NRa (Kent, *Language*, vol. 15, No 3, 1939); Dar. *NRa* (§ 3, 21, p. 88, *Keilinsch.* de Weissbach: *Datam tya màná avadis adárriy «mein Gesetz das ward gehalten»*; Justi, *Gesch. Ir.* (Grundriss, II, p. 432.)
همچنین دیده شود:

Dar. *Bist.* § 55.

62) Platon, Epitre, VII, 333; Xénophon, *Economique*, XIV, 6.

63) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 130.

دارایی - اقتصاد

۱) از قبایلی بودند که در قسمت خاوری دریای سیاه و در جنوب قفقاز می‌زیستند.

۲) جزایری هستند که در مدیترانه‌ی شرقی پراکنده‌اند و قسمت اعظم آنان متعلق به یونان است.

منطقه‌ای که سابق تسالی نامیده می‌شد Thessalie امروز موسوم به تسالونیک است Thessalonic

3) ἀτελείη φοϱου ἐπ' ἔτεα τϱία

Hérodote, III, 67; cf. Leuze, *Satrapieneinteilung*, p. 170 = [14].

۴) راجع به پرداخت خراج به استوانه کوروش مراجعه شود

Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 7; cf. Xenophon, *Cyrop.*, VIII, 1, 9; *Cyrop.*, VII, 4, 2; Arrien, *Inde*, I, 3.

5) φοϱον τε εταξαντο χαι δωϱα επεμπον

در این جمله واژه φοϱos و δωϱα که به ترتیب مالیات و هدیه است دیده می‌شود.

۶) دورا (dora) مفرد است و دورون (doron) جمع آن است مانند فوروس مفرد است و فورون جمع.

7) Comp. Leuze, ouvr. cité; p. 170 = [14] (note 3) et 206 = [50]

8) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 23; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 1;
Ed. Meyer, *G.d.A* (1939), t.IV, 1, p. 51; Leuze, ouvr. cité, p. 169 = [13] et p. 307 = [151].

9) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 4, 2 et *Cyrop.*, VIII, 6, 8.

10) Hérodote, III, 90.

11) Comp. Leuze, ouvr. cité, p. 171 = [15].

12) Erdmann, *Bibliotheque, Orientale*, 13 (1956), p. 56:
Ich glaube, man wagt nicht zuviel, wenn man Persepolis ganz unter das Wort Naurouz stellt. Die Palastterrasse war keine Residenz, kein Zentrum der Verwaltung des riesigen Reiches. Sie diente allein dem höchsten Feiertag des iranischen Jahres, das Frühlingsfeste, dem Naurouz.
Erdmann, *Bibliotheque Orientale*, 13 (1956), p. 56.

13) «Persepolis était une idée de Darius de créer, non plus une capitale dans le sens politique que nous donnons à ce terme, mais une capitale réservée aux cérémonies de la plus grande fête religieuse, celle de Nourouz au jour de l'An, qui était en même temps une fête nationale et impériale»
R. Ghirshman, *Notes iraniennes*, Atribus Asiae, 2e (1957), p. 256.

همچنین:

Erdmann, *Mitt d. DOG* 92 (1960), pp. 38 ss.; Ghirshman, *Persep.* (1963), p. 154.

14) Gerold Walser, *Die Volkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Historische Studien über den sogenannten Tributzug an der Apadanatreppe. Verlag Gebr. Mann, Berlin 1966 (Teheraner Forschungen herausgegeben vom Deutschen Archäelogischen Institut Abteilung Teheran - Band 2.. p. 20.
قسمت دیگر مربوط به‌حیوانی است به نام اکاپی که (والزد) (ص۱۰۲-۱۰۱) می‌نویسد: نگاهداری او حتی در باغ وحش به علت حساسیت فراوانی که دارد بسیار مشکل است چگونه تا تخت جمشید آمده است؟

نیز دیده شود:

Schidt, *Persepolis* I (1953), pp. 85 ss.

15) «Bei der Betrachtung des Relief als historisches Dokument stellen sich vor allem zwei Fragen. Einmal: Was ist der Sinn dieser Gaben-prozession? Wenn die gesamten Apadanareliefs dem Thema des Naurouzfestes gewidmet sind, wie Erdmann und Girshman betonen, welchen Charakter haben dann diese Geschenke? Sind dies regulären, jährlichen Tribute der Reichesvölker, von denen Herodot berichtet, oder sind es Neujahrsgeschenke unabhängig von der Steuerpflicht?

پس از ابراز تردید می‌نویسد

Dass, in Persepolis ein grosses Schatzhaus bestand, berichten die Alexanderhistoriker; aber man würde doch eher annehmen, dass die jährlichen Steuerablieferungen in Naturalien oder Edelmetall zu den Verwaltungszentrum Suza, Babylon und Ekpatana gebracht wurden und nicht zum Naurouzfest nach Persepolis.

Steuerabrechnungen passen zu den administrativen Hauptstädten des Reiches, aber schlecht zur Naurouz- und Begräbnispfalz von Persepolis.

Walser, *Die Völkersch. auf den Reliefs von Persepolis*, p. 101—102.

پس از آن (والزر) به عقیده هرتسفلد می‌گرود که می‌نویسد.

16) «On the whole Persepolis seams to have been a place that was founded and kept for historical and sentimental reasons in the homeland of the dynasty but used only for special ceremonial occasions»

17) Schaeder, *Der Mensch in Orient und Okzident*,

pp. 76–77.

18) Dar. *Bist.*, §§ 55, 65, 67 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911, p. 65); cf. Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 127.

19) «Man wird z.B. nicht annehmen wollen, dass die Gaben der Delegation II der wirklichen jahrestribut der Susiana darstellen. Sonst würde regulare Abgabe der reichen Satrapie vor allem aus *Lowen* bestehen. Sogar die grossen königlichen Jagdparke - es muss auch in der Gegend von Persepolis solche gegeben haben - wären wohl kaum in der Lage gewesen den Hauptteil der elamischen Jahressteuer in Löwen aufzunehmen».

20) «Twenty—one of the delegations offer animals, of which horses, camels, and cattle appear the most frequently, while the members themselves carry precious objects and articles typical of their homelands». Donald N. Wilber, *Persepolis* (The Archeology of Persia, seat of the Persian Kings), p. 89.

دلیل دیگری که نقوش پله‌های تخت‌جمشید آورندگان هدیه یا مالیات نمی‌باشند، اشاره‌ای است که از طرف Walser درکتاب یاد شده (ص ۱۰۱-۱۰۳) راجع به حیوانی است که او را اوکاپی okapi می‌نامند و از طرف نماینده حبشه راهنمایی می‌شود به عمل آمده است Walser چنین می‌نویسد: این حیوان «اکاپی» از آنجایی که فوق‌العاده ظریف وحساس است تا اندازه‌ای که به زحمت می‌توان آن را در باغ‌وحشهای اروپا نگاهداری کرد چگونه توانسته است این مسافت طولانی از حبشه تا تخت جمشید را بپیماید بعد موضوع را متوجه مجسمه‌تراش می‌کند که مجسمه‌تراش آن را از تصورات وتخیلات خود به‌وجود آورده است و چنین می‌نویسد:

«Das Tier, welches hinter der Delegation geführt wird, muss nach allen Merkmalen zur Familie der Giraffen gehören. Zwar stimmt die Gestalt weder mit der Giraffe der modernen Tiergärten noch mit dem

Okapi überein, doch ist eine Verzeichnung durch den Bildhauer *sehr leicht moglich*, da sich dieses Tier auch heute, nur mit den grösten Schwierigkeiten in Gefan-genschaft am Leben erhalten lassen».
Donald N. Wilber *Persepolis*.

ایران شناس دیگری بنام (شمیدت) می‌نویسد: نقل و انتقال این حیوان به علت ظرافت وحساسیتی که دارد از حبشه به تخت جمشید غیر ممکن است.

«Dass die Äthiopier ein lebendes *Okapi* bis nach Persepolis gebracht haben, ist wegen *Empfindlichkeit* des Tieres *ausgeschlossen*. Es hätte den Transport nicht überlebt, weshalb auch in den modernen Zoologischen Cärten nur ganz wenige Exemplare leben».
Schmidt, *Persepolis*, I, 90, Anm. 162.

21) Herzfeld, *Altper.*, pp. 35 ss.

۲۲) Leuze, ouvr. cité, p. [15] = 171 می‌نویسد که مالیاتها به صورت طلای غیر مسکوک پرداخت می‌شده است.
در این مورد دیده شود:
Hérodote, III, 89; III, 96.
که می‌نویسد: سکه‌های طلا ونقره را داریوش دستور می‌داد در بوته ذوب کنند و هر وقت احتیاج به سکه داشت بضرب آنان می‌پرداختند.

23) Fateh, *BSOS*, vol. IV, 1928, p. 725; Ed. Meyer, *G.d.A*, t. IV, 1 (1939), p. 78; Leuze, ouvr. cité, p. [48] = 204.

24) Polyen, VII, 11, 3.

25) Hérodote, III, 67.

26) Néhémie, V, 14-15 ss. (traduct. A. Crampon, p. 526).

27) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 58 (1939); Hérodote, I, 192.

28) Hérodote, III, 91; Xénophon, *Economique*, IV, 2;

comp. Fateh, BSOS (1928), vol, IV, part IV, p 727; Grey, *C.A.H*, t. IV, (1930), p. 199.

29) Roussel, (*La Grece et l'Orient*, p. 7) III, 89.
به عقیده هرودت III,89 می‌پیوندد بدون رسیدگی و دقت

30) Platon, *Lois*, iii, 695 d.

31) Polyen, VII, 11, 3.

32) Weissbach, *Tronzylinder - Inschrift* (*Keilinsch*., p. 5); Dar. *Bist*., § 7, (Weissb., *Keilinsch*., p. 7); Dar, thalique., e § 2, p. 82; Dar. NRa., § 3, p. 88.

33) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.* (1931). p. 49, § 89; Cameron, *Tabl*., pp. 42—43.

34) Christensen, *Ir.* 44, p. 124, note 3; Nöldeke, TAB., p. 241, note l; *Orientalia*, p. 291.

35) Hübschm,, *Arm. Gram*., p. 194, No 357; Hérodote, VI, 42.

۳۶) راجع به متصدیان گنج به کتاب عزرا Esdras,I,8 و راجع به گنجینه یا خزانه شاهی به کتاب استر Esther, III, 9 و به کتاب عزرا VII, 20—21 Esdras, رجوع شود.

در اسنادی که مربـوط بـه زمان سلطنت خشیارشا است و در ساختمان خـزانـه تخت جمشید کشف شده‌اند قسمتی از کارمزد با پول و قسمتی بـا جنس محاسبه می‌شده (کامرون ص ۳) و این زمان را مـی‌توان مرحله دوم اقتصاد پولی نامید. چونکه کارگر بخوبی درک می‌کرد، چنانچه در مقابل کار و زحمتش جنس به او تحویل می‌شد همچنانکه برای کارگران تخت جمشید پیش آمد کرده است ــ احتیاجی به تمام کارمزد خود به جنس نداشته می‌توانسته مقداری را جنس بگیرد برای زندگی روزمره و مقدار دیگر را پول نقد و ایـن وضعیت بـرای کارگـران خیلی بهتر بوده است اغلب اسناد خزانه حاکی از این نـوع محاسبه است که از سال هفتم سلطنت خشیارشا (یعنی از سال ۴۷۹ ق م) شروع می‌شود. در این سال دو سوم مزد کارگران با شراب ــ آبجو یا گوسفند پرداخت می‌شده است.
(به کامرون Treas. Tabl. صفحه ۳ زیرنویس ۸ مراجعه شود).
از سال شانزدهـم سلطنت خشیارشا ایـن تعادل تغییر کـرده و از بعضی لوحه‌ها

چنین استنباط می‌شود که این نسبت نصف به نصف بوده یعنی کار مزد نصف به گوسفند بوده و نصف به پول و سه سال بعد از آن در سال ۱۹ سلطنت خشیارشا نصف کارمزد به شراب بوده و نصف دیگر نقد.
در زمان داریوش بنا بر آنچه گذشت سیستم اقتصاد پولی برسیستم جنسی توفیق یافت که زحمت و کار اشخاص را در مقابل پول تضمین می کرد در لوح های شماره ۴ و ۷ به‌خوبی می بینیم که فرمان داریوش برای پرداخت وجهی درمقابل خدمات انجام یافته صادر شده است که کاملاً به پول نقد است.
(کامرون صفحه ۴ همان کتاب مراجعه شود).
و کامرون اضافه می‌کند:

«Hence the use of coinage, gradually developing in other areas and suddenly manifest at Persepolis, marked the bounding of an achievement in the economic history of humanity which is today in full bloom. (Cameron, *Treas. Tabl*., p. 4).

37) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 28; *BSOS*, vol. IV, Part IV (1928), p. 725).

۳۸) چنین ساختمانی از طرف هرتسفلد در تخت جمشید کشف گردید ولی لوحه‌ها مربوط به پرداخت مزد کارگرانی است که در بنای تخت‌جمشید فعالیت داشتند.

39) Hübschm., *Arm. Gram*., p. 126, No 129; Christensen, *Ir* 44, p. 124, note 1.

۴۰) (Herzfeld, *Paik*., Glos., p. 161) در این قسمت مرتکب اشتباه شده است زیرا شغل را گتوک Gatuk و متصدی آنرا گتوک پئی‌تیش Gatukpaitiš ترجمه کرده است.

41) Herzfeld, *Paik*., Glos., 247, p. 161.

42) Jules De Morgan, *Numismat. orient*., fasc. 1, pp. 34 et 46 s; Lenormant, *La Monnaie dans l'antiquité*, t. II, p. 3, cité par De Morgan, ouvr. cité, p. 34; Hérodote, IV, 166; Babelon, *Traite de monnaies gr. et rom*., Paris 1907, p. 549; id.; *Mon. gr*. (Payot 1921),

pp. 50-51.

43) Esdras, I, 8.

44) Comp. Xénophon, *Cyrop.* VIII, l, 14-15.

45) Glotz, *Hist génér.*, t. IV (Presse universitaire, Paris 1938), p. 232; comp. Arrien, *Anab.*, III, 16.

۴۶) راجع به واحدهای پول مختلف که قبل از تسلط ایران برکشورهایی که جز شاهنشاهی ایران شدند رواج داشت و تغییراتی‌که داریوش در واحدجدید به عمل آورد مراجعه شود به:

J. De Morgan, *Manuel de numismatique orientale*, fasc. 1, p. 11(1923).

۴۷) در زیر مالیاتی که سالانه هر یک از کشورهای شاهنشاهی ایران طبق صورتی که هرودوت (III , 90) داده است به خزانه وارد می‌شده است مشروحاً نوشته می‌شود و این خود بیشتر دلیل دیگری است که مالیات براساس پول بوده است نه برحسب جنس،همان‌طور که بعضی از ایرانشناسان نمایندگان کشورهای مختلف شاهنشاهی را در نقوش پله‌های تخت‌جمشید آورندگان مالیات یا هدایا تصور کرده‌اند:

۱) یونی‌ها Joniens من‌یت‌های آسیا Magnétes d'Asie ائولی Eoliens کاریها Cariens لیسی‌ها Lyciens میلی‌ها Myliens پامفلی‌ها Pamphliens.

۲) Mysiens می‌سیزیها Lydiens لیدی‌ها.

۳) Lasoniens لائوزینها Cabaliens کابالی‌ها Hygéniens هی‌گی‌نی‌ها پانصد تالان نقره.

۴) Les habitants de l'Hellespont فری‌ژیها Phrygiens ساکنان طراس آسیا Les Thraces d'Asie پامف‌لاگونیها Pamphlagoniens ماریاندها Maryandiniens سوریه‌ها Syriens ۳۶۰ تالان.

۵) Ciliciens پانصد تالان نقره.

۶) (III, 91): استانهائی که ازشهر Posideium واقع در مرزسیلی‌سی و سوریه تا مصر بغیر از بادیه نشینان عرب که از پرداخت مالیات معاف بودند سیصد و شصت تالان می‌پرداختند این حوزه فنیقی ، سوریه و فلستینی و جزیره قبرس را نیز شامل می‌شد.

۷) از مصر Egypte لی‌بی Libyens از سیرن Cyrèn و بارسه Barcée که درقلمرو حوزه مالیاتی مصراست هفتصد تالان به خزانه شاه سرازیر می‌شد.

۸) اهالی ساته‌ژید Sattagydes قندهاری‌ها Gandariens دادیس‌ها Dadices و اپه‌ریت‌ها Aparytes یکصد و هفتاد تالان.

۹) شوس و بقیه استان سی‌سی‌ها یکصد تالان.

۱۰) (III, 92) بابیلون و آشور یکهزار تالان.

۱۱) از اکباتانا Agbatana و بقیه منطقه ماد Médie همچنین از پریکانی‌ها Paricaniens و از ارتوکوری‌بانی‌ها Orthocorybaniens پانصد تالان.

۱۲) اهالی‌کاسپی Caspiens , پاوزیس‌ها Pausices و پانتی‌متی‌ها Pantimathiens و همچنین داریت‌ها Darites دویست تالان می‌پرداختند.

۱۳) تمام مناطقی که از باختر شروع می‌شوند تا محل سکونت اژل‌ها Aegeles سیصد و شصت تالان.

۱۴) (III, 93) : از پاکتی ایس Pactyice' ارمنستان l'Armenie تا دریای سیاه Pont—Euxin چهارصد تالان.

۱۵) ساکارتی‌ها Sagartiens وثمه‌نی‌ها Thamanéens، اوتی‌ها Outiens، می‌سی‌ها Myciens و جزایر خلیج فارس Des iles de la Mer Erythrée ششصد تالان.

۱۶) سیستان Saces دویست وپنجاه تالان.

۱۷) پارت‌ها Parthes، خوارزمی ها Chorasmiens، سغدیها Sogdiens و اری‌ها Ariens سیصد تالان.

۱۸) ساکنین‌پریکانی Paricaniens حبشه‌های آسیا Ethiopiens d'Asie چهارصد تالان.

۱۹) ماتیانی‌ها Matianiens، ساسپیر، Saspires و الەرودی‌ها Alarodiens دویست تالان.

۲۰) مش‌ها Mosches، تیبارنی‌ها Tibaréniens، مکرون‌ها Macrons و موزینک‌ها Mosynoeques و ماردها Mardes سیصدتالان.

۲۱) مالیاتی که هندوستان می‌پرداخته معادل مالیات تمام سایر استانها بود. هندوستان هرسال سیصد وشصت تالان طلا می‌پرداخت.

(III, 95) : این سیصدوشصت تالان خرده طلا که هندیها Indiens می‌پرداختند معادل نه هزارو نهصد و هشتاد تالان است باضافه چهار هـزار و ششصد وهشتاد ورقه طلا جمع مبالغی که به خزانه شاهنشاهی در سال وارد می‌شد معادل چهارده هزارو پانصد وشصت (۱۴۵۶۰) تالان بود.

48) Hérodote, III, 91.

Thucydide, I, 104 این قصر را کاخ سفید می‌نامد. در مناطق مجاوررودخانه نیل وهمچنین در برکه‌های سلطنتی به تولید ماهی می‌پرداختند دیده شود:

Platon; *Politique*, I, 3, 264 b, p. 350 (Collection de l'université de France).

۴۹) راجع بـه اقامتگاههای مختلف شاهنشاهـان هخامنشی دیده شود: در شوش:

Daniel, viii, 2; Esther, i, 2; Néhémie, i, 1.

در اکباتان: Hérodote V, 49, Hérodote III, 70

Xénophon, *Anab.*, III, 5, 15; Xénophon *Cyrop.*, VIII, 6, 22.

50) Hérodota, III, 90; comp. Xénophon, *Anab.*, IV, 5, 34; Arrien, *Anab.*, I, 27, 4; Strabon, XI, 14, 9 et XI, 13, 8.

و راجع به تقدیم اسبهای منطقه نیز دیده شود:

Hérodote, III, 106; VII, 104.

و راجع به اسبهای منطقه ماد:

polyen, V, 44.

51) Justi, *Der Chiliarch des Dareios*, dans *ZDMG* 50 (1896), p. 661.

Cf. Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 23; Plutarque, *Artax.*, IV.

تمام باستانشناسان و ایـرانشناسان صورت ظاهـر قضیه را مـورد قضاوت قرار داده‌اند و حال آنکه دلایل بارزی به عقیده نویسنده بـر علیه این تصورات باطل فراوان است.

52) Xénophon, *Economique*, IV, 13.
در زمان اردشیر دوم شخصی به نام آساف می باشد که مباشر جنگلها بود دیده شود: Néhémie, ii, 8.

53) Diodore, XVI, 41.

54) Thucydide, I 138; Pausanias, *Attique*, livre I, chap. xxvi, vol. I, p. 179.

۵۵) طبق نوشته ناحوم‌بنی (Néhémie, ii, 8) به آساف از طرف اردشیر دستور داده شد که چوب لازم برای ساختمان معبد اورشلیم مورد نیاز ناحوم از جنگلهای سلطنتی تهیه و در اختیار وی بگذارد.

56) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 6. Comp. Pausanias, Laconie, III, 7.

57) Xénophon, *Hellén.*, II, 98.

58) Xénophon, *Anab.*, 1, 4, 9 et II, 4, 27; Strabon, XV, 3, 22.

59) Ibid., *Hellén.*, IV, 1, 15.

60) Ibid., *Econom.*, IV, 20 et *Anab.*, I, 2, 7, s.

61) Ibid., *Anab.*, I, 2, 7.

62) Xénophon *Anab.*, I, 2. 23.

63) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 9–10.

64) Hérodote, VIII, 85.

65) Hérodote III, 83–84; cf. Diodore, XXXI, t. IV, p. 372.

66) Xénophon, *Hellén.*, IV, 12; Thucydide, VIII, 5, 28. Comp. Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 4–5.

67) Hérodote, I, 192.

68) Esdras, VII 24 (trad. Crampon, p. 516).

69) Hérodote, V, 52.

70) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 2. pp. 337 et 416.

71) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV. 1 (1939). p. 62.

72) Strabon, XI, 7, 3 et II, 1, 15; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, pp. 98s.

73) Hérodote, IV, 37.

74) Hérodote, I, 104.

75) Hérodote, IV, 40.

۷۶) واحد طول تقریباً ۶۷۰۰ متر.

77) Hérodote, V, 52.

۷۸) استاندس Astandés معادل واژه «angareion» نزد هردوت Hèrod., VIII, 98 نیز دیده شود.

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 63 note 1; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 17.

در مورد پیکهای سلطنتی دیده شود:

79) Esther, viii, 10–14 (trad. Crampon, pp. 581–582); Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 63, note 1. Hérodote, V, 35.

۸۰) در مورد وسیله که هیس‌تیه Histiée به‌منظور برانگیختن اریستاگوراس Aristagoras حکمران منطقه سیم Cyme (Hérodote, VII, 239): به یاغیگری دیده شود: (Hérodote, V, 30–37)

هیس‌تیه در دربار داریوش بسر می برد و تحت‌نظر بود:

Hérodote, V, 35; cf. Polyen, *Ruses de guerre*, I, 24, 1.

۸۱) هرودوت (Hérodote VIII, 98) می‌نویسد به هیچ چیز در بین مخلوق نمی‌توان سرعت چاپارهای شاهی را تشبیه کرد. همچنین دیده شود:

Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 17; Esther, iii, 13 ss. et viii, 10 s.

82) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, IV, 1 (1939), p. 63.

83) Hérodote, V, 35.

84) Hérodote, V, 52; Hérodote, I, 189; Hérodote, I, 190 et I, 202.

85) Hérodote, III, 117.

86) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 103.

87) Weissbach, *Inscription Canal de Suez*, e § 3, texte p.104, trad. p. 105 (*Keilinsch*., 1911). Voir Hérodote, IV, 39; Weissbach, Grundriss, II, pp. 58-59.

88) Hérodote, IV, 44.

89) Hérodote, IV, 43.

90) Hérodote, I, 136.

91) Xénophon, *Cyrop*., VIII, 5, 25-27.

92) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 31.

۹۳) اگر بخواهی بدانی چقدر تعداد کشورهایی که داشتم زیاد بوده است کافی است به تعداد اشخاصی که تخت سلطنت مرا می‌برند نظر بیافکنی آنوقت درک خواهی کرد تا کجا نیزه مرد پارسی دور از پارسا دشمنان را مغلوب کرده است داریوش نقش رستم ویسباخ.

Dar. NRa., § 4, Weissbach, *Keilinsch*., 1911, p. 91; Kent, *NIR*, § 5, dans *Language*, vol. XV, No 3, p. 164.

94) Dar. NRa., § 5 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, p. 91).

افلاطون Platon *Lois*, iii, 695 d. می‌نویسد: بدین قسم سربازانش در فتوحات و کشور گشایی به او کمک بسزایی کردند در نتیجه وسعت کشورهایی را که فتح کرد از وسعت کشورهای کوروش دست کمی نداشت.

95) J. De Morgan, ouvr. cité, FSC. 1, 1923, p. 34.

96) J. De Morgan, ouvr. cité, p. 11.

97) J. De Morgen, ouvr, p. 12.

98) Babelon, *Traite des mon. gr. Les Perses achéménides* (1907), p. 249; comp. Hérodote, IV, 166. J. De Morgan, ouvr. cité, p. 15;

نسبت طلا با نقره یک بر ۱۳ : $\frac{۱}{۱۳}$ بوده است :

J. De Morgan, ouvr. cité, p. 12; Reinach, *Essai de numismat. ancienne*, (1902), p. 46.

99) Babelon, *Les mon. gr.* (1921), p. 47.

100) Reinach, *Les mon. gr.* (1921), p. 47; J. De Morgan, ouvr. cité (1923), pp. 35 et 39.

101) Babelon, *Les mon gr. Les Perses achéménides*, t. I, 2e partie (1907) fig. 421—423.

102) Babelon, *Les Perses achéménides* (1907), p. 258 id., *Mon. gr.* (1921), p. 52; J De Morgan, ouvr. cité. fasc. 1, pp. 15 et 33; Babelon, *Mon. gr., Perses achémenidés* (1907), p. 549.

۱۰۳) مراجعه شود به سازمان ارتش.

104) Hérodote, IV, 166; comp. Justi, *Gesch. Ir.* dans Grundriss, II, p. 444.

۱۰۵) به صلح «شاه بزرگ» بین یونانیها معروف گشته است و در سال ۳۸۷–۳۸۶ ق م منعقد شد.

(P. Roussel, *La Gréce et l'Orient, Paris* 1928, p. 261).

برحسب این قرارداد تمام آسیای صغیر و جزایر ساحل شرقی دریای مدیترانه بلامعارض در تصرف ایران درآمدند همچنین دیده شود :

Niese, *G. d. Gr. und Maked. Staat.*, partie 1, Gotha 1893, p. 46.

106) Babelon, *Mon. gr.* (1921), p. 50.

107) Babelon, *Les Perses achéménides* (1907), 2e partie, p. 545.

108) Babelon, Mon. *gr.* (1921), p. 50; cf. J. De Morgan, ouvr. cité; Diodore, XV, 10.

109) J. De Morgan, ouvr. cité fasc. 1, p. 43; Babelon, *Les Perses achéménides* (1921), pp. 49—50.

110) Reinach, *Essai de numism. anc.* (1902), p. 46.

111) δαρειχόσστατεήρ.

۱۱۲) پس از آنکه هخامنشیان کشورهای آشور و بابل را فتح کردند تالان (Talant) در آن کشورها معادل ۵۰ منه (مین) بوده شاهان هخامنشی ، (مانند

چندی قبل در کشورهای اروپائی) آن را معادل ۶۰ منه بالا بردند. سیکل معادل ۵۴۴ گرم وتالان ۳۲ کیلوگرم شد سیکل در عهد هخامنشی = ۵۴۴ گرم و تالان در ایران (پارسه) معادل ۵۰ منه بود لذا درهم = ۳/۲۶۴ گرم وتالان ۳۲ کیلو ۶۴۰ گرم (وزن ضعیف) و ۳۴ کیلو (وزن قوی) به زیرنویس ۴۶ مراجعه شود.

113) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 185.

۱۱۴) طول این خطکش ۴۵ سانتیمتر بوده است (۰/۴۵۰ = ۰/۲۵ × ۰/۱۸) یعنی ۵ سانتیمتر از نیم متر کمتر بوده است.

115) Dieulafoy, *Acropole de Suse*, pp. 253–254; Olmstead, *Pers. Emp.*, p 185.

116) Olmst. *Pers. Emp.* p. 189.

117) Strassmaier, *Babylon Tex. Darius* Nos. 119–173.

118) Weissbach, (*Keilinsch.*, 1911), p. 104.

119) Weissbach, *Neu Beiträge zur Keilinsch.*, *ZDMG*. LXV; Weissb. *Gewichts. kunde*, *ZDMG* LXX (1916), p. 78 ss.

120) Cameron, Op. cité (*Treas. Table.*, 1947), p. 37, note 5.

121) Cameron, *Persepolis Treas. Tabl.*, p. 38 ss.

122) Meillet, *Trois conf. sur les Gāthā de l'Avesta*, pp. 70–71.

123) Christensen, *Ir.* 44, p. 19.

124) Herzfeld, *Paik.*, pp. 156–157.

بخش دوم

سازمان استانها در زمان هخامنشیان

1) Christensen, *Ir.* 44, p. 17.

2) Dar. *Bist.*, § 38, 13 et § 45, 56 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 44-50).

اصطلاح «منابندکا» را داریوش در مورد «دادرشیش» Dādaršiš و ویوانه Vivāna به‌کار برده است. اولی شهرب باختریان و دومی شهرب اراخوزی است.

Weissbach, *Keilinsch.* pp. 44—50.

3) Dar. *Bist.*, § 1, 2 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 8).

4) Christensen, *Ir.* 44, p. 17.

5) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 30 et note 1, pp. 31 ss.

6) A. Meillet–Benveniste, *Gram. v.-p.*,

یا کشارسه پاوا.

7) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, Dar. *Bist.*, § 45, 56, p. 50.

یاکشاتره پاوان.

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 45, note 2

از دو جزء ترکیب شده است: کشاتره = امپراطوری و پاوه = حامی ومدافع یا اپنه (apaneh).

Lehmann—Haupt, *R.E.*, II A (Pauly-Wissova), 1923, art «*satrap*», p. 82, § 1; Hübschm., *Arm. Gram.*, 2, p. 208, No 461 et p. 513.

خیلی از واژه‌ها با پسوند «اپنه» ترکیب شده اند مانند: مرزبان marz(pān) که در اول مرز اپنه marz-apana که معنی آن مدافع مرز است.

واژه‌های دیگری مانند باغبان که در اصل بگا اپنه bagā-apana بوده است.

Hübschm· *Arm. Gram*·, p. 221, No 505·

این عنوان برای اولین بار توسط کوروش به کار رفته است.

Olmstead, *Pers· Emp*·, p· 59·

8) Leuze, ouvr· cité, p· [18] = 174; Ed· Meyer, *G·d·A*·, t· IV, 1 pp. 27 et 47 s·; Grey, *C.A.H*., t· IV, 1930, p· 14.

۹) کورش کبیر پسر خود کامبوجیه را به نیابت‌السلطنه بابیلون تعیین کرد.

Weissb·, *Keilinsch*., pp· 3-5; Leuze, ouvr· cité, p· [31] = 187.

Ed· Meyer, *G.d.A*·, t· III (1937), p. 186·

پسر داریوش به نام هخامنش به حکومت مصر از طرف پدرش تعیین شد:

Hérodote, VII, 7·

و کوروش کهین به نیابت‌السلطنه لودیا برگزیده شد:

Justin, V, 5; Xénophon, *Anab*., I, 1, 2; Plutarque, *Artax*., II.

پسر خشیارشا به نام گشتاسب ساترابی باختریان به وی محول گردید.

Diodore, XI, 69.

گشتاسب، پدر داریوش بزرگ در پارت و هیرکانی شهرب بود:

Weissb·, *Keilinsch*·, 1922, Dar. Bist., § 35-36.

ارتافرن Artapherne، برادر داریوش بزرگ در لودیا حکومت داشت.

Hérodote, V, 25.

بین خاندان‌هایی که از مزایا و افتخاراتی برخوردار بودند بایستی نام خانواده ارتس Orotès را برد. این شخص مدتی در ساترایی (شهرب نشین) بود یا فرمانروایی می‌کرده است.

Hérodote, III, 120.

این همان کسی است که پس از مرگ کمبوجیه علم طغیان برافراشت.

Hérodote, III, 126-127.

شخص دیگری از خانواده‌های اعیانی به نام میتروپاتس Mytrobatès شهرب داسکی لیوم بود.

Hérodote, III, 120

اریاندس Aryandès به حکومت مصر برگزیده شد.
Hérodote, IV, 166.
اینته‌فرنس Intaphernès، (یکی از هفت هم پیمانان داریوش کبیر هنگام قیام مغ‌ها) از طرف داریوش کبیر مأمور سرکوبی طغیان بابیلون گردید:
Dar. Bist., § 50.
بنابراین، برخلاف ادعای هرودوت (Hérodote, III, 119)، در ابتدای سلطنت داریوش اعدام نگردیده است.
تمام امرای نیروی دریایی ایران، از خانوادهٔ سلطنتی هخامنشی بودند:
Hérodote, VII, 97.

بنا به روایتی:
(Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 10).
تمام هم پیمانان داریوش، هنگام قلع و قمع شورشیان جملگی شهرب بودند.
۱۰) واژهٔ شهرب، همانطور که قبلاً گفته شد از خشاسه پاوه مشتق شد، و یونانی‌ها به این قسم تلفظ می‌کردند.
و معادل آن در زبان یونانی اوپارخوس ὕπαρχος بوده است.
نزد اقوام سامی این واژه را aHASDARPeNIM که جمع aHAŠDRAP است:
Esdras, VII, 28; Esther, III, 12 et VIII, 9; IX, 3; Daniel, III, 2, et VI, 2 (cf. Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. II A, 1923, art. *Satrap*, § 2, p. 83).
واژه خشاسه پاوه به زبان آرامی Pehā بوده است:
Esdras, V, 3-6; Néhémie, II, 7-9; Daniel, III, 2 s.
در این مورد دیده شود:
Leuze, ouvr. cité, p. [18] = 174; Hübschm., *Arm. Gram.*, § 461-462, p. 208; Marquart, *Ērānšahr*, p. 112.
معانی مختلفی که هر قوم به این واژه داده است باعث بروز اشتباهاتی شده است که لازم است توضیحاتی در این مورد داده شود.
نزد هرودوت بغیر از قسمتهای (I, 192) و (III, 89) که در آن ذکری ازشهرب شده است، در تمام قسمتهای دیگر کتاب، هرودوت واژهٔ νομοσ (III, 90 ss, 120, 127) برای شهرب نشین و واژه νομου ἄρχων یا

ὕπαρχοσ برای شهرب به کار برده است دیده شود:

Hérodote, III, 128; IX, 113.

همچنین دیده شود:

(Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 45, note 2; Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 3, p. 86).

گزنفون هر دو واژه شهرب و هیپارخوس را به کار می‌برد. کلمهٔ اخیر نزد گزنفون برای نایب‌الحکومة استعمال شده است که در بعضی موارد نیز اورا آرخون Ἄρχων (Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25) می‌نامد.

تیری‌باز Tiribaze که معاون شهرب در ارمنستان بوده است، گزنفون به اوعنوان هیپارخوس (υπαρχοσ) می‌دهد.

(*Anab.*, IV, 4, 4).

همچنین است موقعی که گزنفون می‌خواهد افسری را معرفی کند به او عنوان هیپارخوس می‌دهد.

Xénophon, *Anab.*, I, 8, 5.

در زمان اردشیر دوم منطقه ائولید Eolide قلمرو یک شهرستان بوده است و ادارهٔ امور آن به زنیس Zénis و فرناباز Pharnabaze سپرده شده بود معهذا گزنفون به اینان عنوان شهرب می‌دهد.

Eénophon, *Hellen.*, III, 1, 10).

همین نوع اشتباهات نیز نزد دیودر (Diodore, XIV, 24) مشاهده می‌شود: Aridée را دیودر عنوان شهرب و فرماندهٔ ارتش در زیر اوامر کوروش کهین معرفی می‌کند و حال اینکه این شخص وظایف فرماندار را انجام می‌داده است. همچنین فرناباز که سمت نیابت سلطنت را در استان بزرگ لودیا داشت و سایر فرمانداران را دیودر شهرب نامیده است Diodore, XIV, 35

در نزد Arrien همان اشتباهات تکرار شده است.

نویسندهٔ دیگری به نام Thucydide از نویسنده قبلی پیروی کرده است در این مورد دیده شود:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, I, p. 46, note.

در ادبیات ملل بنی‌اسرائیل واژهٔ Pehā هم برای استاندار و هم برای فرماندار به کار رفته است و به همین دلیل است که دانیال نبی عدهٔ استانداران را در زمان سلطنت داریوش کبیر یکصد و بیست نفر تعیین کرده است.

Daniel, VI, 2 ss (Crampon, p· 1371).

و استر عده آنان را یکصدو بیست‌و هفت نفر می‌نویسد:

Esther, I, 1. (traduction, Crampon, p· 574).

۱۱) واژه شهرب با جزئی تغییراتی معنای خود را تا زمان ساسانیان حفظ کرده است. دیده شود:

Moise De Khoren (Langlois, II, pp. 55 et 82 ss·, 86—95)·

شهرب آریک (Satrape d'arik):

Langlois, II, p. 102;

Pline, *Hist. nat.*; Pausanias, *Attique*, I, 6; Elisée vartabad (Langlois, II, pp· 221, 268, 270, 272, 251);

Agathange، به اردشیر ساسانی عنوان شهرب استخر می‌دهد:

Langlois, I, pp. 114-135, texte grec: σατραπαιο et latin: Satrapis, Faustus De Byzance (Langlois, I, p· 212. texte greco—latin, Langlois, I, p. 142)·

در عهد ساسانیان همه گونه شهرب وجود دارد:

شهرب گونک گونک Satrape gónak gónak:

Herzfeld, *Paik.*, p. 43, t. I, *Glos.*, No 165, p. 147. Amm. Marcel. XXIII, 6, 14.

12) Xénophon, *Cyrop.*, VII, 5, 77.

۱۳) گزنفون Xénophon, *Econom.*, IV, 9 می‌نویسد که کوروش بزرگ مأمورینی را در رأس شهرب نشینها گماشت که وظایف مختلفی داشتند. به این معنی که انجام وظایف امور کشوری و لشکری به عهده شخص واحدی نبوده است. این وضعیت را مربوط به زمان خود گزنفون باید دانست نه در عهد فرمانروائی کوروش.

14) Dar· *Bist*. §§ 11 ss.; §§ 16 s. et 21 (Wissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp· 16 ss, 23 ss et 26—28)·

۱۵) یکی از کارمندان به امور کشوری و فعالیتهای اقتصادی می‌پرداخت و دیگری به امور انتظامی و لشکری.

Xéncphon, *Econom*. IV, 9 s.

16) Platon, *Lois*, III, 695 c.

۱۷) سازمان ارتش.

18) Hérodote, III, 128.

۱۹) به قسمت اقتصاد مراجعه شود.

20) Xénophon, *Econom.*, IV, 12 s.; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, (1939), p. 103.

21) Ed. Meyer, ouvr. cité, t. IV, 1, p. 48.

22) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10: cf; Leuze, ouvr. cité, p. [18] = 174.

23) Diodor, XI, 71.

24) Hérodote, VI, 43.

25) Leuze, ouvr. cité (1935); Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, (1937), p. 186.

برکناری شاهزادگان بومی و مستبدان فرمانروای شهرهای یونانی مستقل در آسیای صغیر اغلب به وقوع می‌پیوست چنانکه در بارهٔ هیس تیه صدق کرده است:

Hérodote, V, 25.

26) Diodore, XI, 71.

27) Hérodote, V, 96. cf. Ed, Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 49; Hérodote, IV, 167; Hérodote; V, 32, Xé–nophon, *Hellén.*, I, 5, 5; Xénophon, *Hellén.*, III, 2, 20.

28) Esdras, III, 8 ss.; Esdras, VI, 1, 2, ss. et VI, 13-14; Hérodote, V, 31-32.

29) Xénophon, *Econom.*, IV, 7 s; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 156.

30) Xénophon, *Cyrop.*, I, 2, 2–3 et VII, 6.

31) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 12; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 1; Lehmann–Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 71.

32) Polyen, VIII, 53, 5.

33) Polyen, VIII, 53, 1; Hérodote, VIII, 67-69.

34) Xénophon, *Anab.*, V, 6, 11; Xènophon, VI, 1, 2-14; cf. Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 64, p. 123, cf. Kahrsted, ouvr· cité, pp. 2—3:

می‌نویسد که شهرب نشین شماره ۵ شامل قسمت جنوبی سوریه تا مرز Posideium و قسمت شمالی سوریه و منطقه شهرب نشین نهم بوده است.

35) Comp. Arrien, *Anab*· II, 13, 7 et *Anab.* II, 15, 6; Hérodote, III, 136; Hérodote, VII, 44, 96, 98, 100; Hérodote, VIII, 67; Diodore, XVI, 41-45·

36) Babelon, *Perses achéménides*, p· LI ss·; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 128.

37) Comp. Ed. Meyer, *G·d,A.*, t· IV, 1, p· 128.

38) Hérodote, VI, 42.

39) Pausanias, *Elide*, 5, 6; Pausanias, *Laconie*, III, 9; Polyen, VIII, 16, 2; Diodore, XIII, 5; Diodore, XIII, 41; Thucydide, VIII, 45; Diodore, XIII, 70; Justin, VI, 6·

40) Reinach, *Essai de numism, anc·*, 1902, p. 50.

41) Hérodote, VI, 41.

42) E. Forrer, *Die Provinzeinteilung des Assyrischen Reichs* (1921), p. 6; cf. E. Klauber, *Assyrisches Beamtentum nach Briefen der Sargonidenzeit* (Leipzig, Semit·, Stud., v. 3), pp· 37 ss; Leuze, ouvr· cité, pp. [4 et 5] = pp· 160-161.

43) *Cylindre de Cyrus*, (Weissb., *Keilinsch·*, 1911, pp. 3—5, col 12-21.

44) Weissbach, *R.E.*, t. XV., p. 1138.

معتقد هستند که کوروش پس از آنکه بابل را فتح کرد ادارهٔ امور آنرا به‌مسئولین بومی سپرد Buchenan Gery می‌نویسد:

«He (Cyrus) appointed Ugbaru governor of Babylon, and Ugbaru appointed governors under himself»

دیده شود همچنین

Schwenzner (*Klio* 18, 1932: *Gobryas*), Heft 1/2 et 3/4, pp. 41-58 et 226-252); Leuze, ouvr. cité, p. [27]=183, note 4.

نویسندهٔ اخیر خاطرنشان می‌کند که در سال ۵۳۹ قم در یک زمان دو نفر به نام Ugbaru وجود داشتند: یک Ugbaru حکمران Gutium بوده و دیگری متصدی امور.

Babili—Ebirnari و شونزنر همین عقیده را دارد.

Schwenzner (*Klio* 18, 1932, pp. 47-48 s. et 226 s.)

ولی لهمن-هاوپت

Lehmann-Haupt (*R.E.*, II A, art. Satrap, § 56).

Lehmann-Haupt, (*Geschichte d. Altorient*, p. 189, année 1925).

بیان می‌کند که Ugbaru و Gubaru یک شخص واحد می‌باشند ولی Ed. Meyer اظهار می‌دارد که.

Ed. Meyer (*G.d.A.*, t. III, 1937, p. 185)

Ugbaru ترجمه بابلی Gubaru می‌باشد.

و ما می‌دانیم که Gubaru یا Gaubaruva ایرانی است ونام او در سنگنبشته بیستون یاد شده است:

Dar. *Bist.*, §§ 68, 71 (Weissbach, *Keilinsch*. 1911, pp. 70-72).

45) Hérodote, III, 120.

دیده شود:

46) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 46 s.; Leuze, ouvr. cité, p. 161=[5] et 175=[19]; Hérodote, III, 120.

47) Schwanzner, (*Gobryas*), dans *Klio* 18, 1923, p. 239; Leuze, ouvr. cité, p. [25]=181.

48) Leuze, ouvr. cité, p. [25]=181; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 56.

ادوارد مایر

49) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47,
مصرّ است که چنین وضعیت برای اولین بار در زمان سلطنت داریوش کبیر رخ داده است و اوشتانی Uštani استاندار بابل بوده است و Uštani تلفظ غلط Thathanaï استان‌دار ماوراءالنهر در زمان داریوش است که نامش در کتاب عزرا Esdras, V, 3; III, 3 به کرات یاد شده است

Esdras, VI, 6; VI, 13 etc.

۵۰) نام Gaubaruva در نقش رستم با عنوان «برنده نیزه» داریوش ذکر شده است:

Gaubaruva: Pātišuvariš: Dārayāvahauš: xšāyaθiyāhya: sarstibara.

(Kent, NRc., 1, 2, dans *Language*, No 3, vol. 15, p. 174).

51) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, pp. 47 et 127).
بدون ذکر دلیل این تقسیم بندی.

52) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 7 s.

53) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 6, 1.

54) Leuze, ouvr. cité. 1935, p. [6] = 162.

۵۵) Lehmann-Haupt سعی می‌کند ثابت کند که هرچه را که گزنفون در کتاب سیروپدی در بارهٔ امور شهرب نشینها نوشته است ازرش تاریخی دارد:

«Xenophons Meldungen über die von Kyros eingerichteten Satrapien sind also im wesentlichen historisch verwertbar und wertvoll».

(*R.E.*, t. II, A 1923, art. *Satrap*, §§ 5-6, pp. 87–88).

56) Xènophon, *Cyrop*. I, 1, 4; VII, 4, 16.

57) Xénophon. I, 1, 4. (*Cyrop*).

58) Dar. *Bist.*, § 10, 32, 33 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 14).

59) Hérodote III, 88.

60) Hérodote, II, 1.

61) Nöldeke, *G.G.A.*, 1884 pp. 296 s.; Lehmann-Haupt,

R.E. II A, 1923, art. *Satrap*, § 69; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 141.

62) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 141 et note 1.

63) Lehmann–Haupt, *R.E.*, II, A, 1923, § 60, art. *Satrap*, p. 121.

64) Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, pp. 598 s. ص ۴۴/۴.

۶۵) زیرنویس ۲۶ مربوط به سازمان سیاسی دیده شود.

66) Lehmann-Haupt, art. *Satrap*, R.E., II A, 1923, § 59, pp. 120–121; Leuze, ouvr. cité, p. [8] = 164.

۶۷) دیده شود قسمت مربوط به شهرب نشینهای تحت‌الحمایه.

68) Xénophon, *Cyrop.* VIII, 6, 8; Comp. *Cyrop.*, I, 1, 4 et VII, 4, 2; Leuze, ouvr. cité, p. [8] = 164.

69) Hérodote, III, 19.

۷۰) ساکنین جزیرهٔ قبرس چون در جنگهای ایران برعلیه شورشیان کاری Carie آن طور که گزنفون می‌نویسد.

(Xénophon, *Cyrop.* VII, 4, 2).

و هنگام نبرد برعلیه بابلی‌ها (Xénophon, VIII, 6, 8) به ارتش ایران کمک کردند از نیمه استقلال برخوردار شدند.

71) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 734.

72) Leuze, ouvr. cité, p. [9] = 165.

۷۳) در قسمت دیگر (Anab., VII, 8, 25) گزنفون می‌نویسد که کردها آزاد و مستقل بودند. و این مطلب نادرست است.

74) Dar. *Bist.*, § 33, ligne 82; comp. Meillet-Benveniste, *Gram v.-p.*, p. 62, § 103, et p. 81, § 133, p. 156, § 268 (1931).

۷۵) برحسب روایت هرودوت (Hérodote, I, 214) کوروش بزرگ در حین مبارزه برعلیه ماساژت‌ها (Massagettes) کشته شد و به عقیدهٔ کتسیاس Ctèsias هنگام مبارزه برعلیه Derbiques و Béroses و Daces به‌قتل رسیده. دیده شود:

Weissbach, *R.E.*, Suppl. t. IV, art. *Kyros*, 1924, pp. 1156 ss.; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 187.

76) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, pp. 42-43).

77) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 47.

78) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, 1923, art. *Satrap*, § 3; Kiessling, *R.E.*, t. IX, 1914, art, *Hyrcania*, p. 473; J.V. Prašek, *Geschichte der Meder und Perser* (1906), p. 205, t. I et t. II, 1910, pp. 25-35; Leuze, ouvr. cité, p. [12] = 168.

79) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 42-43).

80) Hérodote, III, 70. Comp. Hérodote, I, 209; Justin, I, 7, 1.

81) J. Miller, *R.E.*, t. IX, art. *Hystaspes* (1914), p. 542.

Swoboda, *R.E.*, t. IV, 1901, pp. 2185 s., art. *Dareios*; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, 1937, p. 194, et t. IV, 1, 1939, p. 47; Leuze, ouvr. cité, p, [12] = 168.

82) Hérodote, I, 209.

ژوستن (Justin, I, 7) شخصی به نام سیبارس Sybarès فرمانروای پارسا بوده است.

83) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 27, note 1.

84) Arrien, *Anab.* III 18, 2.

85) Voir Ed. Meyer, t. IV, 1, 1939, p. 27, note 1.

۸۶) به عقیده کتسیاس، داریوش کبیر ۷۲ سال عمر کرده که ۳۱ سال از آن را زمامدار بوده است.

ولی به عقیدهٔ

Marquert, *Philologus*, Suppl., VI, p. 586.

داریوش سی‌و شش سال سلطنت کرده است.

همچنین دیده شود: Daniel, VI, 1.
که می‌نویسد داریوش در سن ۶۲ سالگی به تخت نشست. نویسندگان نامبرده زیر نخستین سال سلطنت داریوش را ۵۲۱ ق.م می‌دانند:
Richard A. Parker, *AJSL*, LVIII, No 3, juillet 1941, p. 285, note 2; A. T. Olmstead, *AJSL*, LV (1958), pp. 392 ss. :«*Darius and his Behisun Inscription*».

87) Dar. *Bist.*, § 21-52 (Weissbach, *Keilissch.*, 1911, pp. 29—57).

88) Dar. *Bist.*, § 11-12s, 14 et 24, *Keilinsch.*, 1911, pp. 16-29).

89) Dar. *Bist.*, § 18—49 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 25—55).

90) Dar. *Bist.*, § 22-29-40 (Weissb. *Keilinsch.*, 1911, pp. 29,35,47).

91) Dar. *Bist.*, § 16.23 (Weissbach, *Keilinsch.* 1911, pp. 23-29).

92) Dar. *Bist.*, § 38 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 45).

93) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

94) Dar. *Bist.*, § 45 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 51).

95) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 43).

96) Dar. *Bist.*, § 52 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 57).

۹۷) نام سران قبایل و هم‌پیمانان داریوش کبیر که در مبارزات برعلیه یاغیها و شورشیان اورا یاری کردند در سنگنبشته‌های بیستون ذکر شده است و هرودوت نیز آنانرا یاد آور شده است که عبارتند:

Vindaparnā: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70 = Intaphernès: (Hérod., III, 70).

Utāna: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Otanès: (Hérod., III, 70).

Gaubarua: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Gobryas: (Herod., III, 70).

Vidarna: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Hydarnès: (Hérod., III, 70).

Pagabuxša: Dar. *Bist.*, § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Mégabyse: (Hérod., III, 70).

Ardumaniš: Dar. *Bist.* § 68 (Weissb., *Keilinsch.*, p. 70) = Aspatinès: (Hérod., III, 70).

۹۸) داریوش، نه فقط از طرف هرودوت (Hérodote, III, 89) به عنوان سازمان دهنده و قانون‌گذار معرفی شده است، بلکه از طرف نویسندگان و مورخین باستانی دیگر این حقیقت مورد تأیید قرار گرفته است مانند

Platon, *Lois*, (III, 695 c et d.).

که می‌نویسد: «داریوش امپراتوری خود را به هفت منطقه تقسیم کرد و پرداخت مالیات را تحت شرایط قانونی در آورد». همچنین دیده شود در این مورد:

Strabon, XV, 3, 21; Plutarque, *Apopht.*, Daniel, vi, 2.

دانیال نبی، در قسمت کتاب ذکر شده در بالا می‌نویسد که داریوش کشور خودرا به یکصدو بیست شهرب نشین تقسیم کـرد. استر (Esther, i, 1; viii, 9) عدهٔ شهرب نشینها را یکصدو بیست وهفت می‌داند.

همین عقیده را در مورد داریوش نویسندگان معاصر نیز ابراز داشته‌اند مانند:

Weissbach, Grundriss, II, pp. 55 et 73; Spiegel, *Der Altp. Keilinsch.*, II, 1881; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t, IV, 1, 1939, pp 147 et 178.

به عقیدهٔ

99) Meillet-Benveniste, *Gram. v.p.*, 1931, pp. 64, 70, 97, 158, §§ 105, 122, 161, 272.

خشه سم (Xšassam).

100) A. Meillet-E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 278, p. 161 et § 293, p. 169.

101) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [47] = 203; Geiger, *Geographie von Iran* (Grundriss, II, p. 387).

102) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [52] = 208.

103) Hérodote, III, 89.

همانطور که در فصل مربوط به اقتصاد و مالیات تذکر داده شد، چنین نسبتی را ایرانیان ــ که از پرداخت مالیات معاف بودند ــ به داریوش نداده‌اند، بلکه (شاید) از اطراف کشورهایی که به پرداخت φόρος ملزم بودند.

۱۰۴) در گزارش هرودوت (Hérodote, III, 89) دو مقدمه و یک‌نتیجه وجود دارد:

۱ــ داریوش ایالات خود را به بیست شهرب نشین تقسیم کرد.

۲ــ و مالیاتی را که هر یک از ملل می‌بایستی به او بپردازد تعیین کرد.

۳ــ نتیجه: نحوه‌ای که داریوش کشور خود را به شهرب نشین تقسیم کرد و طریقی که هر یک از آنان مالیات خود را می‌پرداخت بدین قسم است:

Ἀρχάς δὲ χαί φόρων

πρόσοδον την έπετειον χατά ταδε διελε

αυται μεν νυν αρχαι τε ήσαν χαι φορου επιταξιες

Cf. leuze, ouvr. cité, p. [52] = 208.

105) Leuze, ouvr. cité, pp. [56-60] = 212-216; Herzfeld, *S.G.E.N.E.*, p. 296.

106) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 10—12; Herzfeld, *S.G.E.N.E.*, pp. 21, 24, 25, 242, 304, 309.

راجع به شهرب نشین‌ها و تغییر آنان:

107) Hérodote, III. 90: nomos ionixos: *νομός*, Ιωνιχōς

108) Hérodote, VI, 1.

راجع به اوروتئس Oroetès شهرب سارد دیده شود:

Hérodote, III, 120.

نزد Arrien و Diodore جملهٔ: هیپار خوس سوریه ــ سیلیسی یا بابیلونی

دیده می‌شود:

Βαβωλωνος υπαρχος Συριας χιλιχιας.

دیده شود:

Arrien, I, 16, 3.

در این جا Mithrobarzanès شهرب کاپادوکیه با عنوان ὕπαρχος (هیپارخوس) دارد وحال آنکه به Spithridatès عنوان δατράπης(شهرب) لیدیه داده شده است.

نزد Arrien واژه ὕπαρχος معانی مختلف دارد رجوع شود به:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1938), p. 46 note.

109) Hérodote, IV, 166.

110) Hérodote, III, 150.

111) Dar. *Bist.*, §§ 16 et 49 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 22 et 54).

۱۱۲) دستور اعدام Intaphernès توسط داریوش خیلی بعد از جلوس به سلطنت داریوش صورت گرفت برای اینکه این شخص مأمور تشکیل اغتشاشاتی که برای دومین بار در بابیلون بوقوع پیوسته بود گردید:

Dar. *Bist.*, §§ 49-50, cf. § 63 (Weissb., *Keilinsch.*, 1911).

113) Hérodote, III, 120-126.

114) Hérodote, III, 150.

115) Esdras, iv, 24. et v, 3-6.

116) Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 21.

ماه ششم از سال دوم.

117) Esdras, v, 9-13s.

118) Esdras, i, 2-4 et vi, 3-5.

119) Esdras, vi, 1-6 ss., et vi, 13-14; cf. R. De Vaux (*R.B.*, 1937, p. 44).

Leuze, ouvr. cité, p. [36] = 192 note; 1; H. H. Schaeder, *Esra*, p. 28, Tübingen 1930.

120) Leuze, ouvr, cité, p. [36] = 192, note 1.

به عقیدهٔ

121) W. Otto, *Beiträge zur Seleukidengeschichte des 3. Jahrhunderts vor Christus* (Abh. der Bayer Akad. der Wissen. Bd. 1), p. 31, note 1.

تقسیم این شهرب نشین به دو قسمت در زمان خشیارشا به وقوع پیوست نه در زمان داریوش.

نویسنده نامبرده در بالا عقیدهٔ خود را بر این استوار می‌کند که در ابتدای تأسیس شاهنشاهی هخامنشی، پادشاهان این سلسله عنوان «شاه بابیلون» به خود می‌دادند تازمان فرمانروایی خشیارشا.

دیده شود:

Weissbach, *R.E.*, t. XV, p. 1138:

که می‌نویسد: «خشیارشا، چند ماه پس از جلوس به تخت سلطنت از عنوان پادشاه بابیلون صرف نظر کرد». دلیل بلکه دلایل این انصراف را مفصلاً در قسمت مذهب هخامنشیان شرح داده‌ایم به آن قسمت رجوع شود.

عقیده و طرز استدلال (W. Otto) صحیح و قابل قبول نیست، برای اینکه‌قبلاً مشاهده شد که کوروش و کامبیز دارای چنین عنوانی بودند، بدون آنکه، به علت داشتن چنین عنوان، مستقیماً بر تخت سلطنت شاهان این منطقه جلوس کرده‌باشند به طور مدام (اگر مدت‌قلیلی را که کمبوجیه با عنوان «نایب السلطنه» در بابیلون فرمانروایی کرد استثناء کنیم)

رتق و فتق امور به گوباروا Gubarua سردار برجستهٔ ایرانی واگذار شده بود. در ابتدای سلطنت داریوش کبیر (دست کم) تمامی منطقه بابیلی - ابیرناری یک شهرب نشین تشکیل می‌داد. پس از آنکه داریوش آن را به دو قسمت منقسم‌کرد، قسمت خاوری به بابیروش Babiruš که هرودوت (Hérodote, III, 92) آن را Assyrie می‌نامد نام داده شد. در این مورد مراجعه شود به:

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127, note 2.

که شامل امپراطوری جدید بابیلون بود که بین سالهای (۵۳۹-۶۰۶) وجود داشت و بخت‌النصر برآن حکومت می‌کرد.

دیده شود:

Leuze, ouvr. cité, p. [29] = 185; Lehmann-Haupt, *G.d.Alt. Orient*, 1925, p. 190; Schwenzner, *Klio* 18 (1923), p.

287.
قسمتی که تحت فرمانروایی گوباروا واگذار شده بود نام بخصوص بـه او داده نشد شامل دو قسمت بود: بابیلی و ابیرناری که حـد فاصل آنـان نهر فـرات بـوده است بابیلونی در سمت خاور و ابیرناری در قسمت باختری این نهر.
دیده شود:
Leuze, ouvr. cité, p. [25] = 181.

122) Leuze, ouvr. cité, p. [76] = 232.

123) Hérodote, III, 90—91 et Hérodote, III, 92.

124) Cf. Leuze, ouvr. cité, pp. [70-77] = 226–233.

125) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47 et Lehmann-Haupt, R. E., art. *Satrap*, § 65:
هردو نویسندهٔ مذکور در بالا در عقیدهٔ خود پافشاری می‌کنند که تقسیم بابیلی ـ ابیرناری (Babili–Ebirnari) به دو واحد اداری یا استان در موقـع انتصاب اوشتانی Uštani (پارسی هخامنشی = ویشتانه Vištana = هیستانس Histanès نزد هرودوت (Hérodote, VII, 77: به ادارهٔ امـور بابیلـی ـ ابیرناری است. از طرف دیگر عدهٔ زیادی از نویسندگان تاریخ این زمان متفق‌ـ القول هستند که اوشتانی همان تتنائی Thathenaï عهد قدیم انجیل است.
(Esdras, v, 3; v, 6; vi, 6; vi, 13).

مانند:
W. Otto, dans *Abh. Bayer Akad.*, 1928, p. 30; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47; Lehmann.Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, 1921, § 65, p. 123; Schwenzner, *Klio* 18, 1923, p. 243.
حال آنکه طبق سه سند بابیلونی که اشتراس مایر بدان اشاره می‌کند:
Strassmaier (*Babylon. Texte*, Heft 10, *Inschriften aus der Zeit der Dareios Ier*, 1892)
و مورد استفادهٔ
Leuze, ouvr. cité, p. [36] = 192, note 5.
قرار گرفته، از شخصی به نام اوشتانی بحث است که عنوان پیها (piha) یعنـی فرماندار به او داده شده است و منطقه بابیلی ـ ابیرناری را اداره می‌کرده است.

سند شمارهٔ یک که از اوشتانی بحث می‌کند مربوط به اول ماه آذر سال اول سلطنت داریوش اول است. در این سند عنوان داریوش چنین ذکر شده است: Šarbabili u Mātāti یعنی شاه بابیلون و کشورها.
دیده شود:

Strassmaier, No 7, cité par Leuze, ouvr. cité, p. [36]=192.

سند دومی که مربوط به سال سوم سلطنت داریوش کبیر است به تاریخ شانزدهم تیشری است.

Strassmaier, No 82.

بالاخره سند سوم مربوط به سال ششم سلطنت داریوش است:

(cf. Schwenzner, *Klio* 18, 1923, p. 47).

در این صورت تقسیم این منطقه به دو شهرب نشین آن طور که

Lehmann-Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 65;

و

Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47.

معتقد هستند، در موقعی که اوشتانی به سمت شهرب بابیلی - ابیرناری منصوب گردید امکان پذیر است. این دلیل نخواهد بود و ثابت نمی‌کند، زیرا در تمام اسناد فوق‌الذکر اوشتانی به عنوان شهرب بابیلی ـ ابیرناری تا سال ششم سلطنت داریوش ذکر شده است.

Leuze, ouvr. citè, p. [37-39]=193-195.

تشابه هویت اوشتانی و تتنائی را مقرون به حقیقت نمی‌داند و عقیدهٔ خود را بر این استوار می‌کند که هر دو دارای یک عنوان مشترک نبودند. چنانچه نیزفرض کنیم که هردو دارای نام مشابهی‌باشند بازهم نمی‌توانیم از تشابه نام نتیجه‌بگیریم که هر دو یک نفر و یک فرد هستند. دلیل قویتر برای تأیید این استدلال این است که در هر سه سند فوق‌الذکر اوشتانی دارای عنوان pihatbabili u Ibirnari است و حال آنکه تتنائی با عنوان

pihat Abarnahra

ذکر رفته است.

Esdras, v, 3—6; vi, 6-13. (trad. Crampon, p. 513-514).

همچنین دیده شود:

Leuze, ouvr. cité, p. [39] = 195; Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 28, (Beiträge z. Histor. Theologie 5, Tübingen 1930).

126) Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

۱۲۷) به زیر نویس (۱۲۵) مراجعه شود.

128) Leuze, ouvr. cité, p. [37] = 193.

129) Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

اشکال مهمی که پیش می‌آید، همین تعیین تاریخ قطعی لشکرکشی داریوش به اروپاست.

تاریخ این لشکرکشی را می‌توان بین سالهای ۵۰۷ و ۵۰۰ قم یعنی مدت زمان کمی قبل از شورش یونی و گسیل داشتن نمایندگان آتن نزد ارته‌فرنس شهرب لیدی طبق روایت

(Hérodote, V, 73)

جنگ برعلیه سیت‌ها را می‌توان در زمانی قرارداد که شورش یونی را در تاریخ فتح اروپا به وسیله برادران داریوش به نام مگابیز و اتانس

Hérodote, V, 1-27

جدا می‌سازد.

Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [70] = 226.

130) Jacoby, *R.E.* Suppl., II, 1913, p. 247, art *Herodotus*.

۱۳۱) ممکن است هرودوت از کتاب πριοδοςγης تألیف Hécatée اهل میله مورخ و جغرافیادان یونانی اطلاعات خود را در بارهٔ ایران به دست آورده باشد Hécatée در قرن پنجم ق.م. می‌زیسته و هرودوت

(Hérodote, V, 36)

از وی نام می‌برد. راجع به هکاته دیده شود:

Jacoby, *R.E.*, t. VII, 1912, art. *Hekataios*, p. 2722; Herzfeld, *Die Religion der Achaeméniden* (Revue de l'Hist. des relig., t. CXIII, Paris 1936, p. 24; Lehmann-Haupt (*R.E.*, t. II A, art. *Satrap*, pp. 93 ss).

Jacoby, *R.E.*, Suppl., II, art. *Herod.*, année 1913, p. 393.

به عقیدهٔ Lehmann-Haupt نوشته‌های خودرا Hécatée به شخصی موسوم به Dyonisios اهل میله (Milet) داده بوده است و Dyonisios از روی کتاب هکاته لیست شهرب نشینهای هخامنشیان را در کتاب خود به نام $\pi\varepsilon\rho\sigma\iota\chi\alpha$ منعکس ساخته است از همین کتاب است که هرودوت اطلاعات خود را راجع به ایران بیرون آورده است.

Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, 1921, p. 94 s.

در صورتی که چنین تصوری تحقق پذیر باشد، لیست شهرب نشینهای هرودوت مربوط به سال ۵۰۰ ق-م است. ولی

Leuze, ouvr. cité, p. [86] = 242

با این استدلال موافق نیست و (p. [84] = 240) نوشته‌های Dyonisios را مربوط به عهد خشیارشا می‌داند یعنی بین سال‌های: ۴۸۵–۴۶۵ سال‌های سلطنت خشیارشا بنا بر عقیده:

(Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. IX)

یا مربوط به زمان فرمانروایی اردشیر اول: ۴۲۴–۴۶۵ سال‌های سلطنت اردشیر اول بنابر نوشته

(Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 121).

همچنین دیده شود:

Ed. Schwartz, *R.E.*, t. IV, p. 934.

از تمام اینها بگذریم ما کمترین دلیلی بر اینکه Dyonisios کتاب خود $\pi\varepsilon\rho\sigma\iota\chi\alpha$ را قبل یا بعد از هرودوت نوشته است و یا اینکه هرودوت از این کتاب استفاده کرده است در دست نداریم تا بتوانیم با Lehmann-Haupt هم عقیده گردیم. برعلیه Lehmann-Haupt دیده شود:

Jacoby, *R.E.*, Suppl., II, p. 414 et pp. 418, 430, art. *Herodotus* (1913).

132) Jacoby, *R.E.* Suppl. II (1913), art. *Herodotus*, p. 414; Leuze, ouvr. cité, p. [86] = 242.

133) Leuze, ouvr. cité, p. [86] = 242.

۱۳۴) به صفحه ۱۴۷ کتاب مراجعه شود.

۱۳۵) به عقیدهٔ

Kiesseling, *R.E.*, t. IX, art. *Hyrkania* (1914), p. 47,

Atūra، شامل سوریه، امپراتوری بابیلون، فینیقی و فلسطین بوده است.

ولی

Maspéro *Histoire ancienne des peueples de l'Orient*, 6e édition, 1904, p. 704,

معتقد است که Atūra شامل آشور و منطقه‌ای کـه از خـابور Khabur شروع می‌شده و منتهی به سلسله جبال زاگرس می‌گردیده بوده است.

136) Leuze, ouvr. cité, p. [89] = 245.

137) Hèrodote, VII, 63, Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 259, p. 151.

138) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25

139) Xénophon, *Anab.*, l, 4, 11; I, 5, 1.

مربوط به شهر Thapsaque است.

140) Eschyle, *Perses*, vers 881 et 890.

۱۴۱) جزایر Lomnos و Imbros بوسیلهٔ اوتانس Otanès، سردار ایرانی در زمان داریوش کبیر فتح گردیدند:

Hérodote, V, 26.

142) Hérodote, III, 93.

143) Kiessling, *R.E.*, IX, pp. 454-526.

ارتباطی بین نام یونانی و ایرانی این منطقه نمی‌بیند.

144) Leuze, ouvr. cité, p. [89] = 245.

145) A. Meillet-E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 52, pp. 31 et 87, § 142.

Drangian معادل سکستان Sacastān یا سیستان می‌باشد:

Marquart, *Philolog.*, Suppl., 6, 2, p. 613, note 377 (*Assyriaka des Ktesias*).

146) Dar. *Bist.*, § 6 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911 p. 13).

147) A. Meillet—E. Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 119, p. 68 (x)uvārazmi; voir aussi § 131, p. 80.

148) Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8 (1895), p.

515, note 136,

قندهار را در افغانستان می‌داند.

149) Hérodote, VII, 64.

150) Meillet-Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 102, p. 61.

151) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, § 6, p. 13; Meillet–Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 258, p. 151: hara (x)-uvatiš = همان قندهار است

دیده شود همچنین:

152) Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, p. 613, note.

153) Ed. Meyer, *G.d.A.*, 1939, t. IV, 1, p. 15, note 1. Marquart, *Ērānšahr*. pp. 30-43.

154) Marquart, *Untersuchung. z. Gesch. v. Ērān*, *Philolog.*, t. LIV, N. F., 8 (1895), pp. 499 s. et 502 s.

155) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 82-83.

۱۵۶) ص ۱۵۵.

157) Hérodote, IV, 44.

158) Dar. *Bist.*, § 33 (Weisbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

159) Dar. *Bist.*, § 34 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 41).

160) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [93] = 249.

161) Weissbac, *Keilinsch.*, 1911, pp. 86—88.

۱۶۲) تکا نوعی کلاه است: iauna takabarā یونانی دارای تکا:

Meillet-Benveniste, *Gram.*, *v.-p.*, § 255, p. 149.

۱۶۳) پوتی‌یا Putiiā، کوشی‌یا kušiiā و کرکا Karkā تفسیرهای مختلفی دارا هستند.

Justi, *Grundriss* II, p. 455:

آنها را در افریقا جای می‌دهد و چنین تفسیر می‌کند:

واژهٔ پوتی‌یا را به کشور عود تعریف می‌کند. به عقیده وی کوشی‌یا مطابق است

با کشور یا امپراتوری حبشه و مکی‌یا مطابق است با کشور کنونی لیبی. بالاخره منطقه کارکا یا کرکا Karkā را کارتاژ Carthage می‌داند.

Matzat, *Hermés*, VI, p. 456, année 1872,
همچنین این سه منطقه را در افریقا جای می‌دهد (Hermès p. 458) و منطقه کرکا Karkā را در کلشید Colchide قرار می‌دهد و آن را با ساکنین کلشید یکی می‌داند برای عدهٔ از مورخین مانند Kent - Kiessling - Justi, کوشی‌یا همان حبشه است ولی Matzat کوشی‌یا را با حبشه آسیایی که هرودوت در لیست شهرنشینها جزء شهرب شماره هفده خود ذکر می‌کند یکی می‌داند.

164) Leuze, ouvr, cité, p. [87] = 243.

165) Meillet - Benveniste, *Gram. v.-p.*, 1931, § 98, p. 58

از دو قسمت تشکیل شده است: تیگره = تیز و خودا = کلاه خود.

166) Dar. *Bist.*, § 74, 27 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 74).

167) Britisch Encyclop., art *Cyrus*, p. 684, lle édition, 1911.

168) Dar. *Bist.*, § 21, 8 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 28).

169) Dar *NRa*, § 3, 25 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 88).

170) Hérodote, VII, 64: Σχῦθαι Ἀμυργιοι.

هرودوت می‌نویسد: اینها سیت‌هایی هستند دارای کلاههای نوک تیز.
اگرچه سیتهای «آمیرژی» می‌باشند معهذا نام «سکا» به آنان داده شده است زیرا پارسها تمام «اسکیت» ها را «سکا» می‌نامند.

171) Comp. Leuze, ouvr. cité, p. [95]=251.

172) Comp. Leuze, ouvr. cité, p. [95]=251.

یعنی در شهرب‌نشین وهم در لیست شهرب‌نشینهای هرودوت:

173) Hérodote, III, 92.

174) Hérodote, III, 93.

175) Leuze, ouvr. cité, p. [55]=211.

176) Justi, *Grundriss der iranischen Philologie*, II, p. 455.

۱۷۷) به زیرنویس ۱۶۳ صفحه ۱۶۴ مراجعه شود.

۱۷۸) دیده شود سنگنبشته بیستون:

Dar. *Bist*.: §§ 10, 11, 12, 13, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 35, 36, 38, 40, 41, 42, 47, 49, 52, 71, 74 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, Weissbach, dans *ZDMG* 51 (1897), p. 516).

در تمام این قسمت از سنگنبشته داریـوش شرح مبارزات و فتوحات خـود را می‌دهـد.

179) Dar. *Bist*., § 11, 42 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, p. 16).

از روی حساب ویسباخ،

Weissbach, *Keilinsch*., p. 17,

مطابق دوم ماه آوریل سال ۵۲۲ ق. م. یعنی سال و مـاه یاغیگری گاومـاتای مغ درمادا.

180) Dar. *Bist*., §§ 13, 55, 56 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, pp. 18–19).

مطابق ۲۹ سپتامبر ۵۲۲ ق.م

181) Dar. *Bist*., I, § 19, 96 (Weissbach, Keilinsch , 1911, pp. 26–27).

مطابق ۱۸ دسامبر ۵۲۲ ق.م.

182) Ed. Meyer (*G.d.A.*, t. III, 1937, p. 197); Nöldeke, etc.

و مورخین دیگـر شورش و فتوحـات داریـوش کبیر را در سال ۵۱۹ مستقر کرده‌اند.

نویسندگان دیگری مانند ویسباخ،

Weissbach, *Keilinsch*., 1911

در سال ۵۲۲ شروع اغتشاشات را ثبت می‌کند. عدهٔ دیگری مانند:

Justi (*G.d.A.*), Oppert (*Ls Langue et le peuple medes*), Marquart, Maspéro,

در سال ۵۱۸.

Swoboda (*R. E.*, art *Dareios*, p. 2187),

و در سال ۵۱۳.

نباید از نظر دور داشت که تمام این ارزشیابیها مربوط به قبل از ۱۹۰۷ ق.م. می باشند.

Weissbach, dans *ZDMG* 62 (1908), p. 640.

به نظرش مدت اغتشاشات و فتوحات داریوش هیجده ماه به طول انجامیدند.

183) *Bist.*, §§ 52, 56, 57, 59, 62 (Weissbach., 1911).

184) Weissbach, *ZDMG* 51 (1897), pp. 509 s.

185) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. LXX.

186) Weissbach, *ZDMG* 61 (1907), pp. 724 s., et *Keilinsch*, 1911, p. LXXI:

یعنی در یک و همان سال.

187) Weissbach, *ZDMG*, 62 (1908), p. 640, et *Keilinsch.*, 1911, p. LXXII.

۱۸۸) برخلاف این عقیده دیده شود:

Hinz: *Das erste Jahr des Grosskönig Dareios* (*ZDMG* 92 (1938), pp. 137 ss.); Hinz: *Zur iranischen Altertums kunde* (*ZDMG* 93 (1939), pp. 363 ss.) Hinz: *Ein wieder aufgefundenes medisches Felsgrab.*

189) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911 p. LXXIII.

190) Die ersten 170 § sind jedenfalls unmittelbar nach den Siegen über die acht Prätendenten eingemeis-selt worden, die V. nur ap. Kolumne (§§ 71-76), ist später hinzugefügt; sie behandelt Ereignisse, die wahr-scheinlich in das 4 und 5. Regierungsjahr des Königs fielen.

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. LXXIII.

۱۹۱) یعنی ۵۱۷–۵۱۶ :

Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 73.

مقایسه کنید با :

Swoboda, R. E., t. IV, art. Dareios, p. 2187.

این خود دلیل دیگری است بر علیه لیست شهرب نشینهای هرودوت که آن را به داریوش کبیر نسبت می‌دهد که به محض جلوس به تخت سلطنت به این امر مبادرت ورزید. این نظریه دیگر ارزش ندارد، برای اینکه داریوش، قبل‌ازاینکه شورشها را خاموش کند و بر اوضاع مسلط گردد نمی‌توانست به فکر نظم‌داخلی و تقسیم شاهنشاهی به شهرب‌نشین بیافتد. ممکن است لیستی را که هرودوت به داریوش نسبت می‌دهد. متعلق به زبان کوروش کبیر باشد یا زمان کمبوجیه، برای اینکه هند در زمان کوروش کبیر و بدست او فتح گردید :

Arrien, *Inde*, I, 3.

192) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, §§ 1 á 70, pp. 8–70.

193) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, §§ 71 à 76.

194) Weissbach, *ZDMG* 61, 1907, p. 730 et *ZDMG* 62, 1908, p. 641; Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 72. note.

195) Leuze, ouvr. cité p. [87]=243; Weissbach, *ZDMG* 62 (1908), p. 640 et Weissbach, *Keilinch.*, 1911, p. LXXII.

عقیده‌مند است که سنگنبشته بیستون در سال ۵۱۹ خاتمه یافته.

Kiessling, ouvr. cité, p. 28,

با در نظرگرفتن دو موضوع. اول آنکه پس از تسلط براوضاع داریوش دستور تقریر آن را صادر کرده. دوم آنکه در حدود سال چهارم سلطنت داریوش خاتمه یافته. در اینجا است که دانشمندان اختلاف عقیده دارند :

Ed. Meyer, Nöldeke,

سال ۵۱۹ را تاریخ شروع تقریر آن می‌دانند.

Marquart, Weissbach, Maspéro (*Hist anc.*, p. 703),

فکر می‌کنند که سنگنبشته بیستون در سال ۵۱۳ خاتمه یافته است.
برای وقوف به عقاید مختلفی که در این مورد بیان گردیده‌اند دیده شود:
Swoboda, *R. E.*, t. IV, art. *Dareios*, 1901, p. 2187; Leuze, ouvr. cité, p. [87]=243.

196) Leuze, ouvr. cité, p. [87]=243.

197) Dar. *Bist.*, § 71.

198) Dar *Bist.* §§ 71 s.

199) Dar. *Bist.*, § 71 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 73).

200) Leuze, ouvr. cité, p. [88]=244 et p. [93]=249.

201) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp. 82–83.

202) Kiessling (*Zur Geschichte der ersten Regierungsjahre des Dareios Hystaspes*, dissert, Leipzig 1901, p. 29).
تاریخ این‌سنگنبشته را بین سالهای ۵۱۸ – ۵۱۵ ق.م. تعیین کرده است به این دلیل که در لیستی که داریوش از کشورهای شاهنشاهی در سنگنبشته بیستون داده است نامی از هند نیست و حال آنکه در سنگنبشته پرسپولیس این نام ذکر شده است. تاریخ تقریر سنگنبشته بیستون در سال ۵۱۹ است.

203) Leuze, ouvr. cité, p. [93]=249.

204) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, pp 87 s.; Kent, NIR, *Language*, No 3, vol· XV (1939).

۲۰۵) صفحه ۱۴۷ به بعد و ص ۱۵۳ به بعد دیده شود.

206) Hérodote, III, 91.

207) Hérodote, III, 93.

208) Hérodote, III, 92.

209) Leuze, ouvr. cité, p. [90]=246.
صفحه ۱۵۸ دیده شود.

۲۱۰) ص ۱۶۴ زیرنویس ۱۶۳ دیده شود (کتپتوکه).

۲۱۱) ص ۱۵۶-۱۵۷ دیده شود.

212) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 48,

note 1.

213) Überweisung von Teiler einer Satrapie an eine andere, Einrichtung des bisherigen Teiles einer Satrapie als gesonderte Satrapie: Lehmann-Haupt, art *Satrap*, *R. E.*, t. II, A (1923), § 39, p. 110; Leuze, ouvr. cité, pp. 76-77=232-233 et p. [2]=158.

214) Justi, *Geschichte der Oriental Völker im Alter.* (1884), pp. 390 s.
معتقد است که لیست شهرب نشینهای هرودوت مربوط به‌زمان خشیارشا می باشد. مقایسه شود با:

Leuze, ouvr. cité, p. [90]=246.
Justi, *G.d.Alt. Pers.* (1879) p. 58.
و همچنین معتقد است که این لیست مربوط به عهد اردشیر اول است.

Cf.W.Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1
آن را مربوط به زمان فرمانروایی خشیارشا می‌داند.

۲۱۵) هرتسفلد نیز عقیده‌مند است که لیست شهرب نشینهای هرودوت متعلق به Hécatée است و اضافه می‌کند که هرودوت در این لیست (Hérodote, III, 88—97) نام شصت نوع ملیت را بین بیست شهرب نشین تقسیم می‌کند، در صورتی که داریوش، در لیست خود از چهل ملیت نام می برد که ملیت آنان با اسامی یونانی تقریباً انطباق دارد.

Herzfeld, *The Pers. Emp.*, p. 288.
از طرف دیگر هرودوت (III, 89) قبایل مختلف و دور از هم افتاده را در یک شهرب‌نشین می‌گنجاند:

Herzfeld, *The Persian Empire* (studies in Geography and Ethnography of the ancient Near-East, edited from the posthumous papers by Gerold Walser, Franz Staeins Verlag G.m.b.H., Wiesbaden 1968, p. 296).

216) Leuze, ouvr. cité, p. [79]=235.

217) Dar. *Bist.*, § 10 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 15).

218) Xénophon, *Cyrop.*, V, 2, 7; Babelon (*Traite des monnaies greques et romaines*, t. I, partie 2, 1907, p. 242, note 1).
به علت اینکه گزنفون واژه «داریک» «darique» را در زمان کوروش استعمال می‌کند کتاب او به نام سیروپدی فاقد هرگونــه ارزش تاریخــی است. بابیلــون فراموش کرده است که بخوبی دقت بجا نیاورده است کــه منظور از «داریک» نزد گزنفون پول رایج است وبس.

219) Arrien, *Anab.*, III, 8, 4; III, 25, 1; Diodore, XVII, 78.

220) Hérodote, VII, 4-5; cf. Lehmann-Haupt, *R. E.*, t. II A, § 44, p. 112; Diodore, XVI, 42-47

221) Lehmann - Haupt, *R. E.* II A, § 43, p. 112. (1923, art. Satrap).

222) Lehmann - Haupt, *R. E.*, II A, § 43, p. 112 (1923, art. *Satrap*).

223) Hérodote, III, 90:
شهرب نشین اول و دوم در لیست هرودوت.

224) Xénophon *Anab.*, I, 1, 2.

225) ED. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1939, p. 47, note 1; W. Otto, ouvr. cité, pp. 34-35.

226) Leuze, ouvr. cité, p. [17]=173.

227) Hérodote, III, 99.

228) Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10.

229) Leuze, ouvr. cité, p. 17 = 173; Marquart, *Assyriake*, p. 597.

230) Kahrsted, *Syr. Territ*, etc., Berlin 1926, p. 9, Leuze, ouvr. cité, p. [2]=158.
به منظور بررسی به عقاید مختلفی که در این مورد ابراز شده‌اند رجوع شود به:
W. Otto, ouvr. cité, p. 31; Lehmann-Haupt, *R. E.*, t. II A, 1923, p. 104, §§ 26 et 49, 50, 56; Lehmann-

Haupt, *Klio*, 1 (1901), pp. 270-271, notes 1 et 2; Leuze, ouvr. cité, p. [16] = 172; Kahrsted, ouvr. cité, p. 5; Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127: «Über die syrischen Länder unter persischer Herrschaft wissen wir nur sehr wenig».

ولی جزیرهٔ قبرس را نیز به این واحد اداری متصل می‌کند و بدین قسم یک شهرب‌نشین وسیعی را تشکیل می‌دهد که در زیر فرمانروایی یک شهرب قرار داشته است.

بزرگترین اشکالی که در این مورد وجود دارد عدم توافق نویسندگان قدیم و خاورشناسان معاصر راجع به حدود و وسعت آن می باشد:

E. Honigmann, *R. E.*, IV A, 1932, § 1 pp. 1549 s. Ed. Schwartz, *Einiges Über Assyrien, Syrien, Koilesyrien*, dans *Philologus*, LXXXVI, 1931, pp. 373 ss, et *Philolog.*, LXXXVII, 1932, pp. 261 ss. Ed. Meyer, *G. d. A.*, t. IV, 1 1939, p. 127; Langlois, I, p. 22, note 1; LE Strange, *the Land of the east. Calif.*, § 1 pp. 1, 2, 24, 86, 186; Mas' udi, *Prairies d'or*, II

می نویسد که شاپور سوریه را که شامل آسیای صغیر و بین‌النهرین است به محاصره در آورد.

231) Xénophon, *Anab.* V, 5, 12-22; *Anab.*, V, 6, 11; *Anab.*, VII, 8, 25; Lehmann—Haupt, *R. E.*, II A, art. *Satrap*, § 64, p. 123.

به زیرنویس ۳۲۳ صفحه ۱۹۲ مراجعه شود.

232) Esdras, V, 13 (trad. Grampon, P. 514);

راجع به union personnelle دیده شود.

Lehmann—Haupt, *R. E.*, II A, art. *Satrap*, § 44, p. 112.

233) Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 3.

234) Hérodote, VII, 61 ss.

235) Hérodote, III, 90 ss.

236) Hérodote, VII, 77.

237) Hérodote, III, 90.

238) Herzfeld, *S.G.E.A.N.E.*, 1968, p. 320-321: *Hyrcania* = Vrkan = گرگان

239) Dar. *Bist.*, § 35 (Weissbach, *Keilinsch.*, p. 43, 1911).

240) Hérodote, III, 117.

241) Kiessling, dans *R.E.*, t. IX, art. *Hyrkania*, 1914, p. 471.

242) W. Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1.

243) Leuze, p. [31] = 187.

244) Baumstark, *R.E.*, t. II, 1896, art. *Babylon*, p. 2678:

به عقیده این نویسنده در سال ۵۲۵-۵۲۶.

245) Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. X, art. *Kambyses*, 1919, p. p. 1813: Leuze, ouvr. cité, p. [31] = 187.

246) Justi, *Geschichte Irans* (Grundriss, II, 1904, p. 438).

می‌نویسد:

۱ــ شهرب نشینهایی که در سنگنبشته‌ها نامیده شده‌اند متفاوت هستند؛

۲ــ در این لیست‌ها فقط اسامی کشورها نامیده شده‌اند نه نام شهرب نشینها یا استانها؛

۳ــ که لیست اولیهٔ هرودوت مربوط به زمان خشیارشا می‌باشد (p. 454)

این فقط اظهار عقیدهٔ ساده‌ای است زیرا بر هیچ گونه سند یا دلیلی متکی نیست.

247) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [79] = 235: durch den dellisch-attischen Seebund.

248) Leuze, ouvr. cité, [79] = 235.

249) Kent, *Daiva inscription of Xerxes*, dans *Language*, vol. XIII, No. 4, octobre-décembre 1937.

۲۵۰) استخراج از کتاب:

Weissbach, *Die Keilinschriften der Achämeniden* (Vo-

rderasiatische Bibliothek), Leipzig, J.C. Hinrichs'sche Buchhandlung, 1911.

251) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 19.

252) Xénophon, *Anab.*, I, 9, 7; cf. *Anab.*, I, 1, 2; Plutarque, *Artax.*, II et III.

253) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 23; Marquart, *Untersuchung.*, dans *Philolog.*, Suppl., X (1907), p. 101.

254) Xénophon, *Anab.*, I, 2, 12; Hérodote, I, 74; Hérodote, VII, 98; Diodore, XIV 20, Eschyle, *Perses*, v. 326.

255) Marquart, *Untersuch.*, p. 107 (*Philolog.*, Suppl., X, 1907); comp. Leuze, ouvr. cité, p. [151]=307.

۲۵۶) سربازان مزدور یونانی که کوروش کهین برای گرفتن تاج و تخت شاهنشاهی ایران اجیرکرده بود پس ازمرگ کوروش کهین در کوناکزا Cunaxa زیر سرپرستی فرماندهٔ مزدور یونانی به نام گزنفون Xénophon، از راه‌های کوهستانی کردستان به سوی کشور خویش یونان عبور کردند. این حرکت به‌سوی بالا یا صعود به ارتفاع کوهها را به یونانی انابازیس (Anabasis) ἀνάβασις می‌گویند. کتاب مربوط به شرح این مسافرت به قلهٔ کوهها را گزنفون اناباز *Anabase* نامیده است.

257) Kahrsted, ouvr. cité, pp. 3,4,5.

۲۵۸) واقعیت این گزارش مورد تردید Lehmann-Haupt و عده‌ای از نویسندگان قرار گرفته است. مورخ نام برده دربالا در حالی که تعلق آن را به گزنفون نمی‌داند، ولی آنرا برای اینکه اطلاعات مفیدی از آن زمان در اختیار می‌گذارد مفید می‌داند و می‌نویسد:

«Die Echtheit der Liste bei Xénophon als solcher ist unbestritten».

(dans *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 47, p. 113)

بعد همین دانشمند اضافه می‌کند:

«Nur wird sie (liste) vielfach als nicht von Xenophon selbst, sondern von einem anderen Teilnehmer des Rü-

ckzuger, *Sophainetos*, oder gar einen Unbekanten Autor herrührend betrachtet (R.E., § 47, p. 114).

259) Kahrsted, ouvr. cité, p, 5.

260) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II, A, art. *Satrap*, § 48, p. 114.

261) Leuze, ouvr. cité, p. [164] = 320.

به عقیدهٔ این نویسنده:

262) Lehmann—Haupt, *R.E.*, II A., § 48, p. 114.

Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [164] = 320.

263) Xénophon, *Anab*, V, 6, 24.

۲۶۴) به صفحه ۱۸۲ زیر نویس ۲۵۲ مراجعه شود.

265) Pausanias, *Laconie*, III, 9.

266) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

267) Xénophon, *Anab.*, IV, 4, 4.

تمام ارمنستان از طرف شهرب ایرانی به نام Orontas اداره می‌شده است:

Xénophon, *Anab.*, III, 5, 17.

268) Leuze, ouvr. cité, p. [164] = 320; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 40 (voir supera, p. 182, note 252).

269) Ed. Meyer. *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939., p. 46, note.

270) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

271) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, §§ 59—60, pp. 120-121; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 127, note 2; Leuze, ouvr. cité, p. [164] = 320.

272) Kahrsted, ouvr. cité, p. 4.

273) Ed. Meyer, *G.d.A.* t. IV, 1, 1939, p. 46 note.

274) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 57, p. 120; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 46, note.

275) Kahrsted, ouvr. cité, p. 3.

276) Xénophon, *Anab.*, III, 5, 17.

277) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 116.

278) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 116.

279) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 18-19.

280) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 57, p. 120.

۲۸۱) یعنی شهرب نشین پنجم در لیست هرودوت (Hérodote, III, 91) صفحه ۱۴۳ و ۱۴۴ دیده شود:

282) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115; art. *Satrap.*

283) Lehmann–Haupt, § 57, p. 120 (R. E., art. *Satrap.*).

284) Xénophon, *Cyrop.*, II, 1, 5.

285) Lehmann-Haupt, *R.E.*, t. II A; art. *Satrap*, § 59, p. 121.

286) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25; cf. Leuze, ouvr, cité, p. [9]=165 et note 2.

287) Xénophon, *Cyrop.*, II, 1, 5, et VIII, 6, 7.

288) Xénophon, *Anab.*, I, 9, 7.

۲۸۹) برحسب گزارش گزنفون در کتاب:

Xénophon, *Anab.*, I, 2, 19.

290) Xénophon, *Anab.*, II, 5, 35; *Anab.*, III, 3, 2-4; *Anab.*, III, 4, 2-3 s.

291) Marquart, *Die Assyrika des Ktesias Philolog.*, Suppl., VI, 2, p, 627 (1891-1893), et *Philolog.*, Suppl., X (1907), p. 113.

حال آنکه

Leuze, ouvr. cité, p. [185]=341

نمی‌تواند راجع به وجود یک شهرب نشین کاپادوکیا بعد از کوروش کبیر تصمیم بگیرد در این مورد نیز دیده شود:

Marquart, *Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, p. 492, note 25.

292) Lehmann-Haupt, *R·E·*, II A, § 49, p. 115.

293) Hérodote, III, 92.

294) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

۲۹۵) (Lehmann-Haupt, *R·E·*, p. 116) با منطقه Abar. Nahra اشتباه می‌کند

296) Lehmann-Haupt, § 49, p. 115. (*R.E..* art. *Satrap*).

297) Lehmann-Haupt, (*R.E.*, § 57, art. *Satrap*, p. 120).

۲۹۸) صفحه ۱۷۶ زیر نویس ۲۳۰ دیده شود

۲۹۹) یعنی شهرب نشین نهم در لیست هرودوت (Hérodote, III, 92) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

300) Lehmann-Haupt, *R.E.*, §§ 32-34, pp 108–109: «Assyria und Babylon sind bei Herodot nicht zwei nebeneinander liegende Landschaften sondern, ist der Obergriff, der auch Babylon in sich schlisst».

301) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

302) Lehmann—Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 115.

303) Kahrsted, ouvr. cité, pp. 3-4.

304) Kahrsted, ouvr. cité, p. 3.

305) W. Otto, ouvr. cité, p. 32.

306) Leuze, ouvr. cité, p. [187]=343.

307) Weissbach, *R.E·*, Suppl. IV, art. *Kyros*, 1924, p. 1147.

308) Lehmann-Haupt, *R.E.*, art. *Satrap*, § 56, p. 120.

309) Weissbach, *R.E.*, Suppl., IV, art. *Kyros*, p. 1147.

310) Diodore, XVIII, 39; Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art, *Satrap*, § 135, p. 155.

311) Xénophon, *Anab.*, VII, 8, 25.

312) Xénophon, *Anab.*, IV, 4, 4.

313) Xénophon, *Anab.*, IV, 6, 5.

314) Xénophon, *Anab.*, V, 6, 6-8.

315) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 64, p. 123.
به استناد (Xénophon, VIII. 8, 25) تصور می‌کند که یک شهرب نشین تحت‌الحمایه است و به اتکاء جملهٔ βασιλεωsχωραs یعنی «خالصهٔ» شاه.

316) Xénophon, *Anab.*, VI, 4, 24.

317) Lehmann-Haupt, *R.E.*, § 63, II A, p. 123.

۳۱۸) عقاید مختلف مربوط به واقعیت کتاب و ارزش تاریخی قسمتی از آن خصوصاً VII, 8, 25. اناباز و انتساب آن به گزنفون یا به مؤلف دیگری مانند Sophainetos دیده شود:
Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 8 et p. 260, note 1; et pp. 127 et 136 et 127 note 2; Kahrsted, ouvr. cité, p. 3 ss.;
Marquart, *Die Assyriaka des Ktesias*, *Philolog.*, Suppl., VI 2, p. 599, etc.

319) Lehmann-Haupt; Ed. Meyer.

320) Xénophon, *Anab.*, I, 4, 4-5.

321) Xénophon, *Anab* , I, 4, 5.

322) Xénophon, *Anab.*, I, 3, 20.

۳۲۳) نزد یونانی‌ها سوریه Syrie و آشور Assyrie (اتورا)ی سنگنبشته‌ها، یکی می باشند این نام را، یونانی‌ها، بدون تفاوت: به امپراتوری آشور داده‌اند و همچنین به منطقه‌ای که از کرانهٔ مدیترانه شروع می‌شود و به دریای سیاه منتهی می‌گردد:
Nöldeke, *Hermes*, V, Berlin 1871, p. 444.
کلیهٔ امپراطوری قدیم آشور را یونانی‌ها گاهی «آشور» می‌نامند و گاهی‌سوریه: نام «سوریه» بعلت ساکنین آن و نام «آشور» به علت تعلق آن به این امپراتوری و ساکنین آن ارامی بودند:
Hérodote, II, 59; Nöldeke, *Hermes*, V, 1871, p. 451.
از روی همین استدلال در زمان گذشته، یونانی‌ها، پارسا و مادا را با یکدیگر

اشتباه کرده‌اند مثلاً، جنگهای داریوش و خشیارشا را جنگ «مادها» نام نهاده‌اند.
Les guerres médiques.

دیده شود:
Eschyle, *Les Perses*, vers 791; Nöldeke, *Hermes*, V, p. 450
(ΑΣΣΥΡΙΟΣ, ΣΥΡΙΟΣ, ΣΥΡΟΣ)

324) Diodore, XVI, 42-47;

۳۲۵) دیده شود:
J. Marquart, *Untersuchung*. (*Philolog*., t. LIV, N. F. 8 (1895), pp. 490-491); id., pp. 500–501; Marquart, *Assyriaka des Ktesias*, p. 591.
فتوحات اردشیر اول در فینیقی و مصر بین سالهای ۳۴۳–۳۴۶ ق.م به وقوع پیوستند نه در سال ۳۵۱ آن طور که دیودر مدعی است. به عقیدهٔ:
Maspéro, *Hist. anc. des peuples de l'Orient*, 6° édition 1904, p. 752.
این فتوحات در سال ۳۴۲ انجام گرفتند.

326) Xénophon, *Anab*., I. 4, 10.

327) Kahrsted, ouvr. cité, p. 8; Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, § 49, p. 116.

328) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 73, p. 127.

329) Xénophon, *Anab*., I, 4, 18-19; cf. *Anab*., I, 3, 20 et I, 4, 5.

330) Diodore, XVI, 42.

331) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 49, p. 115.

332) dieser Belesys ist offenbar ein Nachkomme des bie Xenophon genannten gleichnamigen Satrap von Syrien und Assyrien, und verwaltete wie jener Koilesyrien und Mesopotamien (Lehmann-Haupt, *R.E.*, § 49, p, 116).

333) Kahrsted, ouvr. cité, p. 8.

334) Leuze, ouvr. cité, p. [191] = 347.

335) Diodore, XVI, 42, 2.

336) Diodore, XVI, 42, 1.

337) J. De Morgan, *Manuel de numism. orient.*, fasc. 1, 1923, p. 51; Kahrsted, ouvr. cité, p. 8; Leuze, ouvr. cité, p. [230] = 386.

338) Arrien, *Anab.*, III, 16 et VII, 8.

339) Arrien, IV, 18.

340) Cf. Leuze, ouvr. cité, p. [245] = 401, note 1.

341) Marquart, *Untersuchungen* (*Philolog.*, t. LIV, N.F. 8, 1895, p. 503, note 84).

342) Hérodote, III, 90.

343) Xénophon, *Econom.*, IV, 11; Xénophon, *Hellén.*, III, 1, 10; cf. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, 1939, p. 48.

344) Marquart, *Untersuc. z. G. v. Eran* (*Philolog.*, t. LIV, N. F. 8, 1895, p. 492.

345) Lehmann-Haupt, *R.E.*, II A, art. *Satrap*, § 59. p. 121.

346) Arrien, *Anab.*, V, 25, 4.

اسکندر فریژی کوچک را به Calas سپرد.

Arrien, *Anab.*, II, 4, 2.

وفریژی بزرگ را به Antigonos.

Arrien, *Anab.*, I, 29, 3.

347) Arrien, *Anab.*, I, 24, 5.

348) Diodore, XVI, 47; cf. Maspéro, ouvr. cité, p. 750 et 746.

۳۴۹) نقل از:

Leuze, ouvr. cite, p. [245] = 401 note 1.

دیده شود

350) Hérodote, II, 116; Hérodote, VII, 89.

351) Arrien, *Inde*, I, 42, 3.

352) W. Otto, ouvr. cité, p. 31, note 1.

353) De. La Disscussion. Jaillit La Lumière.

مذهب ایرانیان در زمان هخامنشی

1) H. S. Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, pp. 355 ss.

2) Meillet, *Trois confér. sur les Gatha de l'Avesta*, p. 27; Christensen, *Ir.* 44, p. 32; ED. Meyer, *G. d. A.*, t. III, p. 97 (1937).

3) H. S. Nyberg, ouvr. cité, pp. 6 s., 46, 320, 342, 374.

4) H. S. Nyberg, ouvr. cité pp. 31. (1966).

5) Weissbach, *Keilinsch.*: Dar. *Bist.*, §§ 5–8, etc.; Dar. *Pers.*, §§ 1–2; e§ 2; f § 2; NRa., §§ 1 et 4 ss., King and Thompson, *The Scultures and Inscriptions of Darius the Great on the Rock of Behistan in Persia*, London 1907.

6) H. S. Nyberg ouvr. citè. p. 330.

7) Xénophon, *Cyrop.*, I, 6, 1; Dar., *Pers.*, d § 3, lignes 14–15 (Weissbach, *Keilinsch.*, 1911, p. 80); Meillet—Benveniste *Gram v.-p.*, 1931, p. 35; Justi. *Gesch. Iran* (Grundriss, II, pp. 427 et 445; KENT, *A New Inscription of Xerxes*, Language, vol IX, No 1, p. 45, note 16, mars 1933; Ved. ix, 37; Vend. vii, 41 et x, 17, Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 28; Hérodote, VII, 53; Nyberg, ouvr. cité, p. 368.

8) Nyberg, ouvr. cité, p. 330.

۹) یعنی خدای او (خُوَر = خور). ما به غلط کرهٔ روشنی بخش را (خورشید)

می‌نامیم. خورشید از دو قسمت ترکیب شده : (خور) و شید. این قسمت اخیر از همان ریشه است که واژه آلمانی (schein) وواژه انگلیسی (shine) که معنی روشنایی و تابش دارد مانندترکیب sonnenschein = sunshine = خورشید به معنای واقعی کلمه. کردها بهتر از فارسها این واژه را به‌کارمی‌برند: به خورشید (خوار = X̌ar) می‌گویند .

10) Nyberg, ouvr. cité, pp. 97, 99, 331 (1966).

11) Voir Nyberg, *Die Relig*. p. 346.

12) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes*, § 4 b, p. 298; Manfred Mayrhofer, (*XERXES*) *Konig der konige* Wien 1970, p. 161.

13) Hérodote, I, 183; Manf . Mayrhofer, (*XERXES*, *Konig der Konige*, Wien 1970, pp. 163–164 :Öster-reichische Akademie der Wissenschaften);

همچنین دیده شود:

H.S. Nyberg,, *Die Relig*., p. 365 (1966).

14) Manf. Mayrhofer ouvr. cité, p. 163; Hérodote, I, 183; Nyberg, ouvr. cité, p. 365.

15) Carl Clemen, *Die griechischen und lateinischen Nachrichten uber die persische Religion* (Giessen 1920) p. 54 ss., cité par Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, p. 355.

دیده شود: نویسندگان و محققینی که هخامنشیان را زردشتی می‌دانند :

Herzfeld, *Oriental Studies in honour of Pavry*, p. 132; Hertel, *Indo_iranische Quellen und Forschungen* 1, 1924; Hertel, *Achaemeniden und Kyaniden* (*Indo_iran. Quel u. Forsch*. 5, 1924; Christensen, *Ir*. 36, p. 29; Christensen, *Ir*. 44. p. 32; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III, p. 97 et p. 110 note 3; Spiegel, *Eran Alter*.; t. I, p. 676 s.; Justi, *Gesch des Alten Ir*., pp. 69 ss.; Bailey, ouvr. cité, p. 172.

نویسندگان و ایرانشناسانی که برخلاف دانشمندان فوق الذکر هخامنشیان را زردشتی نمی‌دانند :
Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran* p. 355 s. Darmesteter, Casarteli, Söderblom, Gray, Oldenberg, Moulton, Moore, Prašek, etc.

16) Xénophon, Cyrop., VII, 3, 5; Hérodote, I, 140; Arrien, *Anab.*, III, 22; Justin, XI, 15; Strabon, XV, 3, 20; Pseudo-Bardesan, (Langlois I, pp, 88-89).

17) Strabon, XV, 3, 20.
یک موضوع که مورد توجه دانشمندان ایرانشناس قرار نگرفته است : مزار شاهنشاهان هخامنشی در نقش رستم در تابوتهای سنگی قرار داده شده بودند ا نه در خاک .

18) Christensen, *Die Iranier*, p. 291; Moulton, *Early Zoroastrianism*, p. 205.

19) Hérodote, III, 31.

۲۰) حرف (س) در اغلب واژه‌های هند قدیم معادل حرف (ه) ایران قدیم است مانند واژه هندی: (اسورا) که معادل فارسی باستان آن (اهورا) وواژه هند قدیم سوما soma که معادلش در فارسی باستان homa=haoma می باشد.

21) Gāthā, 10, 48.

22) H. S. Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, p. 191.

23) Cité par Cumont, *Les mages hellenises*, t. I, p. 16.

24) Pline, *Histoire Naturelle*, XXX, 2, 1.

25) Plutarque, *Isis et Osiris*, 46.

26) Messina, *Der Ursprung d. Mag.*, p. 40.

27) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 110 note 3.

28) Christensen, *Ir.* 44, p. 32.

29) Bailey, ouvr. cité, p. 172.

30) Herzfeld, *Oriental Studies in honour of Pavry*, Londres 1933, p. 132.

31) Spiegel, *Er. Alt.*, t. I, p. 676.

32) Benveniste, *J.A.*, 1932, p. 252.

33) Arta-viraf. cité par Geldner (Grundriss II, p. 37).

34) Geldner, Grundriss II, p. 37..

35) Lehmann-Haupt, *Klio* 26, 1933, p. 353.

36) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes* (Language, vol. 3, No 4, octobre-décembre 1937, p. 305: «It is perfectly clear, however, that Darius and Xerxes were adherents of the Zoroastrian religion».

37) Au Congrès de l'Histoire des religions, Bruxelles, 1935.

۳۸) بخصوص این عقیده Herzfeld است‌که در کنگره تاریخ مذاهب که در سال ۱۹۳۵ در شهر بروکسل برگذار شد، سعی کرده است مذهب زردشتی داریوش وخشیارشا را به ثبوت برساند.

۳۹) به زیرنویس ۱۸ صفحه ۲۱ مراجعه شود.

40) Nyberg, *Die Relig. des Alten Ir.* (1966), p. 354.

41) Yasna, XIX, 18; Darmesteter, *Z. A.*, t. I, p. 31 et 170; Marquart, *Ērānšahr*, p. 122.

هر یک از این طبقات چهارگانه دارای یک رئیس می باشد که به ترتیب عبارتند از نمانوپئی‌تی nmānopaiti — زنتوپئی‌تی zañtūpaiti — ویس پئی‌تی Vispaiti و دهیوپئی‌تی dahyupaiti — دیده شود:

Vend., vii, 41; ix, 37; x, 17-18; *Z.A.*, trad. Darmesteter, t. I, p. 28.

42) Nyberg, *Die Rel. des Alt. Iran*, pp. 6, 46, 320, 342, 374; W. Geiger, *Ostiranische Kultur im Altertum*, Erlangen 1882, p. 490 ss.; Marquart, *Ērānšahr*, (N. F. Bd. 3), pp. 122-124.

43) Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, Osnabrück 1966, p. 342.

44) Olmstead (traduction), *Pers. Emp.*, pp. 401-402.

45) Olmstead, ouvr. cité, p. 265.

سیاست مذهبی شاهنشاهان هخامنشی

۱) قسمت مربوط به مذهب هخامنشیان دیده شود.

2) Meillet, *Trois conf. sur les Gatha de l'Avesta*, p. 271; Christensen, *Ir.* 44, p. 32.

3) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 97.

4) Schachermeyr, R. E., t XV (Stuttgart 1932), art. *Mesopotamien*, p. 1139; *R. B.* (1913), p. 26: sur la construction du temple le l'Esagila (Temple de Marduk à Babylone) et à E-zi–da (Temple de Nébo à Borsipa). Voir aussi *R. B.* (1913), p. 18; Weissbach, *Keilinsch.* (1911), pp. 8 et 9; Inscription de Cyrus:
کورش بنا کننده (معبدگاه) E–zi–da, Ezagila، پسر کامبوجیه، شاه نیرومندی (هستم) من.
Weissbach, *Keilinsch.* (1911), p. 9.
هنگامی که کورش بزرگ فاتحانه وارد بابیلون شد دستور داد سربازان او حلقه‌وار اطراف معابد را محاصره کنند تا از تاراج آنان جلوگیری شود. در این مورد دیده شود:
R. B. 1937, pp. 32-33; Schachermeyr. *R. E.*, t. XV (1932), p. 1139; *Zeitschr. Assyriol.* (1927), p. 93, Kol. 6, a 1; Esdras, VI, 14 s.: sur la construction des temples par l'ordre de Darius.

5) Schaeder, *Esra der Schreiber*, p. 62.

۶) عزرا باب هفتم از بند ۱۳ تا بند ۲۰ را ترجمه کردیم و این نامه طولانی است.
همچنین دیده شود:
Altheim, ouvr. cité, p. 172

7) Inscription de Cyrus (Weissbach. *Keilinsch.*, 1911, pp. 5-7; comp. *R. B.*, t. X, série 9 (1913), p. 18, et

R. B. (1937), p. 31; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. III (1937), p. 186, et t. I (1884), p. 605; *Zeitsch. Assyriol* (1927), pp. 93-94, Kol. 6, a 2, a 3 ss.

8) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 7, 2.

9) H. L. Guinsberg, *Texts relating Aramaic letters to the Old Testament*, edited by James B. Pritchard, 2e edition, p. 491.
بر روی لوحه ورود کوروش به شهر بابیلون و برگذاری مراسم مذهبی که ازطرف وی انجام گرفته است شرح داده شده است. این لوحه به وسیلهٔ Rawlinson به طبع رسید و Weissbach در کتاب خود به نام:
Die Keilinschriften der Achameniden, 1911
در صفحات ۲ به بعد ترجمه کرده است. همچنین نویسندگان دیگری مانند Eberling در *A.T* صفحهٔ ۳۶۸ و به بعد و همچنین:
R. W. Rogers, *Cuneiform parallels to the Old Testament* (New York, 1926), p. 380 ss.
از لوحهٔ فوق بحث کرده‌اند.

10) Isaïe, XLV, 1-13; Olmstead, *Pers. Emp.*, pp. 57-58.

11) Isaïe, XLIV, 28 (trad. Crampon, p. 1104).

12) Cf. Grey, *C.A.H.*, t. IV (1930), pp. 12-13 ss.

13) Esdras, IX, 9 (traduction de Crampon, en français p. 510):
«زیرا ما بندگانیم، لیکن خدای ما مارا در بندگی ترک نکرده است، بلکه مارا مورد توجه پادشاهان فارس قرارداده، حیات و زندگی تازه به ما بخشیده است تا خانهٔ خدای خودرا بنا کنیم و خرابیهای آن را مرمت سازیم و مارا در یهودا قلعهٔ بخشیده است.» همچنین دیده شود:
Esdras, VII, 27-28 (trad. p. 516); Esdras, VIII, 36 (Cra, mpon, p. 519).

14) Leuze, *Die Satrap.*, p. 185=[29]; comp. *Zeitschr. Assyriol.* (1927), p. 94, a 7; *Cylindre de Cyrus*, ligne

32; Weissbach, *Keilinsch.*, p. 7.

15) Hérodote, III, 16, 27, 29, 33, 37.

16) Ed. Meyer, *G.d.A*,, t. III (1937), p. 186; Grey, *C.A.H.* (1930), pp. 14 et 185·

۱۷) کوروش سالنامه ستون ۳ بند ۱۱.

18) Waldo H· Duberstein (*The Chronology of Cyrus and Cambyses* (*AJSL*, LV, 138), p· 417 ss.).

19) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t· III, p. 190 (1837), et t, IV, 1 (1939), p. 153·

۲۰) یکی از آداب و رسوم ایرانیان زمان باستان تعظیم و سجده در مقابل اشخاص ما فوق خود بوده است. در این مورد دیده شود.

(Strabon, XV, 3, 20; Hérodote, I, 134; Justin, XII, 7, et I, 9, etc.)

21) R. De Vaux, *R. B.* (1937), p. 36·

22) R· De Vaux, *R· B·* (1937), p. 18.

۲۳) در تمام سنگنبشته‌های داریوش نام اهورا مزدا مکرر در مکرر ذکر شده است:

Dar· *Bist*·, §§ 5, 6, 8, 9, 10, 13, 14, etc..

24) *R. B.* (1937), p. 39; cf· Polyen, *Ruses de guerre*, VII, 11, 7·

25) Hérodote, VI, 97.

Datis دریاسالار ایران هنگام لشکرکشی خشیارشا به یونان، مجسمهٔ آپولون Appolon که به سرقت رفته بود شخصاً یافت و آن را در معبدگاه دلوس Délos، در جابش مستقر کرد. دیده شود:

Hérodote, VI, 118, Pausanias, *Phocide*, X, 28.

26) *R. B.* (1937), p. 41.

27) *R. B.*, t. LXVI (1937), p· 40; Olmstead, *Pers. Emp.*, (trad· ir.), p. 302 et p. 303.; H. E. Winlock, *The Tempel of Hibis in El Khargeh Oasis*, ´vol. 1: *The Excavation* (1941).

28) Esdras, VII, 12 s; *Inscription de Cyrus*, Weissbach, pp. 8-9.

29) Esdras, VI, 4; Esdras, VI, 8–9; Esdras, VIII, 14, 15, 16, 17, 18, etc..

30) Esdras, I, 2; Esdras, V, 13; Esdras, VI, 3 s.

همچنین دیده شود:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 58.

31) Esdras, VI, 13 ss.

همچنین دیده شود:

32) Esdras, VI, 17. comp.

R. B. (1937), t. XLVI, p. 29.

33) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 185; *G.A.H.*, t. IV (1930), p. 185; Leuze, *Die Satrap.* (1935), p. [31]=187; Weissbach, *Tronzy-linder-Inschrift* (*Keilinsch.*, 1911), p. 5; Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 23.

34) Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1, p. 23; Grey, *C.A.H* (1930), t. IV, p. 185; *R. B.* (1937), pp. 35—40.

35) *R. B.* (1937), p. 57.

36) Dar. *Bist.*, §§ 5—8, etc.; Dar. *Pers.*, d §§ 1-2; e § 2; f § 2, etc.; Dar. *NRa.*, §§ 1 et 4 ss.

ما می‌توانیم تقریباً تمام سنگنبشته‌های هخامنشیان را بشماریم.

37) Comp. Inscr. Dar. *Bist.*, § 36, p. 43, texte p. 42 (Weissbach; *Keilinsch.* 1911); Dar. *Bist.*, § 55, p. 61, § 63, p. 67. et *NRa.*, § 3, pp. 81-82. Comp. Ed. Meyer, *G.d.A.*, t. IV, 1 (1939), p. 35.

38) Esdras, V, 12-26; Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 305.

39) Schäder, *Der Mensch in Orient und Okzident*, pp. 77-78.

۴۰) بعضی از واژه‌های عهد هخامنشیان مانند همچنین ادا (adā) در واژه مرکب مانند آب ادا = آباد یعنی بوسیلهٔ آب بوجود آمده هنوز به کار برده

می‌شود.

41) Donald Wilber, *Persepolis*:

چنین می‌نویسد:

«Ethnic groups within the bounds of empire were permitted to practice their religions and were aided in the building of new tempels, such as one at Jerusalem.»

42) Ctésias, *Perses*, XIII, 53.

43) Olmstead, *Pers. Emp.*, (trad.), p. 320; Cameron, *AJSL*, LVIII (1941), p. 319.

44) Posener, *Domination Perse en Egypte*, No 43 et No 77; Olmstead, *Pers. Empire*, p. 321.

45) Manfred Mayrhofer (*Xerxes, Konig der Konige*), p. 161 (1970): «Unter diesen Ländern-die Provinzen waren vorher aufgezählt-worden. war [eines], wo früher falsche Götter verehrt wurden. Daraufhin zerstörte ich mit Ahuramazdās Hilfe diesen Götzenstall (Daivadāna), und ich proklamierte: Götzen sollen nicht verehrt werden! Wo früher die Götzen verehrt worden waren, da verehrte ich Ahuramazdā in der richtigen Weise».

همچنین دیده شود:

Kent, *Daiva Inscription*, § 4 b, p. 298.

46) «Aiguisez les flèches, couvrez-vous de vos boucliers! Yahveh a excité l'esprit des rois de Médie; Car son dessein sur Babel est de la détruire. Car c'est là la vengeance de Yahveh (Jéremie, LI, 11, p. 1237).

47) Il plaît à l'historien de s'incliner devant une telle figure, d'en souligner la noblesse, car de tels rois, même si nous les prenons chez tous les peuples, peuvent encore se compter sur le bout de doigts. Ils se détachent de l'histoire, ces princes vertueux attachés au

bonheur de leurs contemporains, sans apparat».
Champdor, *Cyruš*, p. 315.

فرجام سخن

1) Dar. *Pers.*, d § 2 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, pp. 80-81).

2) Hérodote, I, 138.

3) Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 5, 25-27.

4) Hérodote, VII, 136. Comparer Hérodote, I, 169.

5) Dar. *NRa*, § 4 (Weissbach, *Keilinsch*., 1911, pp. 90 s.).

6) Hérodote, I, 134.

7) Diodore, XV, 10; Hérodote, V, 16-25; Hérodote, VII, 194.

8) Christensen, *Ir*, 44, p. 299 ss.

9) Olmstead, *Pers. Emp.*, p. XV.

راجع به روابط سیاسی ایران هخامنشی با بقیه خاک یونان چنین اظهار عقیـده می‌کند:

«We realise as never before that Greece was at no time a serious political threat to the Empire (Iran), because there was no Greece as a political entity; there were only Greek states. Soon after its origin, the Empire conquered the greatest, most wealthy, and most enlightened of these Greek states, and for the most part they remained within the Empire. Recent excavations have shown that they continued completely under persian rule and that their life was thus profoundly affected. We can see how Darius & Xerxes should have conquered what little remained of the free Greek states».

10) Hérodote, III, 97; Xénophon, *Cyrop.*, VIII, 8, 9; Platon, *Lois*, 695 a.

11) Vend., Fargard, 3, 23, 28, 29.

12) Vend., Fargard, 3, 1, 4.

13) Meillet, *Trois conférences sur les Gâthâ de l'Avesta*, p. 53.

۱۴) راجع به دورهٔ ساسانیان دیده شود:

Christensen, *Ir.* 44, p. 510.

15) Xénophon, *Econom.*, IV, 7 s.

داریوش به یکی از حکام به‌نام گاداتاس Gadatas که در انجام وظایف محوله سهل انگاری کرده است چنین می‌نویسد: «شاهنشاه داریوش پسر گشتاسب به گاداتاس: به من اطلاع داده شد که در تمام امور اوامر مرا اطاعت نمی‌کنی. از اینکه زمین مرا با نهال‌هائی که از ماوراء فرات آوردند آباد کردی این‌پاداش در نزد ما محو نخواهد شد؛ ولی چون وظایف مرانسبت به خدایان نادیده‌گرفتی و انجام ندادی و از زمین‌هائی که در اختیار کشاورزان اپولون Apollon است باج گرفتی و این ثابت می‌کند که از عقیدهٔ اجداد من نسبت به خدا بی‌اطلاعی و اگر در این موضوع تغییر عقیده ندهی از نتایج خشمم به زودی آگاه خواهی شد».

دیده شود:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 156.

۱۶) Aristagoras. مستبد شهر Milet واقع در کنار دریای Egée، که در زمان هخامنشیان جزء امپراتوری ایران بود، در مصاحبه‌ای که با Cléomène، پادشاه اسپارت Sparte داشت چنین می‌گوید: «تمول ملل این منطقه (ایران) بیشتر از ثروت تمام کشورهای دیگر است: از طلا و نقره و مس گرفته تاپارچه‌های گران بها وچهار پایان و غلامان. تمام این اموال اگر بخواهید، می‌توانند به شما تعلق بگیرند. گنجینه‌های شاه بزرگ در شوش می‌باشند. اگر این شهر را فتح کنی، می‌توانی با اعتماد کامل، از حیث ثروت و تمول با ژپیتر Jupiter برابری کنی.»

دیده شود:

Hérodote, V, 49.

اسکندر پس از ورودش به سرزمین ایران از غنایمی که به دست آورد سیزده هزار تالان بین سربازان خود تقسیم کرد.

Justin, XII, 1.

همین مورخ چنین ادامه می‌دهد: سربازان اسکندر قبل ازحرکت به سوی سرزمین‌های ایران دارای امید و آرزوهای سردار خود بودند. نه به فکر زن و فرزندان خود بودند نه در اندیشهٔ خستگیها و ناراحتیهای یک مسافرت طولانی و بعید. قبل از حرکت به صوب خاور خود را صاحب اختیار و مالک گنجینه‌های پارس و مناطق خاور می‌پنداشتند؛ نه به فکر جنگ بودند و نه از خطرات آن می‌هراسیدند فقط در اندیشه به دست آوردن ثروت و تمولی بودند که بدین وسیله به دست می‌آمد.

Justin, XI, 5.

مقایسه کنید با:

Glotz, *Histoir ancienne*, t. IV, p. 402, Paris 1938.

همچنین دیده شود:

Polyen, IV, 3; Arrien, *Anab.* VII, 5, 3; Pausanias, *Laconie*, III, 9; Polyen, II, 1, 5.

پلوتارک Plutarque می‌نویسد: «مقدونیه‌ای‌ها که برای اولین بار مزه طلا و نقره را می‌چشیدند و از زنهای کشورهای بیگانه (Barbares) لذت می‌بردند، مانند سگهایی بودند که بوی شکار به مشامشان رسیده باشد. در هر سمت دوان ودر هر گوشه در جستجوی گنجینه‌های پارسیها روان بودند»

Plutarque, *Alexandre*, XXXII.

برحسب تخمین:

Arrien, *Anab.*, III, 18, 10:

ثروف χρηματα و تمولی که از تخت جمشید به تاراج رفت معادل پنجاه‌هزار تالان (talent) نقره بوده و اضافه می‌کند: موقعی اسکندر به تخت جمشید رسید که سپاهیانش تمام گنجینه‌ها را به یغما برده بودند، وی روی به سوی گنجینه‌های پازارگاد آورد، سپس به اکباتان رفت و آنجا را چپاول کرد.

مقایسه کنید با:

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. 10.

17) Arrien, *Anab.*, III, 21, 1.

Olmstead, *Pers. Emp.*, p. XV:

می‌نویسد:

As the free states (Greece) grew in power, though constantly Persia declined in military effectiveness, but at the same time improved in diplomacy. This continued despite the internal decay and rampant revolt of satraps and native kings, until bribes by persia «archer» gave Persia the envied position of dictator to what was left of a free Greece...
When Alexander destroyed the Empire by a military invasion, the Orient for a short time lost its place in the world... But it recoverd much of its dominance.

18) Arrien, *Anab.*, III, 20, 3; *Anab.*, III; 21, 1; *Anab.*, III, 30, 4; Arrien, *Anab.*, IV, 7, 3.

19) Christensen, *Ir.* 44, p. 512:

چنین می‌نویسد:

«Ils (les iraniens) avaient bien des défauts, mais ils avaient, d'autre part, une grande qualité qu'on ne trouve pas trop souvent chez les peuples de l'antiquité: la courtoisie, les sentiments chevaleresques. On trouve cette qualité en Iran dès le commencement des temps historiques. Cyrus est le modèle d'un prince chevaleresque, et combien de fois des Grecs proscrits et des princes vaincus à la guerre n'ont-ils pas profité de la courtoisie des Perses!»
Thucydide, I, 137-138:

چنین می‌نویسد:

تمیس تکل Thémistocle (سردار و مرد سیاسی آتن) به اردشیر اول که تازه به سلطنت رسیده بود می‌نویسد که حاضر است به او تسلیم گردد، با وجود صدمات و خساراتی که به پدرش، خشیارشا، وارد آورده است مهیا نشده است به

امپراتوری ایران خلعت کند و هنگامی که به دربار شاهنشاهی ایران قدم گذاشت چنین گفت:
«شاهنشاه بزرگ، من تمیس تکل، سردار آتنی هستم. پس از آنکه مرا از آتن تبعید کردند به دربار شاهنشاه ایران پناهنده می‌شوم.»
همچنین دیده شود:
Plutarque, *Thémist.*, XXXIII.
Pausanias, *Phocide*, livre 10, chapitre XIV.
Thucydide, I, 135:

ادامه می‌دهد:
Thémistocle را پادشاه ایران به درجه و مقامی رسانید که تا آن وقت هیچ یونانی به آن پایه نرسیده بود.
شاهنشاه ایران، اردشیر اول حکومت Magnésie آسیایی را به او سپرد که عایدی آن صرف مخارج سفره‌اش می‌شد. همچنین عواید شهر Lampsaque برای شراب تمیس تکل منظور گردید و عواید شهر Myonte برای لذاید زندگی و خوشگذرانی او.
Thucydide, I, 138; II, 97.
و برای مخارج تزئینات مسکن و تهیه البسه، عواید شهرهای Persote و Palescepsis به وی تخصیص داده شد:
Plutarque, *Thémist.*, XXXV.
Démarate پادشاه اسپارت که مغلوب Cléomène گردید و رانده شد پناهنده ایران شد و در جنگ خشیارشا برعلیه یونان شرکت کرد و اعقاب او مدت‌ها در ایران زندگی کردند.
دیده شود:
Pausanias, *Laconie*, III, 7; Plutarque, *Thémistocle*, XXXV; Plutarque, *Artax.*, XXVII: Hérodote, VII, 3.

و- مؤلفین و مخفف نامها و واژه‌ها *

Abh. Bayer. = *Abhandlungen der Bayerischen Akademie der Wissenschaften* (*Philosophisch – philologische und historische Klasse*), München.

Alth. Alt. Ir= (Franz) Altheim, *Das Alte Iran. Propyläen Weltgeselschaft. Eine Universalgeschichte, herausgegeben von Golo Mann und Alfred Heuse, zweiter Band. In Propyläen Verlag. Berlin–Frankfurt–Wien*, 1962.

AJSL = *American Journal of Semetic Languages.*

Allotte De La Fuye, *Numis. Pers.* = *Numismatique de la Perside* (*J. A.* 1906, pp. 577 ss.).

Amm. Marcel. = Ammianus Marcellinus.

Anab. = *Anabase.*

Arch. Hist., voir Herzfeld.

Babelon, *Les Achéménides* = *Traité des monnaies grecques et romaines. Les Perses achéménides*, 2 vol., Paris, Leroux 1901–1907. *Les monnaies grecques* et romaines, Paris, Payot 1921.

Baumstark, R. E. = *Article Babylon*, dans Real–Encyclopädie, t. II, 1896.

Bailey = H. W. Bailey, *Zoroastrian Problems in the ninth century books*, Ratanbai Katrak lectures, Oxford, Clarendon Press 1943.

Barth. Zairwb. = (Chr.) Bartholomae, *Zum Altiranischen Worterbuch, Strassburg, J. Trübner* 1906.

* جای این عنوان بعد از صفحهٔ ۱۶ به دنبال «ه- سنگنبشته‌ها» است.

— Grundr. = *Vorgeschichte der Iranischen Sprachen* (Grundriss, t. I).

Benfey, Pers. Keilinsch. = *Die Persische Keilinschrift*, Leipzig 1847.

Benveniste, Clas. Soc. = (E) Benveniste, *Les Classes sociales dans la tradition avestique* (J. A.) 1932, t. 221.

— Tradition Ind. Iran. = *Traditions indo – iraniennes sur les classes sociales* (J. A.) 1938, p. 529 ss.

— *Mémor. Zár.* = *Mémorial de Zárér*, poème pehlevi (J. A., Juin 1932).

Bible = Livre de l'ancien Testament, traduction d'après les textes origineux par le chanoine A. Crampon, Paris—Tournai–Rpme 1938.

B. P., *voir Procope*.

BSOS = *Bulletin of the School of Oriental Studies, London.*

C. A. H. = *Cambridge Ancient History*.

Cameron, P. T. T. = (George) Cameron, *Persepolis Treasury Tablets*. The University of chicago Press, Chicago–Illinois, published 1948.

Christensen, Gest. = (Arthur) Christensen, *Les gestes des rois dans les traditions de l'Iran antique* Université de Paris, Conférences Ratanbai Katrak, Paris 1936.

— *Ir.* 36 = *L'Iran sous les Sassanides*, Paris-Copenhague 1936.

— *Ir.* 44 = *L'Iran sous les Sassanides*, 2e édition, revue et augmentée Ejnar Munsgaard, Copenhague 1944.

Cumont, *Mages hellén.* = *Les Mages hellénisés* (Zoroastre, Ostanés et Hystaspe), d'après la tradition grecque, par

Joseph Bidez et Franz Cumont, 2 vol , *Les Belles-Lettres*, Paris 1938.

— *Les Mystères de Mithra* = 3ᵉ édition, Bruxelles 1913.

Cyrop. = *Cyropedie*. Texte grec 3ᵉ de Arn Hug. Leipzig 1897.

Darmesteter, *Lettre, Tans.*, voir *Lettre de Tansar*.

— Z. A. = *Le Zend-Avesta* (Annales du Musèe Guimet, t. XXI, XXII, XXIV), Paris 1892-1893.

Debevoise = *A Political history of Parthia*, par Neilson C. Debevoise, Chicago 1938.

De Menasce, BSOS=P. Pierre-Jean, Ordre des Precheurs, *Autour d'un texte syriaque inédit*, dans Bulletin of the School of Oriental Studies, vol. IX, part 3, p. 587, London 1938.

— ŠGV = *Škand-Gumanik Vičar*. Une apolégétique mazdéenne du XIê siècle, texte pazend pehlevi transerit, traduit et commenté, Fribourg (Suisse), 1945.

— R. B. = *Observations sur l'inscription de Xerxès à Persepolis* (Vivre et penser = R. B. 3ᵉ série 1943-1944).

Dieulafoy = *L'Art antique de la Perse*, Paris 1884.

Dhorme, O. P. = *La Religion des Achéménides*, dans la Revue biblique, t. X, 10ᵉ année, Paris, 1913, pp. 15—35.

Dumézil, *Prehist. ind. - iran.* = *La Prehistoire indo-iranienne des castes*, J. A., t. CCXVI, I, Janvier-mars 1930.

Econom. = *Economique*.

Encyclop. Brit. = Encyclopaedia Britannica, 11ᵉ édition, Cambridge, University-Press 1911.

Fateh, BSOS = (Mostafa Khan) Fateh, *Taxation in Persia* (A Synopsis from the Early times to the Conquest of the Mongols), dans BSOS, vol. IV, part 4, London 1938.

Forrer = (E.) Forrer, *Die Provinzeinteilung des Assyrischen Reichs* (1921).

Geiger = (Wilhelm) Geiger, *Geographie von Iran*, (dans Grundriss der iranischen Philologie) herausgegeben von W. Geiger und E. Kuhn, vol. 2e, Strassburg 1896-1904, Karl J. Trübner.

Geldner, *Avesta* = *Das Avesta* (Die Zoroastrische Religion), Tübingen 1926.

Ginsberg, A.N.E. Arm Let. = (H. L.) Ginsberg, *Ancient Near Eastern relating to the old Testament*. Edited by James Pritchard, 2e édition, revisée et augmenté par University Press 1955.

Glotz = *Histoire ancienne*, Presses universitaires, Paris 1938.

Grundriss = Grundriss der Iranischen Philologie, herausgegeben von W. Geiger und Ernst Kuhn, 2 vol. Starssburg 1898--1904.

Hellén. = *Hellénique*.

Henning, JRAS = W. B. Henning, *The Murder of the Magie*, JRAS 1944.

Orient. = W. B. Henning, *Arabisch Háraǧ*, dans Orientalia, Commentari periodici Pontifici Instituti, vol. IV, nova serie, Roma 1935, pp. 291 ss..

Hermes = Zeitschrift für Klassische Philologie.

Herzfeld, Arch. Mitt. = (Ernst) Herzfeld, *Altpersische Inschriften* (Erster Ergänzungsband zu den Archäolog-

ischen Mitteilungen aus Iran), Berlin, Dieterich-Reimer 1938.

— *Hist. Rel.* = *Die Religion der Achameniden*, dans la Revue de l'histoire des Religions, t. CXIII, Paris 1936.

— Paik. = Paikuli, *Monument and Inscription of the early History of Sassanian Empire*, I—II, Berlin 1924 (Le tome II contient les planches).

— S.G.E.A.N.E. = Studies in Geography and Ethnography of the Ancient Near-East. Edited from the posthumous papers by Gerald Walser, Franz Steins Verlag G. m. b. H., Wiesbaden 1968.

— ZDMG = ZDMG 80 N. F. Band 5 (Reisebericht), pp. 226 à 284, Leipzig 1926.

Hinz, ZDMG = *Zur Behistoun Inschrift des Dareios*, ZDMG, N. F. 21, 1942, et ZDMG années 1938-1939.

Hoffmann = (G) Hoffmann, *Auszüge aus Syrischen Akten persischer Märtyrer*, Leipzig 1880 (Abhandlung für die Kunde des Morgenlandes, VII. 3).

Honigmann, R. E. = E. Honigmann, Art. *Syria*, dans R. E. t. IV A 1932. A partir de pp. 1549. à 1727.

Hübschmann, Arm. Gram. = H. Hübschmann, *Armanische Gramatik*, Leipzig, Breitkopf und Hartel 1897.

J. A. = Journal asiatique.

Jackson, JOAS. = (Williams) Jackson, *JOAS*, 1921.

— Pers. P.--P. = *Persia Past and Present*.

Jacoby, R. E. = (F) Jacoby, Article Hekataios, dans R. E., t. VII, 1912, pp. 2666 à 2769.

— R. E. = Art. Herodotus, dans R. E., t. Suppl. II, 1913, pp. 205 à 520.

JRAS. = *Journal of the Royal Asiatic Society*.

Justi, Der Chiliar. = Fred. Justi, *Der Chiliarch des Dareios* (ZDMG 50, Leipzig 1896).
— Gesch. *Ir.* = *Geschichte Irans von der ältesten Zeit bis zum Ausgang der Sassaniden*, dans Grundriss der Iranischen Philologie, vol. 2, Strassburg 1904.
— Gesch. Ir. = *Geschichte der Orientalischen Volker in Altertum* 1884.
Kahrsted, Syr. Territ = (Ulrich Kahrsted, *Syrische Territorien* in hellenistischer Zeit (Abh. der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, philologisch-historische Klasse, N. F. Bd. XIX, 2), Berlin, Edit Weidmann, 1926.
Kent, Daiva Ins. = (Roland G.) Kent, *The Daiva Inscription of Xerxes*, Reprinted from Language, vol. 13, No 4, october—december 1937, texte p. 294, traduction p. 296.
— N. Insc. = *A New Inscription of Xerxes*, Language vol. IX, No 1, March 1933.
— NIR Ins. = *The Naks-i-Rustam Inscription of Darius*, Language, vol. XV, No 3, July—September 1939.
— Old Pers. = *Old Persian grammar*, Texts—Lexicon, 2e edition, revised, published by American Oriental Society, New—Haven — Connecticut 1953.
Kiessling, R. E. = Art *Hyrcania*, dans Real-Encyclop., t. IX, 1914,
Klauber = (E.) Klauber, *Assyrisches Beamtentum nach Briefen der Sargonidenzeit* (Leipzig. Semit. Stud., v. 3), pp. 37 ss..
Klio = Beiträge zur Alten Geschichte.
Labourt = J. Labourt, *Le Christianisme dans l'Empire*

perse sous la dynastie sassanide (224_632), Victor Lecoffre, Paris 1904.

Lagrange, R. B. = (Fr. M. J.) Lagrange, *La Religion des Perses*, dans la Revue biblique, t. I, Paris 1904.

Landsberger, - Th. Bauer, voir Zeitsch. Assyriol.

Langlois = *Collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie*, par Victor Langlois, I-II, Paris 1867_1869.

Lehmann–Haupt, Klio = (C. F.) Lehmann–Haupt, *Klio* 2, Heft 2 (1902) (*Gobryas und Balsazar bei Xenophon, pp.* 341–345).

— Klio 3 (1903), Heft 2 (*Tameta Dareios von Milet*).

— Klio 18 (1922), Heft 1/2 (*Herodotos Arbeitsweise und die Schlacht bei Marathon*), Hefte 1/2, pp. 65–78; Heft 3/4, pp. 309_335 (1923) et Klio 26 (1933).

— R. E. = Art. *Satrap*, dans Real-Encyclop., t. II A, 1923. pp. 82–188.

LE Strange = *The Lands of the eastern Caliphate*, Cambridge, University Press 1905.

Lettre de Tansar = Lettre de Tansar au roi de Tabaristan, texte établi et traduit par Darmesteter, texte persan, pp. 200_250, mars–avril, traduction, pp. 502_555, mai-juin, dans le Journal asiatique, série 9, t. III 1894.

Leuze, Die Satrap. = (Oscar) Leuze, *Die Satrapien-einteilung in Syrien und Zweistromland*, dans Schriften der Königsberger Gelehrten - Gesellschaft, 11. Jahr, Heft 4, Max Niemeyer_Verlag, Halle (Saal) 1935.

Mayrhofer Xerxes = (Manfred) Mayrhofer, *Xerxes König der Könige* (Österreichische Akademie der Wissensch-aften), Wien-Köln_Graz 1970.

Marquart, Erānšahr = *Erānšahr nach der Geographie des*

Ps. Moses. Xorenac'i, dans Abh. der königlichen Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, philosophisch-historische Klasse, N. F. Bd. III, Nr. 2, Berlin, Weidmann, 1901.

— *Philolog.* = Untersuchungen zur Geschichte von Erān, dans:

Philologus, t. LIV, N. F. 8, pp. 489—527, Göttingen 1895.

Philologus, t. LV, N. F. 9, pp. 213—244, Göttingen 1896.

Philologus (Suppl.), t. 6, 2 (*Die Assyriaka des Ktesias*), pp. 503-658, Göttingen 1891—1893.

— *Philologus* (Suppl.), t. X (Untersuchun. etc.), pp. 1-258, Leipzig 1907.

— ZDMG = Beiträge zur Geschichte und Sage von Erān (ZDMG, t. XLIX), Leipzig 1895.

Maspéro = G. Maspéro, *Histoire ancienne des peuples de l'Orient*, 6e édition, Paris, Hachette 1904.

Mas' udi, Murudj = Maçoudi, *Les Prairies* d'or (*Murudj - e - dhahab*), texte et traduction par C. Barbier de Meynard et Pavet de Courteille, vol. 1-9, Paris, 1861-1877.

— Tanbih = Maçoudi, *Le Livre de l'avertissement et de la revision*, traduction de Carra de Vaux, Paris 1896.

Matzat, Herm. = Matzat, *Hermes* (Zeitschrift für Klassische Philologie), VI, p. 456, année 1872.

Mazahéri = (Ali-Akbar) Mazahéri, *La Famille iranienne aux temps antéislamiques*, thèse, Paris, Maisonneuve 1938.

Meillet-Benveniste = A. Meillet E. Benveniste, *Gram-*

maire du vieuxperse, 2^e^ èdition, Paris 1931.

Meillet, Trois conf. = *Trois conferences sur les Gatha de l'Avesta* (Annales du Musée Guimet, t. LIV), Paris 1925.

Messina, Ursprung = (Guiseppe) Messina S. I., *Der Ursprung der Magier und die zarathustrische Religion* (Scripta Ponti ficii Instituti Biblici), Roma 1930.

Meyer, *G. d. A.* = (Eduard) Meyer, *Geschichte des Altertums*, 7 vol., Stuttgart-Berlin, 2^e^ édition, 1928-1939.

Minovi, Lettre de Tans. = (Modjtaba) Minovi, *Namey-e-Tansar*, Téhéran 1311 (année de l'Hégire).

Mhol, Šáhnámeh = *Le Livre des Rois* (Šhāhnāmeh de Firdausi). Ed. de J Mohl, avec traduction, Française, t. V—VII, Paris 1866—1878.

Müller, Eranica = (Dr. Friedrich) Müller, *Eranica* (Sitzungsberichte der Kaiserlichen Akademie der Wissenschaften, philosophisch — historische Klasse, LXVI, Band, III. Heft, Wien, Décember 1870—1871.

Morgan, Numism. = (Jacques de) Morgan, *Manuel, de numismatique orientale de l'antiquité et du Moyen-äge*, en trois fascicules: fasc. 1, Paris 1923; fasc. 2, Paris 1924; fasc 3, Paris 1923 1936 (èdition P. Geuthner)

Murudj = voir Mas' udi.

Niese, G. G. M. = (Benedictus) Niese, *Geschichte der Griechischen und Makedonischen Staaten*, I-III, Gotha 1893-1899-1903.

Nöldeke, Hermes = (Theodor) Nöldeke Ασσυριος Συριος Συρος (Hermes, t. V) pp. 443—468, Berlin 1871.

— Ir. Nat. = *Das Iranische Nationalepos*, dans Grundriss, d. Iran. Philolog, pp 130-211, vol. II, § IV, Stras-

sburg 1904.
— Tabari = *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden, aus der arabischen Chronik des Tabari*, Leyden 1879.
— ZDMG = *Zum Herodot* (ZDMG 33), 1899.
Nyberg, Rel. = (H.S.) Nyberg, *Die Religionen des Alten Iran*, Deuttsch von H. Schaeder, Osnabrück, Otto Zeller 1966.
Olmstead, Pers. Emp. = (Albert Ten Eyck) Olmstead, *The History of the Persian Empire*, copyright, 1948, by the University of Chicago, published by the University of Chicago Press, third impression, 1960. Chicago Illinois U. S. A.
Otto = (Walter) Otto, *Beiträge zur Seleukidengeschichte des 3. Jahrhunderts von Christus*, in (Abh. Bayer.), XXXIV, Bd. 1 Abhandlung, München 1928.
Paikuli, voir Herzfeld.
Parker, AJSL = (Richard A.) Parker, AJSL, LVIII, No 3, Juillet 1941.
Patkanian = *Sources de la dynastie des Sassanides d'apres les auteurs armeniens de Patkanian*, traduit par M. Evariste Prud' Homme (J. A., fevrier–mars, 1866).
Persepolis, voir Walser.
ph. = pahlavi.
Philolog. = Philologus (*Zeitschrift fur das Klassische Altertum*), fondé par F. W. Schneidwin et E-V. Leutsch, èdité par Otto Crusius, Göttingen–Leipzig.
Plutarque, Is–Os. = Plutarque, *Isis et Osiris*, trad Mario Meunier, Paris 1924.
— *Les vies des hommes illustres*, édition Jacques Amyot,

texte établi et annoté par Gérard Walter, édition «Bibliothèque de la Pléiade», Paris 1937, 2 vol.

Pm. = perse moderne.

Prášek, G. d. M. = (J. V.) Prášek, *Geschichte der Meder und Perser*, I–II, 1906–1910.

Procope, B. P. = Procope, *De Bello Persico*, texte établi par Jacobus Haury, I–IV, Leipzig 1905.

PT., voir West.

RAPP, ZDMG = Rapp, ZDMG (*Zeitschrift der Deutschen Morgenlandischen Geselschaft*), No 20.

Rawlinson, Parthia = Rawlinson, *Parthia*, 3e édition, London 1893.

R. B. = Revue biblique.

R. E. = Real–Encyclopädie (Paul–Wissova) der Klassischen der Altertums Wissenschaft.

Reinach, Ess. Num. = Reinach, *Histoire par les monnaies, Essai de numismatique ancienne*, Paris, Leroux 1902.

R. H. R. = Revue de l'Histoire des Religions.

Roubiou, Quest. Hom. = Roubiou, *Question homérique*, Bibliothèque de l'Ecole des H. E., Droit de famille et Droit de propriété, p. 106, Paris 1876.

Roussel = (Pierre) Roussel, La *Grèce et l'Orient* des Guerres médiques á la conquéte romaine (Collection Peuples et civilisations), Paris 1928.

Sadéghi = (Gholam–Hossein) Sadéghi, *Les Mouvements religieux iraniens au IIe et au IIIe siècles de l'Hégire*, thèse Paris 1938.

Saint–Martin = *Discours sur l'origine de l'Histoire des Arsacides* (lu á l'Académie royale des Inscriptions et

Belles_Lettres, 27 juillet 1821), J. A., t. I, 1822.

Sarre, Klio = (Fr.) Sarre, *Die Altorientalischen Feldzeichen*, Klio 3, 1903, pp. 333–371.

Schaeder, Esra = (Hans Heinrich) Schaeder, *Esra der Schreiber* (Beiträge zur historischen, Theologie, 5), Tübingen 1930.

— Iranica = *Das auge des Königs* (Abh. der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen), Philologisch-historische Klasse, dritte Folge, Nr. 10, Berlin 1934.

— ZDMG = Beiträge zur Mitteliranischen Schrift–und Sprach-Geschichte (ZDMG 96, N. F., 21), 1942.

Scheil, Mis. Arch. = (V.) *Mémoires de la Mission archéologique de Perse*, t. XXI, Inscription des Achéménides, Paris, E. Leroux 1929.

— Mémoires de la Mis. Archéolog., t. XXIV (Actes Juridiques susiens: Nos 328 á 395), Paris Ernest Leroux 1933.

Schwartz, Philolog. = (Eduard) Schwartz, *Einiges über Assyrien, Syrien, Koile-syrien*, Philologus 86 (N.F. XL), 1931, pp. 373–399; Noch einmal über Assyrien und Syrien (Philologus 87, N.F. XLI), année 1932, pp. 261-263.

Schachermeyr, R.E. = Art. *Mesopotamien*, Real–Encyclop., t. XV, 1932, pp. 1105–1163.

Schwenzner, Gobryas = (Walter) Schwenzner, *Gobryas*, Klio 18, Heft 1/2, (1922) pp. 41–58, Heft 3/4 (1923) pp. 226–252.

Sénart = (Emile) Sénart, *Les Castes dans l'Inde* (Annales du Musée Guimet) Ernest Leroux, Paris 1896.

Spiegel, Er. Alt. = (Fr.) Spiegel, *Eranische Altertumskunde*, I–III, Wilh. Engelmann, Leipzig 1871–1873–1878.

SKr. = Sanskrit (Sancta–scriptum).

Sprengling, Kartir = (M) Sprengling, *Inscription de Kartir* (Kartēr), dans Ajsl 57 (No 2, avril; No 3. juillet; No 4 octobre), 1940. Kaaba de Zoroastre.

Swoboda, R.E. = R.E., t. IV (1901), Article *Dareios*, pp. 2184–2211.

—R.E. = R.E., Art. *Gobryas*, t. VII (1912), pp. 1548–1551.

Sylvestre D. Sacy = Mirkhond (traduction), Paris 1793.

Vaux, R.B. = (R.P.R. de) Vaux, O.P. (Ordre de precheurs), Les, décrets de Cyrus et de Darius sur la construction du Temple (R.B., t. XLVI), Victor Lecoffre, Paris 1937.

Vend = Vendidad (Videvdāt).

V.p. = vieux perse.

Wals. V.R.P. = (Gerold) Walser, *Die Völkerschaften auf den Reliefs von Persepolis*, Historische Studien über den sogenannten Tributzug an der Apadanatreppe. Verlag Gebrüder Mann, Berlin 1966.

Weissbach, Keilinsch. = (F.H.) Weissbach, *Die Keilinschriften der Achäméniden* (Vorderasiatische Bibliothek), Leipzig, J.C. Heinrichs'sche Buchhandlung, 1911.

—R.E. = Real–Encyclop , Art. *Kyros* Suppl., t. IV (1924), pp. 1128–1166.

—*Kyros der Jünger*, R.E. pp. 1166–1177.

—ZDMG = Inschriften der Acämeniden, ZDMG 62 (1908), et ZDMG 51, 1897: Zur Chronologie des falschen Smerdis und des Dareios Hystaspes, pp. 509. ss.

Wesendonk = *Das Weltbild der Iranier*, München 1933.

West, PT = Pahlavi Texts, translated by E. W. West, vol. XXXVII, part. IV, Dinkard (Sacred Books of the

East), Oxford 1892:

Wilbert, Pers. = (Donald N.) Wilbert, *Persepolis.* The Archaelogy of Parsa, Seat of the Persian King, 1969,

Z.A. = Le Zend–Avesta, voir Darmesteter.

Zeitsch. Assyr. = Zu neuveröffentlichten Geschichtsquellen der Zeit von Asarhaddon bis Nabonid, par B. Landsberger et Th. Bauer, Zeitschrift für Assyriologie, N. F., Bd 3 [37], pp. 61-98.

ZDMG = Zeitschrift der Deutschen Morgenländischen Gesellschaft.



شرکت سهامی کتابهای جیبی